HAMSHAHRIJAVAN ISSN 1735-5818

همشهری جوان

آیه

همشهری جوان • ویژه‌نامه دین و قرآن و فرهنگ • تیر ۱۳۸۹ • ۵۰۰ تومان

پرونده‌ای برای اعتکاف، فرصتی برای خوب دیدن، خوب فکر کردن و خوب استشمام کردن

بوی خوش خدا

گفت‌وگو با بهاءالدین خرمشاهی در باب ترجمه و تاویل قرآن

خواندن و درنیافتن قرآن

یادداشت‌هایی از سفر به کوفه و نجف

سفر به سرزمینی که خمارت می‌کند

چند روایت معتبر درباره طلا و مس:

کیمیاگری در مدرسه علمیه

این مس را طلا کن

یوسفعلی میرشکاک در گفت‌وگو با آیه

امام ما را به موقع وارد مدرنیته کرد

دکتر ابراهیم فیاض استاد جامعه‌شناسی:

در روایت دین

تلویزیون کم خاصیت است

... و اکفنی مایشغلنی الاهتمام به و استعملنی بما تسألنی غدا عنه
و استفرغ ایامی فیما خلقتنی له و اغننی و اوسع علیَّ فی رزقک

در آنچه همت مرا مشغول می‌کند، کمکم کن و مرا به کاری بگمار که فردااز آن سوال می کنی
و برای آنچه خلقم کردی فراغت ده، بی‌نیازم کن و روزی‌ام را وسعت ده

از دعای مکارم‌الاخلاق



تصویرسازی: محمدعلی حلیمی



قرآن | اهل بیت | فرهنگ و هنر | اخلاق | سبک زندگی



همشهری جوان آیه

ویژه‌نامه دین، قرآن و فرهنگ همشهری جوان
تیر ۱۳۸۹

گروه مجلات همشهری، ناشر مجله‌های:
جوان، سرنخ، مثبت، دانستنیها، دیپلماتیک، ماه، خردنامه و ویژه‌نامه‌های داستان، سرزمین من، صفرویک، پایداری، تماشاگر، آیه، بیست‌وچهار، الف و مجله تصویری قندعسل

شهرداری منطقه ۴
حامی مالی انتشار ویژه‌نامه آیه

گروه مجلات همشهری
صاحب امتیاز: **موسسه همشهری**
مدیر عامل: **سیدمجید حسینی**

تحریریه:
سردبیر: **مهدی قزلی**
دبیر تحریریه: **محمدتقی خرسندی**

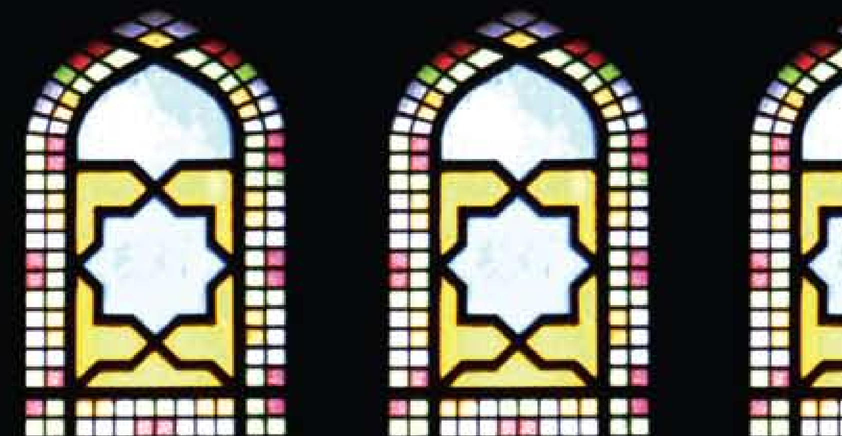
همکاران این شماره:
رضا منتظری، فائقه‌السادات میرصمدی، متین انصاری، علی به پژوه، امیرعلی تفرشی، محمدرضا وحیدزاده، مهناز سعیدحسینی، نعمت‌الله سعیدی، زینب‌السادات شاه‌صاحبی، زهرا قدیانی، محسن قزلی، سیدمهدی سیدی، سمیه حاجی‌بابائی، سعید ابراهیمی، محمد گرشاسبی، حامد هادیان و امیر اهوارکی

با تشکر از:
ابراهیم فیاض، یوسفعلی میرشکاک، بهاءالدین خرمشاهی، مسعود نقاش زاده، محمدجواد حاج‌علی اکبری، احمد شفاعی، محمدرضا ترکی، سیدضیا قاسمی، علیرضا قزوه، محمدحسین نعمتی، غلامرضا طریقی، روح‌الله کاظم‌زاده، احمد شفاعی و گرگ سودن (علی حسین المهدی)

فنی و هنری
مدیر ارشد هنری: **علیرضا میرزامصطفی**
سرپرست صفحه‌آرایی: **پوریا امیرزاده، علی محافظت کارابدی**
مدیر هنری: **علیرضا لطیفیان /**
صفحه‌آرایی: منصور بلدزاده، سیده سمانه برقی
دبیر عکس: **محمدرضا شاهرخی نژاد /**
مریم مجد/ رومیصا رهبر
دبیر تصویرسازی: **علی عطایی /**
محمدعلی حلیمی/بهرام غروی

نشانی: تهران - خیابان کریمخان - شماره ۱۰۱
کدپستی: ۱۵۸۵۶
تلفن: ۸۴۳۲۱۲۳۸ **پیامک:** ۳۰۰۰۹۹۹۱۰
www.hamshahrimags.com
ayeh@hamshahrimags.com
روابط عمومی: ۸۴۳۲۱۱۴۰
آگهی: ۸۴۳۲۱۸۱۲
پذیرش اشتراک: ۸۴۳۲۱۸۴۳
پشتیبانی اشتراک: ۸۴۳۲۱۸۳۱

مجری هماهنگی چاپ و نظارت توزیع : شرکت فردآوردرسان معین
چاپ: انتخاب رسانه
توزیع: شرکت پیام‌رسان روزهای سبز
بازرسی توزیع: ۸۸۳۰۵۱۰۱





کوچه

سجاده حسرت

به خودم کـه می‌نگرم، می‌بینم آن قـدر از تو دور شده‌ام که دیگر سواد نوشـتنت هم پیدا نیست. هرچه دستم را سایبان چشمان خسته‌ام می‌کنم، برهوت کویر است و دیگر هیچ.

خاک، دلش شکسـته از بس نباریـده‌ای و ترَک ترَک تو را فریاد می‌زند. کجاسـت شهر نام‌های زیبایت که دمی بیاسایم؟

لیلاتریـن! مجنون‌تر از من بیدی نیسـت و بیدتر از من مجنونی؛ مگذار تلف شـوم در برهـوت آنجا که تو نیستی.

از سجاده‌ام جز حسرت چیزی نمانده. کجاست ترمه آغوشت تا هیچ‌گاه از سجده برنخیزم؟

ابرهای سترون از گریه‌ام خواهند بارید. بگذار به دامانت بگریم که دامان شب گنجایش اشک‌هایم را ندارد. دستانم نمدار گونه‌هایم نیست.

خیـس بـارش پذیـرش توسـت؛ بباران کـه سـرافکنده‌تر از بیدهای مجنونم. گم شده‌ام در تاریکی بیراهه‌هـای دل. نگاهم کـن که چراغی نـدارم جـز درخشـندگی چشـمان زلالـت. بـه مهربانی‌ات سوگند، پشیمانم. ببین! شهر خیس شده زیر صداقت چشم‌های بارانی.

مهربان! می‌دانی که تاب عتاب ندارم،
این بار هـم بهانه‌هایم را
بپذیر.





یوسفعلی میرشکاک در گفت‌وگو با آیه

امام ما را به موقع وارد مدرنیته کرد

رضا منتظری - سیدامیر صدیقی

یوسفعلی میرشـکاک را قبول داشته باشید یا نه و دوستش داشته باشید یا نداشته باشید نمی‌توانید انکارش کنید. افت‌وخیزها و روزگار متنوعی از سر گذرانده و حرف‌های مختلفی زده اما هر بار سراغش می‌رویـم و مهمانـش می‌شـویم سـر حرف‌های اصلی‌اش ایسـتاده که نشـان دهد بر خلاف آنچه می‌گوینـد؛ «سرخ‌پوسـت خـوب، سرخ‌پوسـت زنـده اسـت».

◆ جناب میرشکاک راهی برای رسیدن به حقیقت سراغ دارید؟

روزنامه و مجله چه نسبتی به حقیقت دارند؟ اصلا مجله چه کار به حقیقت دارد؟

◆ روزنامه‌ها و مجله‌هـای موجود یا اصل و ذات چیزی به اسم مجله و روزنامه؟

نه! روزنامه و مجله به ماهو روزنامه. وقتی از چیسـتی چیزی می‌پرسیم، قرار اسـت تعرض به ماهیت کنیم و لابد این‌قدر جرات پیدا کرده‌ایم که درباره ماهیت آن حرف بزنیم.

◆ یعنی شـما با این ایـده مخالفید که می‌گفـت باید در ماهیت تکنیک رخنه کرد؟

سـیدمرتضی گفته برای رهایی راهی نداریـم جز اینکه در جوهر تکنیک رخنه کنیم؛ اما چگونه می‌شود این کار را انجام داد را معلوم نکرده است.

◆ فیلم‌های آوینی نمونه‌های عملی این ایده نیست؟

مرتضی چیزی گفت و اتفاقی را به تصویر کشـید که شایع‌تر و حاکم‌تر از آن بود که بخواهیم آوینی را بر آن فضا مسـلط بدانیم. او هم یک بسـیجی بود در دریای بی‌کرانه عشقی که به پا شده بود. انقلاب و جنگ و رهبری امام(ره) آمادگی برای اتفاق اصلی بود. سـیدمرتضی این نکتـه را فهمیده بود که احتمالا به جز امام(ره) کسی مطلب را نفهمیده و جز او کسی در فکر تعرض به ماهیت نیست. یا به قول علی‌آقای معلم:

از این دلیل نمایان که از دغا بری‌اند
یکی است موسی و باقی تمام سامری‌اند

سـیدمرتضی البته در حد خودش در تکنیـک رخنه کرد و دوربین را به تصرف خود درآورد. اما این همه ماجرا نیست. ما با انقلاب اسلامی وارد مدرنیته شدیم و قبل از آن ما کاری به کار مدرنیته نداشتیم. البته بعضی‌ها بودند که قبل از انقلاب هم کلا به صورت‌های مختلف مدرنیتـه «نه» گفته بودند و همه چیز را کنار گذاشته بودند.

◆ برگردیم به بحث حقیقت و مجله؟

حقیقت می‌تواند در مجله و روزنامه منعکس شـود به شرط آنکه پرسش از ماهیت جدی گرفته شود. امام(ره) می‌گفت ما با سینما مخالف نیستیم، با فحشا مخالفیم. امام(ره) می‌خواست بگوید که سینما فحشاسـت و اگر قلب ماهیت ممکن باشد ما با سـینما مخالفتی نداریم. اگر ذات رسـانه‌ای در ساحت خاصی قـرار دارد، باید ببینیم که این ماهیت قابل دگرگونی هست یا نه.

یک بار به سیدمرتضی گفتم چرا فیلم داستانی نمی‌سازی؟ گفت تو که می‌دانی. گفتم عرصه را نباید خیلی تنگ بگیری. گفت خب دوربین، صـدا و... را از بچه‌های خودی می‌آوریم. یک زن بازیگر که می‌خواهیم آن هم نباشـد بالاخره جایی مجبوریم و مـن نمی‌توانم جواب خدا را بدهم. می‌دانسـت که دره هست. او اسـتعدادش را دارد. سینما لیز است. آدم‌ها سر می‌خورند. سراشیبی کوه هم نیسـت که کسی بخواهد دستش را به سنگی، بوته‌ای، درختی، درختچه‌ای یا خاربنی بگیرد و سقوط نکند. نه! مثل پیست اسـکی تا آخر ماجرا تا «زندقه» لیز می‌خوریم. چون سـینما حاصل فلسفه است و تمدن. تکنولوژی نسبت محکمی با اندیشه دارد.

همه تمدن غرب بر پایه فلسفه شکل گرفت اما این علوم وقتی به ثمر رسـیدند به همان فلسفه هم پشـت پا زدند و کوس «لمن الملک» زدند. برای همین هم فلسـفه جدی در قرن بیستم فلسفه نقد و پرسش اسـت و کسی دنبال این نیست که اصلی را ثابت کند یا حتی مثل هگل سـعی کند که یک



سـیدمرتضی البتـه در حـد خـودش در تکنیـک رخنـه کـرد و دوربین را به تصرف خود درآورد. اما این همه ماجرا نیست. مـا بـا انقلاب اسـلامی وارد مدرنیتـه شـدیم و قبـل از آن مـا کاری بـه کار مدرنیتـه نداشـتیم



دستگاه فکری ایجاد کند.

◆ پس چرا امام(ره) فیلم گاو را مثال زدند؟

در فیلم گاو مهم‌ترین مسـاله انسـان شـرقی و بلکه انسان معاصر را می‌بینم. «ازخودبیگانگی» مساله اصلی فیلم است. مش‌حسن به گاو تعلق دارد و گاو سـمبل دنیاست. بالاخره «بقره» اسـت دیگر. امام(ره) عارف است اما کارگردان براساس متن سـاعدی- که بالاخـره او هم طبع داشـت- فیلمش را ساخته است. کسی که از سـر طبع و طبیعت حرفی می‌زند ممکن است نفهمد چه می‌گوید ولی حرفش درمی‌گیرد. همه مثل حافظ نبودند که بدانند چه می‌کنند. سـعدی و مولوی خیلی از حافظ شاعرترند اما فقط حافظ لسان‌الغیب می‌شود.

امام(ره) از افقی به عالم نگاه می‌کـرد که ابن عربی و امثال او را می‌دید. از منظـر این نگاه «تعلق» مایـه از خودبیگانگی اسـت. حالا این تعلق می‌خواهـد به یک گاو باشـد یا یک کارخانه فرقی نمی‌کند. من که فکر می‌کنم تکنولوژی اساسا اهریمن است.

◆ چرا باید تکنولوژی را اهریمنی بدانیم؟

قوه واهمه انسان می‌تواند تصرفی در او داشته باشد که از یک طرف او می‌تواند به عوالم نورانی هدایت کند و از سوی دیگر به مراتب شیطانی که او را به یکی از شیاطین انس تبدیل کند و باز به تعبیر ابن عربی شیاطین جن به دستور شیاطین انس حرکت می‌کنند.

بالاخره انسان خلیفه اسـت. چه در خیر، چه در شر، چه در قرب، چه در بعد شرافت برای انسـان است. شیطان کاره‌ای نیست؛ «ان کید الشـیطان کان ضعیفا» اما جالب است که همین قـرآن درباره خانم‌هـا می‌گوید «کید کـن عظیم». ممکن است بعضی بگویند که این فراز از زبان «عزیز» است اما نکته این است که:

خوش‌تر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران

آنچه امروز به عنوان تکنولوژی می‌شناسیم همه در خدمت خانم‌هاست؛ ماشین لباسشویی، جارو، یخچال، خردکن و... پس ماهیت تکنولوژی ماهیتی زنانه است. می‌گویند ابتدا که تفنگ آوردند تا به عشایر عرب بدهند شیخ «ابوقذاره» گفت اینها که کاری نمی‌کنند اصلا تیز نیستند که بتوانند ضربه‌ای وارد کنند و آدم را بکشند. گفتند بدرقمی هم می‌کشد. شیخ آخرین زنـش را که اتفاقا زن کوچکش هم بـود صدا کرد. او هم از اندرونی بیرون آمد. شـیخ به او گفت که زن! می‌گویند با این تفنگ اگر به کسی شلیک کنی می‌میرد تو هم همین کار را بکن و اولین نفری که به سـمت مـا آمد بزن تا ببینیم چه می‌شود. اتفاقا کسـی آمد و زن هم شلیک کرد و او مرد. شیخ گفت که ای داد دوره جوانمردی تمام شد و «هذا فصل ابلیس» عجیب است که در منطقه ما به دوچرخه می‌گفتند «اسب شیطان».

◆ اینهـا به خاطر تحیـر در برابـر تکنولوژی‌های جدید نبوده؟

نه! نه! نه! خیلی باید باریک درباره این مسـاله فکر کرد تا به نتیجه رسید. تکنولوژی شر و خیر را ترازو برابر می‌بیند و تازه تعدادی هم امتیاز به شـر می‌دهد. تمدن تکنیکی می‌گوید: «حب الدنیا اسـاس العاده» در حالی که ما می‌گوییم «حب الدنیـا راس کل خطیئه». قـرآن می‌گوید: «انمـا اموالکم و اولادکـم فتنه» اما تمـدن تکنیکی می‌گویـد این حرف‌ها چیست بچه‌دار می‌شویم ولو با تلقیح مصنوعی.

اما امام(ره) توانست این مساله را با تصرف در نفوس حل کند. او

باید سوار تکنیک شد

ما اصلا نفهمیدیم بعضی از مشکلات چگونه از سر راه برداشته شدند. امام(ره) زبان ساده‌ای هم داشت و حیرت‌انگیزترین مساله‌های فلسفی را مثلا در دیدار با نانوایان طرح می‌کرد. نکته این است که همه ما به اندازه یک هزارم امام(ره) هم نیروی رسانه را نفهمیده‌ایم. ایشان می‌دانستند برای روزنامه چگونه باید سخن گفت، برای رادیو چگونه و برای تلویزیون هم همین طور. تکنیک را باید مرکب قرار دهیم و بر آن سوار شویم، نه اینکه آن را سوراخ کنیم. نیازی به رخنه نیست می‌توانیم تکنیک را مصادره کنیم.

خارج از متن

نیچه و راه نجات اروپا

یادم هست عده‌ای به نیچه تاخته بودند که چرا او به مسیحیت تاخته است. گفتم او به مسیحیت منسوخ شده و حمله می‌کند و آن چیزی که شما از آن دفاع می‌کنید با آوردن حضرت رسول (ص) نسخ شده است. همین نیچه در جایی گفته اروپا یک راه نجات بیشتر نداشت و آن هم این بود که در برابر سپاه اسلام مقاومت نکند. معتقد بود اروپا باید اسلام را می‌پذیرفت اما اروپا به انحطاط رفته و منحط‌تر خواهد شد.



بر نفوس تصرف داشت و نفوس می‌توانند بر تکنولوژی مسلط شوند و در آن تصرف کنند. این گونه است که کسی مثلا اینجا تعمیرکار ماشین بود و در جبهه تانک را راحت تعمیر می‌کرد. اتفاقی در انسان شیعه ایرانی افتاده است که اگرچه می‌شود آن را بیان کرد اما درک آن کار ساده‌ای نیست.

شاید وقتی سید مرتضی می‌گفت باید در حجاب تکنیک رخنه کنیم» «شیء تودستی» را می‌گفت نه «شی فرادستی»؛ یعنی معلوم نیست که چگونه می‌شود در تکنیک فرادستی رخنه کرد.

اندک اندک فهمیدیم این تکنولوژی‌ای که از آن می‌ترسیدیم و می‌گفتیم باید در جوهر آن رخنه کرد، آن گونه‌ای از تکنیک است که معطوف به مکانیک است. دیدم بازی را مفت بردیم! بعضی در این جهان دیجیتال و فضای مجازی از سر شب تا صبح دنبال کار بیهوده هستند و به نوعی اعتیاد ذهنی دچار شده‌اند که باعث می‌شود افراد از عمل هم اعراض کنند و ترجیح دهند اتفاق‌ها در ساحت ذهن برای آنها مرور شود.

ما شانس آورده‌ایم و الکی بازی را برده‌ایم! سیدمرتضی می‌گفت «رخنه در تکنیک» اما من فکر می‌کنم باید بر تکنیک «مسلط» شویم. فکر کنم راه ما «سیطره بر تکنیک» باشد. رخنه در تکنیک یعنی اینکه باید تکنیک را سوراخ کرد و در آن نفوذ کرد که این نفوذ و رخنه ممکن است خواسته یا ناخواسته سر از تخریب تکنیک درآورد که این محال است.

اما «سیطره بر تکنیک» ممکن است و حتی اتفاق هم افتاده. خود من از بعضی مظاهر تکنیک می‌ترسیدم و فکر می‌کردم می‌توانند رو به روی آرمان‌ها و باورهای ما بایستند اما معلوم شد امام(ره) درست به موقع ما را وارد مدرنیته کرده است و درست می‌گفتند که نهضت ادامه دارد. او هویت ما را به یاد ما آورد و حقیقت‌جویی را در ما زنده کرد.

◆ این تلقی وجود دارد که امثال شما تحت تاثیر نیچه و هایدگر بوده‌اید. آیا این طور است؟

وقتی سروکار ما با غرب افتاده نمی‌شود بدون شناختن امثال نیچه و هایدگر در دنیای امروز جلو رفت و موقف شخصی داشت. بدون شناختن فروید، کانت، مارکس و...بدون شناختن ادبیات و هنر غرب نمی‌شود به توفیقی رسید. حتی لباس‌هایی که ما می‌پوشیم تقلیدی از غرب است. پس ما ناگزیر از شناخت غرب هستیم.

همین الان آیا اگر از یک جوان در ایران عکس بگیریم و کنار عکسی از یک جوان مثلا اروپایی بگذاریم، با هم فرقی دارند؟ اگر این تفاوت‌ها را درونی بدانیم که باز هم ما بازی را برده‌ایم. امثال نیچه هم به ما کمک کرده‌اند. نیچه را با ذوق روشنفکری نمی‌شود فهمید و خیلی قلندری می‌خواهد که نیچه را بشناسیم.

امثال نیچه بنا به حوالتی که داشتند معترض هرگونه دعوی دینی‌ای شدند اما هرگز اسلام را نشناخته بودند و با آن برخوردی نداشتند. با این همه چند جایی هم حرف‌هایی زده که مثلا مسیحیت دین زن‌هاست و اسلام دین مردهاست و این حرف‌ها قبل از این زده شده که تکنولوژی ماهیت فمینیستی خودش را آشکار کند و مغرب وجود انسان نفس انسان است. خدا درباره نفس می‌فرماید: «یا ایتها النفس المطمئنه» و همین زن‌های درون، کار ما را خراب کردند.

◆ بالاخره حقیقت با مظاهر تمدن جدید چه نسبتی دارد؟

سخن من این بود که ژورنالیسم با حقیقت چه کار دارد و هرگز نمی‌گویم که تکنولوژی با حقیقت کاری ندارد. تکنولوژی ظهور و بروز محتوم انسان است؛ انسانی که افسارش را رسمیت اناث می‌دهد. مثلا کسی می‌آید در تبلیغات انتخاباتی می‌گوید اگر رئیس‌جمهور بشوم ازدواج را تک همسری می‌کنم؛ یعنی با قرآن و رسول الله معارضه می‌کنم و این حرف‌ها توسط رسانه به راحتی می‌توانند رسوا شوند؛ البته برای کسانی که عهدی با اسلام داشته باشد.

بدون شناختن امثال نیچه و هایدگر نمی‌توان در دنیای امروز جلو رفت و موقف شخصی داشت. بدون شناختن فروید، کانت، مارکس و...بدون شناختن ادبیات و هنر غرب نمی‌شود به توفیقی رسید. پس ما ناگزیر از شناخت غرب هستیم

اگر قرار باشد هر کس یک آیه قرآن را هم بگیرد و از این حرف‌ها بزند دیگر چیزی باقی نمی‌ماند و چند سال دیگر هم یک دفتر سفید می‌ماند. مثل این کاری که کیارستمی با دیوان حافظ انجام داده و چیزی از اصل ماجرا باقی نگذاشته است. پس رسانه اینجا می‌تواند عذار، پوشش و ستر طرف را به سادگی نشان دهد. البته اگر پوشش و حجاب، اصیل باشد رسانه نمی‌تواند کاری کند. پس همه چیز آینه است برای حقیقت.

غلبه ما از روزی شروع شد که تمدن تکنولوژیک وارد مرحله میکروالکترونیک شد. در این مرحله ته نشست تمدن تکنیکی مشخص شد؛ اینکه بزرگانی در خود غرب هراس انحطاط غرب را دارند خیلی هم بی‌ربط نیست.

◆ باخبر شدید که رئیس حوزه هنری عوض شده؟

وقتی که باید پارک بسازیم، روزنامه چاپ می‌کنیم و وقتی که باید فعالیت مطبوعاتی داشته باشیم جشنواره برگزار می‌کنیم. روزی که باید جشنواره داشته باشیم سوگواره برگزار می‌کنیم و خلاصه این هم جزء لوازم همین بازی‌است‌دیگر.

◆ اگر به شما پیشنهاد می‌دادند قبول می‌کردید؟

چه چیزی را؟

◆ ریاست حوزه هنری را.

۳۰سال است که چنان بازی‌هایی در آوردم که حضرات فکر نکردند بیاییم فلانی را رسمی کرده و جایی پا بندش کنیم. اصلا در راهی که ما می‌رویم این مساله‌ها خیلی اهمیت ندارد. الفرصه تمرمر السحاب.

◆ آقا یوسف! می‌شود یک بار قصه حوزه را برای ما تعریف کنید؟

حوزه از همان اول انقلاب مدام بین جناح چپ و راست در تردد است.

◆ یعنی همه مساله سیاسی است؟

همه مساله سیاسی نیست. اما چون در سرزمین ما سیاست بر فرهنگ حاکم است، این گونه می‌شود. چون از حوزه بیرون آمدم خودم را ذی‌نفع نمی‌بینم؛ یعنی رابطه استخدامی‌ای با حوزه ندارم. دیدم که زندگی خیلی‌ها از حیث مادی و معنوی بر مدار احزاب می‌گردد. اینجا یک بخشی از جامعه هستند. عده‌ای دیگر هستند که دو کاره‌اند. مثل بعضی از این دستگاه‌ها که هم آبمیوه‌گیری‌اند، هم خردکن و هم.... سال‌های سال هم تحمل کرده بودیم. از این واحد به آن واحد.

در نسل شما هستند کسانی که مدارک تحصیلی بالا هم دارند و حتی دکتر هم هستند و البته دکتر که دیگر این روزها به نوعی اهانت تبدیل شده است در حوزه هنری هم هستند با قدیمی‌ها هم کاری ندارند و حتی میانه خوبی هم با آنها ندارند و....

اما «سیطره و تکنیک» ممکن است و حتی اتفاق هم افتاده. امام(ره) درست به‌موقع ما را وارد مدرنیته کرده است و درست می‌گفتند که نهضت ادامه دارد. او هویت ما را به یاد ما آورد و حقیقت‌جویی را در ما زنده کرد

نمی‌دانم چرا ما برای اداره یک مجموعه هیچ وقت نمی‌توانیم به چیزی به اسم شورا فکر کنیم.

◆ یعنی دیگر حوزه نمی‌روید؟

خیر! با عوض کردن مدیر مجموعه آن هم بعد از ویران شدن چه کار می‌شود کرد. آقای بنیانیان در عالم فرهنگ چه‌کاره بود که آمد و رئیس حوزه شد؟ چه کسانی ایشان را تحمیل کردند؟ دوستانی که با حاجی زم مخالف بودند ترجیح دادند که بنیانیان باشد. این رویکرد غلط است.

محنت این است که می‌آیند ویران می‌کنند و «اذاقیل لهم لاتفسدوا فی الارض قالو انا نحن مصلحون». آقا! اگر می‌خواهید حاجی زم را بردارید قبل از اینکه فرهنگ را به تیم بازی و فوتبال بازی و... آلوده کند و یلانی مثل علی معلم، کاظم چلیپا و مصطفی گودرزی و حمید عجمی و... بشوند غباری که از رد شدن مرکب سلطان علی پروین بلند می‌شود فکری کنید.

وضعیتی را تصور کنید که سیل بیاید، صاعقه هم بزند و کابل‌های برق هم بیفتند در همین آب روان شده مردم هم از وحشت سراسیمه فرار کنند. بعد از بیرون رفتن عده‌ای از اعضای حوزه مثل قیصر، سیدحسن حسینی و محسن سلمیانی و خانم راکعی و سهیل محمودی و... بیچاره زم مانده بود که از چه کسی کمک بگیرد.

سیدمهدی شجاعی رفت آنجا و ما را خواست و گفت کوتاهی کرده. من هم گفتم آقا! ما بیرونی بودیم. حوزه نبود؛ حزب شده بود حوزه و.... به هر حال آنها رفتند و بعد حوزه از هر حیث تقویت شد و مثلا مرحوم آغاسی از حاصل جلسات شعری است که بنده مسؤولش بودم و هندسه کلام‌می‌گفتم.

حاجی زم ناگهان رفت انگلستان و برگشت و برگشت! ناگهان آنهایی که اصلا حوزه نمی‌آمدند کم کم آمدند. ایشان هنگامی که اکبر عبدی را دید نزدیک بود سکته کند. آقای معلم به من گفت فلانی گفتم بگو پهلوان! گفت چیزهایی می‌نوشتی که پیروان ظاهر مذهب با پیروان مذهب ظاهر سر و ته یک کرباسند. نبودید ببینید که نزدیک بود بیفتد روی دست و پای شجریان! ای دریغ!

◆ نظر شما درباره دارا و ندار چیست؟

ان‌شاءالله همه آقایان به جایی برسند که این بنگاه شادمانی را برای مردم راه بیندازند. مردم به این چیزها نیاز دارند والا استقبال نمی‌کردند از این ساز و دهل و فیلمفارسی‌ها. آقایان هم با این چیزها راحت‌تر کنار می‌آیند. صورت غالب انسان ایرانی هم چیزی به نام تلویزیون را سینمای خانگی تلقی می‌کند و برای تفریح به آن نگاه می‌کند.

◆ درباره «به کجا چنین شتابان» چطور؟ بعضی حرف‌های خوب در این سریال زده شده.

ما در سرزمینی زندگی می‌کنیم که کتاب ما مهم‌ترین کتاب آسمانی است. چرا باید دلمان به این خوش باشد که بعضی حرف‌ها با میلیاردها تومان پول بیت‌المال مطرح شده است؟ مگر چه فتح‌الفتوحی در این سریال شده است؟

وقتی که باید به مردم تعلیم داد، سرگرمی راه می‌اندازیم و وقتی که باید مردم را سرگرم کرد، کار دیگری انجام می‌دهیم و همین‌طور دور هم هستیم. اصلا تقدیر جهان سوم این است. جهان اول می‌خواهد متاعش را به ما بفروشد و نمی‌خواهد که ما تولیدکننده باشیم.

تمام کشورهای جهان سوم از خود تلویزیون می‌ترسند از خبر می‌ترسند و این تقدیر جهان سوم است؛ کاری که ۳۰ سال پیش باید انجام می‌دادیم تازه امسال داریم انجام‌می‌دهیم.

روزنه

حقیقت و واقعیت

ما با یک آوار روبه‌رو هستیم. چرا؟ چون مثلا تقدیر شعر به کسی سپرده می‌شود که شاعر نیست. ۳۰ سال از انقلاب گذشته تازه برای اولین‌بار یک آدم فرهنگی شده مسؤول فرهنگستان هنر و حوزه هنری. بالاخره آقای مومنی هم هنرمند است و کتاب «در کمین گل سرخ»اش را پررمق درآورده است. البته درد مدیریت ربط خاصی به استعداد افراد در موسیقی و ادبیات و نقاشی ندارد. وقتی می‌گوییم هنر یادمان نرود اینکه می‌گوییم هنر کل زندگی بشر را دربرمی‌گیرد چون در پایین‌ترین درجه‌های حضور انسان در زمین با هنر سروکار داریم. گاهی اوقات می‌گوییم حقیقت و واقعیت مراد می‌کنیم. گاهی می‌گوییم حقیقت و افکار عمومی مراد می‌کنیم و گاهی هم سنت یا تظاهر به رعایت سنت را بیان می‌کنیم، حقیقت‌وقتی از کسی مثل من پرسیده می‌شود به این بیت شیخ محمود شبستری متوسل می‌شوم:

حقیقت را مقام ذات او دان | شده جامع میان کفر و ایمان



آیه، ویژه‌نامه دین و قرآن و فرهنگ
همشهری جوان

بخوان و بدان
به نام پروردگارت

هرچند ابتدایی ترین ارتباط با قرآن - یعنی روخوانی آن - اثر وضعی خوبی بر انسان دارد ولی همان خدایی که می گوید «اقرا» در جای دیگر می گوید «افلا یتدبرون». تدبر و اندیشیدن در قرآن هم در اولیه ترین سطوح، فهم معنی الفاظ و آیات و در سطوح بعدی دانستن ظرف زمان و مکان نزول آیات و منظور باریتعالی است که با کمک اهل فن می شود به آنها دست یافت. برای استفاده از قرآن باید آن را خواند، فهمید و فکر کرد. در این مسیر داشتن و شناختن ترجمه و تفسیر خوب البته کارساز است. تلاش این بخش از مجله ما هم همین است؛ تسهیل شناخت منابع بینابینی برای خواندن و تفکر در آیات قرآن.



۱۷



۲۲

جوانی که آرزوی رفتن به مسجد داشت

مسلمان اینترنتی

مسعود محمدی

نیمه ماه رجب بود و ایام تولد حضرت علی(ع). در یاهومسنجر خودش را با نام «انصارالحسین» معرفی کرد و خواست به انگلیسی با من صحبت کند. احتمال دادم که ای‌میل‌های مذهبی‌ام را دیده و برایش جالب بوده است. با توجه به نامش، خواستم که صحبتمان به زبان عربی باشد اما در کمال تعجب گفت که عربی بلد نیست. بالاخره با انگلیسی دست و پا شکسته‌ای فهمیدم که کانادایی است و تازه مسلمان. با ذوق از مسلمان شدنش برایم تعریف می‌کرد. از او خواستم داستان زندگیش را برایم بفرستد و او هم بلافاصله همین کار را کرد، هرچند که چند روزی طول کشید تا فرصت ترجمه زندگینامه‌اش را پیدا کنم و بفهمم که چرا در ایام میلاد حضرت علی(ع) این قدر خوشحال بوده.





بسم الله الرحمن الرحیم
السلام علیکم و رحمه‌الله‌وبرکاته
نام من گرگ سودن (Greg Sowden) است و در ۵ دسامبر ۲۰۰۱ (۲۹ رمضان ۱۴۲۲) از مسیحیت کاتولیک به اسلام رو آوردم و نام اسلامی علی حسین‌المهدی را برای خودم انتخاب کردم. ۲۴ ساله‌ام و در ۲۶ جولای ۱۹۸۵ به دنیا آمده‌ام.

خانواده‌ام در محلی بین پورت دوور و سیمکو در اونتاریو زندگی می‌کنند و در مزرعه‌ای ۱۶۰ هکتاری، مرغ و خروس و گاو و گوسفند پرورش می‌دهند.

شهادت می‌دهم که خدایی به جز الله شایسته پرستیدن نیست، بخشنده‌ترین و مهربان‌ترین و اینکه محمد آخرین پیامبر او و علی‌بن ابیطالب جانشین بر حق او تا روز دادرسی است.

الحمدلله من به اسلام مشرف شده‌ام.

می‌خواهم درباره زندگی‌ام به شما بگویم....

خانواده من کاتولیک هستند. قبل از اینکه مسلمان بشوم، هر هفته به کلیسا می‌رفتم و هیچ‌گاه درباره عقایدم سؤال نمی‌کردم. من یک کاتولیک کامل بودم و قصد داشتم زندگی خود را وقف کلیسای کاتولیک کنم؛ هرچند که الان که به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم که در آن زمان اطلاعاتم بسیار محدود بوده است.

هرگاه از کسی حرف ناشایستی درباره مذهب کاتولیک می‌شنیدم، سعی می‌کردم به او ثابت کنم که اشتباه می‌کند. دایی من پروتستان بود و همیشه با هم درباره اینکه کدام مذهب (کاتولیک یا پروتستان) درست است، بحث می‌کردیم.

مادرم می‌گفت که من یک خشکه‌مقدس هستم. با این حال نگران بود که مبادا از «دین حقیقی» رویگردان شوم. او به شدت از من مراقبت می‌کرد و از اینکه همراه اقوام به کلیسا می‌رفتم، خوشحال بود. من هم قبل از این از عقاید خودم راضی بودم و هیچ‌گاه به دنبال اسلام نبودم. اسلام را از روی منابع غیرواقعی می‌شناختم اما به خاطر روحیه جوانی، دیگر آیین‌ها و فرهنگ‌ها برایم جذاب بودند.

مادرم می‌گفت که من یک خشکه‌مقدس هستم. با این حال نگران بود که مبادا از «دین حقیقی» رویگردان شوم. او به شدت از من مراقبت می‌کرد و از اینکه همراه اقوام به کلیسا می‌رفتم، خوشحال بود. من هم قبل از این از عقاید خودم راضی بودم و هیچ‌گاه به دنبال اسلام نبودم

مادربزرگ پدری‌ام، کلکسیون بزرگی از مجلات جغرافیایی داشت که تاریخ بعضی شماره‌های آن به سال ۱۹۳۰ هم می‌رسید. تعدادی از این مجلات درباره جغرافیای اسلام بود که برایم جذابیت داشت. مطالعات کمی هم درباره دیگر ملل داشتم اما زندگی در یک شهر کوچک، کنجکاوی من نسبت به جهان را بیشتر می‌کرد.

به خاطر همین کنجکاوی، از سال ۲۰۰۰ شروع به جست‌وجو درباره مردم کشورهای دیگر کردم و با افرادی از کشورهای مختلف چت می‌کردم. با یحیی که یک جوان شیعه کویتی بود، در یک سایت آشنا شدم. سؤالاتی درباره عقایدش کردم. قبل از آموزش‌های او چیزهای خیلی کمی درباره اسلام می‌دانستم. به عبارتی می‌توان گفت که او چشم‌های من را به روی حقیقت باز کرد.

واقعیت این است که من هیچ وقت به مسلمان شدن فکر نمی‌کردم، چرا که از کاتولیک بودن خوشحال بودم اما بعد از این ماجرا به دبیرستان مذاهب جهان رفتم. در کتاب‌هایم اطلاعاتی درباره جایگاه حضرت عیسی(ع) در اسلام وجود داشت. می‌دانستم که حضرت عیسی(ع) برای مسلمانان هم مقدس است اما نمی‌دانستم که مادرش، حضرت مریم(س) یکی از چهار زن بزرگ اسلام است.

سپس به خانه آمدم و درباره این موضوع به جست‌وجو در اینترنت پرداختم. کتاب‌هایی هم در کتابخانه مدرسه پیداکرده بودم. نقش حضرت مسیح(ع) در اسلام، به من ثابت کرد که دیدگاه الهیت مسیح(ع) نمی‌تواند درست باشد. اطلاعاتی که پیدا کردم، مرا کاملا متقاعد ساخت که آنچه اسلام می‌گوید، حقیقت است. استدلال‌ها خوب بود و دلایلی از کتاب مقدس در آن مورد آورده شده بود. اطلاعاتی هم درباره معجزات پیامبر اسلام(ص) در آن کتاب‌ها پیدا کردم. کمی بیشتر درباره اسلام خواندم و همان‌ها هم من را هدایت کرد.

با اطلاعات به دست آمده، به دوست کویتی‌ام ای‌میل زدم و درباره یافته‌هایم با او صحبت کردم. به او گفتم که «شاید با داشتن اطلاعات بیشتر تغییر کنم». البته قصد نداشتم به این زودی‌ها این کار را انجام بدهم، به‌خصوص با توجه به جامعه‌ای که در آن قرار داشتم. فکر می‌کردم که باید بعد از ۱۸سالگی و رفتن به دانشگاه تغییر کنم، چرا که در آن موقع نمی‌توانستم به مسجد بروم. این موضوع را به دوست کویتی‌ام گفتم. اما او گفت که می‌توانم شهادتین را به او بگویم.

حاشیه

دوست دارم معلم شوم

دانشجوی تاریخ دانشگاه ویلفرید لوریر در شهر واترلو در اونتاریوی جنوبی از کشور کانادا هستم و امیدوارم به زودی بتوانم در حوزه علمیه ایران تحصیل کنم.
به جغرافیای کشورها، تاریخ جهان، حوادث جهان (به‌خصوص فلسطین، عراق، ایران، لبنان و تمام جهان اسلام) و همچنین اسلام (شیعه) علاقه دارم.
دوست دارم در آینده معلم تاریخ و جغرافیای دبیرستان شوم. همچنین علاقه‌مند به مطالعه درباره اسلام هستم و به مسافرت هم خیلی علاقه دارم.

و من در ۱۵ دسامبر ۲۰۰۱ (۲۹ رمضان ۱۴۲۲) در ۱۶سالگی و در پشت مسنجر مایکروسافت شهادتین را به او گفتم (و از آن موقع هم به تعدادی دیگر از دوستان مسلمانم گفته‌ام). با گفتن آن کلمات شگفت‌آور مسلمان شدم. الحمدلله؛ ستایش مخصوص خداست. من مسلمان شدم چراکه چیزهایی درباره اسلام فهمیدم که به شدت مجذوب آن شدم. معتقد شدم که دین حقیقی نازل شده از سوی خدا، اسلام است. با دانستن بیشتر و بیشتر درباره عقایدم، عاشق اسلام شدم.

من مسلمان شدم چون این دین حس بیشتری را از مسیحیت در من برمی‌انگیخت. عقیده به سه‌گانگی (پدر، پسر و روح‌القدس) هیچ حس خوبی را در من ایجاد نمی‌کرد. ۱+۱+۱ مساوی ۱ نیست. محمد نبی(ص) در کتاب مقدس نام برده شده و استدلالات مسیحیت این را ثابت می‌کند. در قرآن معجزات بسیاری وجود دارد و مسلما فقط توسط خدا نوشته شده است.

مسلمان شدن، مشکلات زیادی را بین من و اعضای خانواده‌ام، به‌خصوص مادرم ایجاد کرد که به شدت مخالف تغییر من بود. او با شنیدن خبر اسلام آوردن من بسیار غمگین و آشفته شد و عصبانیتش تا سال ۲۰۰۴ هم ادامه داشت اما از این سال، کم‌کم توانست با موضوع کنار بیاید، هرچند که هیچ‌گاه از این انتخاب من خوشحال نشد.

مادرم با دیدن سجده‌های من خیلی ناراحت می‌شود، چرا که مشخص‌ترین علامت تغییر دین من حساب می‌شود. بسیاری از اقوام ما برخورد بدی با تغییر من نداشتند، هرچند که مرحوم پدربزرگ مادری‌ام که فردی خودرأی بود، مخالفت شدیدی می‌کرد. مادربزرگ پدری‌ام هم که بسیار مذهبی است و برادرش در انگلستان از کشیش بودن انصراف داده بود، نمی‌توانست این تغییر من را بپذیرد. البته من با این تغییر، دوستان چندانی را هم از دست ندادم، چرا که اساسا آدم خجالتی و گوشه‌گیری بودم و دوستان زیادی نداشتم.

> مسلمان‌شدن، مشکلات زیادی را بین من و اعضای خانواده‌ام، به‌خصوص مادرم ایجاد کرد که به شدت مخالف تغییر من بود. او با دیدن سجده‌های من بسیار ناراحت می‌شود، چراکه مشخص‌ترین علامت تغییر دین من حساب می‌شود

یکی از دوستان اینترنتی‌ام در ژانویه ۲۰۰۲ مجموعه کتابی برایم فرستاد که شامل قرآن هم می‌شد؛ زیباترین کتابی که تاکنون خوانده‌ام. البته من مجبورم آن کتاب را مخفی نگه دارم، چون ممکن است برادرم به آن اهانتی بکند.

متاسفانه خانواده‌ام چیز زیادی از حقیقت اسلام نمی‌دانند که با توجه به اخبار بسیار کم درباره اسلام، آنها را در این‌باره مقصر نمی‌دانم. من سعی کردم که عقایدم را به آنها توضیح بدهم ولی آنها علاقه‌ای نشان نمی‌دهند و مرا به خاطر این کار سرزنش می‌کنند. حتی تا قبل از رفتن به دانشگاه مادرم هر هفته من را مجبور به رفتن به کلیسا می‌کرد و به‌خاطر فشارهای مادرم، اجتناب از این برنامه برایم سخت بود. تا اکتبر سال ۲۰۰۳ که مصادف با ماه رمضان بود، هرهفته به کلیسا می‌رفتم اما در آن موقع به خاطر روزه بودن، غذای مراسم عشای ربانی را در جیبم ریختم ولی مادرم آن را از من گرفت. از آن روز دیگر هرگز به کلیسا نرفتم مگر برای مراسم ختم پدربزرگم.

همیشه آرزو داشتم در شهر کوچکمان، یک گروه مسلمان پیدا کنم تا با آغوش باز مرا بپذیرند. دوست داشتم به مسجد بروم ولی در شهرک کوچکی زندگی می‌کردم که مسجدی در آن وجود نداشت و از طرفی نمی‌توانستم برای رفتن به مسجد، به شهر بروم. الحمدلله اکنون می‌توانم به مسجد بروم.

در شیعه چت، با برادر حسنین (Hasnein) آشنا شدم. او به دانشگاه واترلو و من به دانشگاه ویلفرید لوریر می‌روم که تقریبا ۱۵دقیقه - پیاده - با هم فاصله دارند. ما در روز چهارشنبه ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۳ برای اولین بار برای تولد حضرت علی(ع) به مسجد رفتیم. موقع پیاده‌روی در خیابان گم شدیم، چون مسجد در مرکز یک محل مسکونی و در یک خانه بود. یک خانم باحجاب را دیدیم که وارد آن خانه شد و بدین ترتیب ما هم مسجد را پیدا کردیم و وارد شدیم.

هرچند دیر به آنجا رسیدیم ولی بیشتر خطبه شیخ شفیق هدی را شنیدیم. خیلی از بحث‌های عربی را نمی‌فهمیدم ولی بخش‌هایی از آن را متوجه شدم. خطبه زیبایی بود. بعد از آن ما نماز مغرب و عشا را به‌جا آوردیم. این اولین بار بود که من با دیگر مسلمانان نماز می‌خواندم و این یک تجربه بسیار بزرگ برای من بود. الحمدلله.

سپس حسنین من را به چند نفر معرفی کرد و دقایقی با هم صحبت کردیم و بعد بستنی و شکلات خوردیم. حالا زمان برگشتن به دانشگاه بود. شیخ سلیم، من و حسنین را به خانه رساند و رستوران‌های غذای حلال اسلامی را در شهر به ما نشان داد. دیگر نمی‌توانستم برای رفتن دوباره به مسجد، صبر کنم.

وقتی برگشتیم، امیدوار بودم که مادرم از این موضوع مطلع نشود. وقتی تلفنی با او صحبت کردم و او گفت که تازه تلفن کرده و من نبوده‌ام، گفتم که با بعضی دوستانم بیرون رفته بودم (دروغ نبود الحمدلله، چون من با دوستانم بیرون رفته بودم). او حرف‌های من را باور نکرد، چون می‌دانست که من اصولا یک آدم گوشه‌گیر هستم.

حالا دیگر من یکی از اعضای فعال گروه شده‌ام و به عنوان منشی سرویس کمک‌های بشر دوستانه اسلامی موسسه خیریه واترلو کار می‌کنم و خدا را شاکرم که جامعه شیعی واترلو من را به عنوان یک عضو خود پذیرفته و کمک‌های زیادی به من می‌کند. از زمانی که مسلمان شده‌ام، دوستان مسلمان اینترنتی بسیاری پیدا کرده‌ام. آنها زمانی که یک سؤال و یا یک تقاضا دارم، پیش من هستند.

تشرف به اسلام، برای من کار ساده‌ای نبود و در این راه با مشکلات فراوانی دست به گریبان شدم و چیزهای زیادی را قربانی کردم. هرچند نتوانسته‌ام آن طور که باید به فرامین الهی عمل کنم اما خدا را شاکرم که مسیر حق (اسلام شیعه) را پیدا کردم. من پیرو اهل بیت محمد(ص) هستم، همان‌طور که خدا از همه ما خواسته است و می‌دانم که هدف زندگی، تسلیم شدن به امر خدا و اطاعت از خاندان پیامبر(ص) است. لطفا در دعاها و نمازهایتان مرا هم به یاد داشته باشید.



عکس: موسی هاشم‌زاده

رو در رو

گفت‌وگو با بهاءالدین خرمشاهی در باب ترجمه و تاویل قرآن

خوانـــــدن و درنیافتـــــن قـــــرآن

سمیه حاجی‌بابائی

بهاءالدین خرمشاهی در میان کسانی که آشنایی هر چند مختصر با علوم و پژوهش‌های قرآنی دارند، نامی آشناست. ترجمه شیوا و رسای قرآن کریم همراه با شرح مختصر آن، مجموعه مقالات کتاب قرآن‌پژوهی، تدوین فرهنگ موضوعی قرآن و دانشنامه قرآن و قرآن‌پژوهی، حاصل چندین سال فعالیت قرآنی اوست. خرمشاهی در مباحث قرآنی - همان‌طور که خود نیز بدان اذعان دارد - بیشتر یک سنت‌گراست و این در حالی‌ست که اهتمام به کنکاش در موضوعات جدید قرآنی و پاسخ‌های شیوا به برخی چالش‌های موجود میان گروهی از اندیشمندان روشنفکر و متفکرین حوزوی از او چهره‌ای شاخص و متمایز ارائه می‌دهد. پاسخ‌های مبسوط ایشان به سوالات ما بسیار فراتر از حد ظرفیت‌های یک شماره از نشریه بوده و مجالی وسیع‌تر می‌طلبید، بنابراین آنچه در پی می‌آید تنها پاسخ ایشان به سه سوال اول ماست.

راهی که رفته‌ام

راهی که بنده در ایام نوجوانی و جوانی رفته‌ام این بود که ابتدا قرآن کریم را با ترجمه زیرنویس شادروان محمدکاظم معزی می‌خواندم و بعد با ترجمه روان‌تر و غیرتحت‌اللفظی و پرآب و تاب و قلم‌گردانی‌های غیرلازم و غلط‌های علمی بیش از هر ترجمه معاصر، یعنی ترجمه مرحوم الهی قمشه‌ای، روزی دو صفحه ولی مداوم و پیگیر، مقابله می‌کردم. در صرف و نحو هم مقدماتی آموخته بودم که صیغه‌های افعال یا مشتقات یا حالات اسم و فعل و مبتدا و خبر را تشخیص دهم و- روانش شاد باد- نخستین معلم قرآنی من که پدرم مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم خرمشاهی بود و شمه‌ای از قرآن‌آموزی‌های عهد نوجوانی و جوانی را در پیشگفتار ترجمه‌ام از قرآن کریم آورده‌ام. امروزه، یعنی پس از انقلاب ترجمه‌های خوبی به بازار آمده است. از استادان عبدالمحمد آیتی و شادروان مجتبوی گرفته تا جناب خواجوی و جناب فولادوند و عزیزان قرآن‌شناس: مسعود انصاری و حسین استادولی. من هم به ترجمه قرآن کریم توفیق داشته‌ام اما معلوم نیست موفقیت هم داشته‌ام یا نه، قضاوتش با دیگران است.

◆ یکی از مسائلی که در ارتباط با قرآن، شاید عموم افراد جامعه ما با آن مواجه باشند این است که آشنایی زیاد با زبان عربی ندارند و بالطبع درک حقایق قرآن و تدبر در آن که بسیار به آن تاکید شده، عملا کمرنگ می‌شود. از سوی دیگر به نظر می‌رسد مطالعه ترجمه قرآن نیز از تاثیرات معنوی این کلام آسمانی می‌کاهد. در این میان معمولا راه ساده‌تر که مطالعه متن قرآن است و اتفاقا تاثیر آنی نیز بر روح انسان دارد انتخاب می‌شود. به نظر شما برای رفع این مشکل چه باید کرد؟

بله، متاسفانه این بزرگ‌ترین درد و معضل فرهنگی- دینی جامعه خودمان و سایر جوامع اسلامی است، حتی باید دامنه گستردگی این مشکل را فراتر از قرآن و مسلمانان ناآگاه از زبان عربی، دید. در حوزه همه ادیان، اکثریت عظیم توده‌های مومن هم همین مشکل را دارند. زرتشتیان چه در ایران چه در هند، غالبا یک کلمه از اوستا را (بدون ترجمه) درنمی‌یابند، همین‌گونه مومنان هند یا بودایی یا یهودی یا مسیحی نیز با کتاب‌های مقدسشان در زبان اصلی، همین مشکل را دارند. دین‌پژوهان از جمله جامعه‌شناسان دین، روان‌شناسان دین و پدیدارشناسان دین، این مشکل را هر یک به نحوی دیده و توصیف یا توجیه کرده‌اند و آنچه در میان اقوال و آرائشان مشترک است، این است که متن و مکان و شعائر دینی (این یکی نظیر نماز و حج) جاذبه‌ای فرازبانی دارد، لذا تاثیری فرامفهومی و فراعقلانی بر مخاطب- مؤمن می‌گذارد. انسان وقتی نامه‌ای از معشوق یا محبوبش یا پیر و مرادش دریافت می‌کند، پیک و پستچی آورنده آن نامه را والاتر از هر پیک و پستچی دیگری می‌شمارد. از نامه و پاکت عطری مرموز می‌شنود، حتی خط او را اگر هم خوش نباشد، خوش‌شیوه و ملیح می‌یابد. این یعنی مغناطیس و جاذبه جادووار متن مقدس (البته با معذرت از کاربرد کلمه جادو).

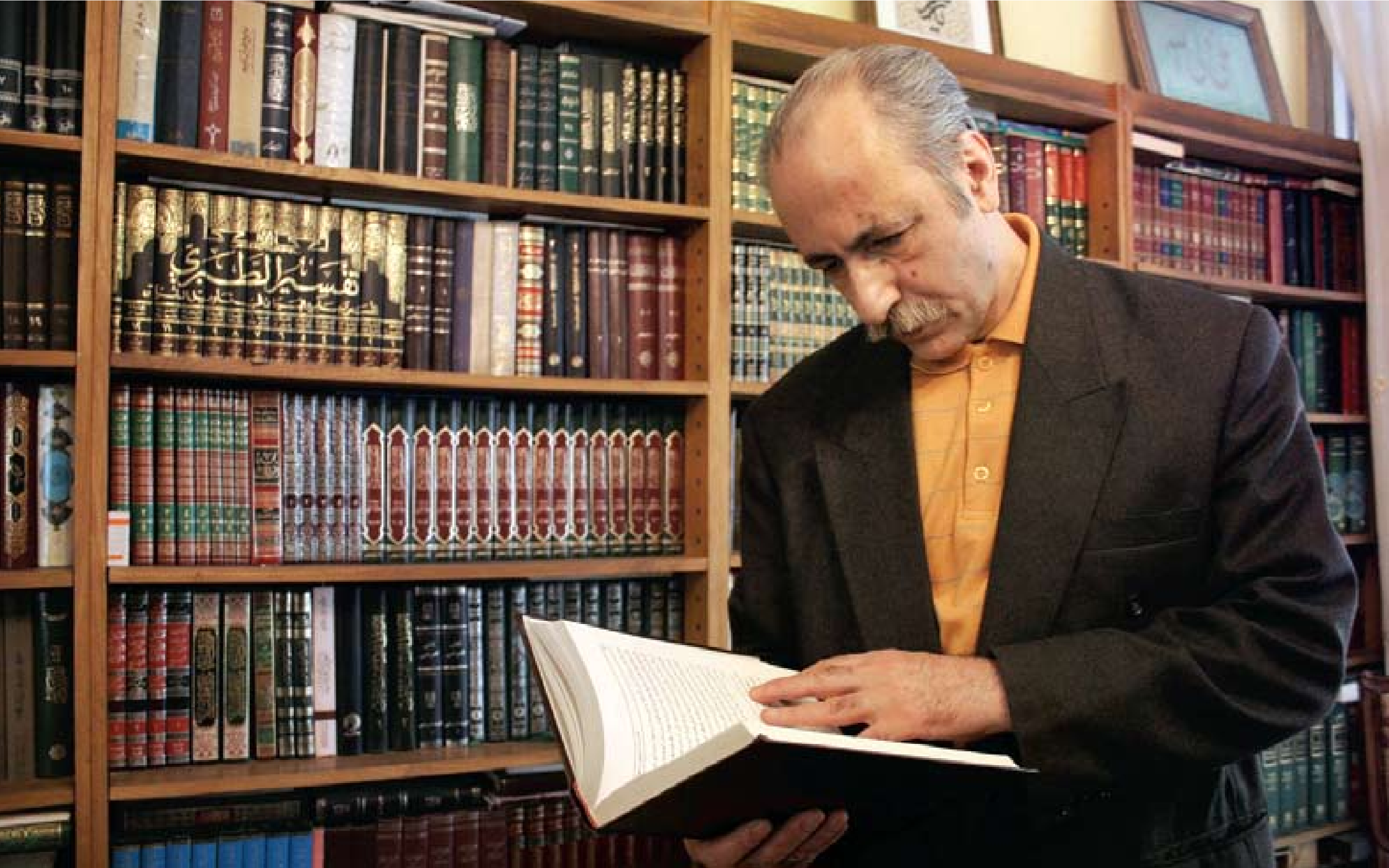
کلید حل یا فهم این معضل لااقل حل و فهم نیمی از آن، همان است که میشل فوکو، فیلسوف معاصر، در یکی از آثارش آورده است. او می‌گوید فی‌المثل ژرژ بریه، دوست ۴۰ ساله‌ام آمده بود به دیدنم، دو، سه ساعتی با هم و کنار هم نشستیم و جز احیانا دو، سه کلمه‌ای که از دهنمان در رفت، در کمال سکوت با هم ارتباط برقرار کردیم و نیازی به پرگویی (که پرده‌پوش بی‌حرفی و شاید بی‌مهری است) ندیدیم، سپس گرم و گیرا دست دادیم و از هم جدا شدیم. این فقط یک مثال بود. حال از ضلع و زاویه دیگر به این معضل یعنی به اصطلاح بنده «خواندن و درنیافتن قرآن» نظر کنیم. پیش‌تر عرض کردم سایر جوامع اسلامی [و جوامع دینی در مورد متون مقدس خودشان] همین مشکل را دارند. این تصدیق بلاتصور که اغلب ما داریم و هر کس را که زبان مادری‌اش عربی است، توانای درست‌خوانی و دانای معانی باریک قرآنی می‌دانیم، نادرست است. در سفرنامه ناصرخسرو آمده است که از دل و جان می‌کوشید که به پیرمرد عربی شصت‌واندساله، درست خوانی (تا چه رسد درست فهمی) سوره توحید (قل‌هوالله) را یاد بدهد و هرچه بیشتر می‌کوشید، کمتر موفق می‌شد.

آن وقت نازک‌اندیشی علمای اصول فقه را از ۹۰۰-۸۰۰ سال پیش تا امروز (مقاله شادروان آیت‌الله خویی در کتاب‌البیان) ملاحظه کنید که بحث می‌کردند از حجیت ظواهر قرآن (آیا فهم و برداشت ظاهری خوانندگان از قرآن یا فهم و برداشت خوانندگان از ظاهر، نه بطون و ژرفناهای قرآن، مناط اعتبار و تمام شدن حجت بر آنهاست یا نه؟!) حضرت آیت‌الله خویی و بسیاری از آیات عظام در قدیم یا عصر جدید هم‌رأی با ایشان برآنند که آری حجت است. بنده زیر بار این حرف نمی‌روم و عرض می‌کنم وقتی که همین درک سطحی یا درک سطح قرآن، جز با انس و مداومت و ممارست در ترجمه‌ها و تفسیرها میسر نیست و وقتی مشکلات اولیه فراوانی برای ۹۰ درصد از مسلمانان با قرآن و فهم کلام‌الله وجود دارد، چگونه حجت بر آنان تمام می‌شود.

> آنچه در میان اقوال و آرای دین‌پژوهان از جمله جامعه‌شناسان دین، روان‌شناسان دین و پدیدارشناسان دین، مشترک است، این است که متن و مکان و شعائر دینی جاذبه‌ای فرازبانی دارد، لذا تاثیری فرامفهومی و فراعقلانی برمخاطب مؤمن می‌گذارد

حالا بازگردیم به چاره‌اندیشی، یک چاره بیشتر ندارد: مراجعه به فرهنگ‌های ویژه قرآن مانند لسان‌التنزیل و وجوه قرآن، هر دو کهن و تصحیح استاد دکتر مهدی محقق تا واژه‌نامه‌های جدید مانند نثر طوبی، اثر استاد عالی‌مقامم شادروان آیت‌الله شعرانی که ۳۵ سال پیش به افتخار شاگردی‌اش نایل بودم (که به صورت ذیلی بر تصحیح خود از تفسیر گران‌سنگ شیعی و فارسی قرن ششمی اثر ابوالفتوح رازی، نگاشت و چون ناتمام ماند آقای دکتر محمد قریب آن را تکمیل کرد و مثل همه آثار آن بزرگمرد بی‌بدیل، بسیار فایده‌رسان و مشکل‌گشاست). درباره فرهنگ‌های قدیم و جدید قرآنی که چاپ شده‌هایش از ۵۰ اثر بیشتر است در دانشنامه قرآن مقاله‌ای آمده است؛ ضمنا این بنده هم برای نخستین بار در تاریخ ترجمه قرآن یک واژه‌نامه سراسری ۱۲ هزار واژه‌ای قرآنی- فارسی در آخر (پیوست) ترجمه‌ام از قرآن کریم آورده‌ام. واژه‌نامه‌ای که آقای جعفر شریعتمداری بر مبنای تفسیر نمونه، در حدود ۳۰ جلد زیر نظر آیت‌الله مکارم شیرازی، در چهار جلد و نیز تفسیر کلمات قرآن اثر مخلوف که هر دو طبع و نشر بنیاد پژوهش‌های اسلامی مشهدند، همه مفیدند. اما برای آنان که عربی می‌دانند واژه‌نامه‌های قرآن بسیار بیشتر است از جمله در درخشانی به نام مفردات القرآن اثر راغب اصفهانی صاحب کتاب خوش تدوین و مشهور محاضرات تا برسد به واژه‌نامه عربی ۱۳ جلدی آقای حسن مصطفوی، قرآن‌پژوه معاصر، صاحب تفسیر روشن (به فارسی، چاپ انتشارات سروش).

◆ در قرآن علاوه بر مباحث فقهی و توصیه اخلاقی، آیات فراوانی در خصوص حکومت، اقتصاد، سیاست، روابط اجتماعی و... آمده است. شما تا چه حد این آیات را متناسب با نیازهای جامعه امروز می‌دانید؟ اگر بپذیریم که جامعه ما در حال ورود به مدرنیته است، چه ارتباطی بین آیات قرآن و مقتضیات مدرنیته وجود دارد؟ آیا اساسا لازم است قرآن پاسخگوی معضلات فکری و حکومتی جامعه اسلامی در تمام ادوار باشد؟



هیچ وقت حتی در عصر حضرت ختمی‌مرتبت(ص) هم همه معضلات جامعه به کمک قرآن به تنهایی حل نمی‌شد. همین است که مصادر تشریع یا منابع قانون‌گذاری اسلامی چهار است، اگرچه در چهارمین آن یک اختلاف لفظی و صوری غیرمهم بین فریقین (سنی و شیعه) وجود دارد و آن چهار به ترتیب اهمیت و مرتبت عبارتند از:

۱- کتاب: (کلام‌الله/قرآن مجید).

۲-سنت: قول و فعل و تقریر [سکوت تاییدآمیز معصوم در قبال قولی یا فعلی] معصومین(ع) ولی اهل سنت، فقط به سنت نبوی قائلند و کمابیش شأنی را که ما به معصومین دیگر می‌دهیم آنان به کبار صحابه می‌دهند.

۳-عقل

۴-اجماع (از نظر شیعه) و قیاس (از نظر اهل سنت): البته هم اهل سنت اجماع را در جای دیگر قبول دارند وگرنه برای خلافت و مشروعیت آن از نظر خودشان چه دلیل یا پایه‌ای می‌تواند عرضه بدارند؟ و هم شیعه به نحوی قیاس را قبول دارد، مخصوصا نوعی که منصوص‌العله (با ذکر دلیل) باشد.

آرزومندان فهم قرآن باید در حدود ۲۰ رشته علم معرفت و از مجموع کارکرد اهل علم و صاحبنظران عالی‌مقام که در علوم اسلامی به ویژه قرآن‌شناسی، حدیث (درایت و روایت)، فقه و اصول فقه، کلام و مقالات (آرا و معتقدات) فرقه‌ها و هم علوم زبانی از لغوی و صرف و نحو گرفته تا باریکناهای علوم بلاغی (رتوریک یا به اصطلاح قدما: ریطوریقا) دست داشته‌اند با خبر باشند تا بدانند که عام و خاص و مجمل و مفصل و مبین و مفهوم مخالف و موافق و عکس‌پذیری یا ناپذیری یک گزاره و... از چه قرار است. فقهای همه مذاهب اسلامی در ضرورت و وجوب اقامه حدود متفق‌القولند ولی همه حدود قرآنی را نمی‌توان بدون نظر کارشناسی فقها (مجتهدان چهارگانه مذاهب اسلامی و نیز مذهب شیعه) یکراست و با فهم عرفی اجرا کرد. زیرا چنان نیست که همه احکام به یکسان متفق‌علیه باشند. حال بگذاریم که شیعه تا عصر صفویه یا مشروطه عمدتا بر آن بودند که اقامه حدود یا اعلان جهاد یا حتی بر پا داشتن نماز جمعه و ده‌ها حکم دیگر نظیر آن، در زمان غیبت امام غایب حضرت ولی‌عصر(عج) لازم‌الاجرا نیست. بعد چنان‌که در پاسخ سوال پیشین گفته شد، حجیت ظاهر قرآن مساله‌ای است اختلافی، ده‌ها علم و دانش اصلی و فرعی و عقلی و نقلی می‌خواهد تا کسی مجتهد شود، صلاحیت برداشت از قرآن کریم (که هم محکمات دارد و هم در حدود ۲۰۰ آیه متشابه) پیدا کند. ظاهر قرآن برای غیرصاحبنظران چه بسا اشتباه‌انگیز باشد. یک مثال معروف در این زمینه در مورد سعی بین صفا و مروه است (بقره، ۱۵۸) که در قرآن تعبیر می‌فرماید: «...فلا جناح علیه ان یطوف بهما...» (بر او، به جای آورنده مناسک حج گناهی نیست که بین آن دو را بپیماید) و عقل عرفی غیر فنی با خودش می گوید چرا روزه شک‌دار بگیرم، کاری که اگر بکنم خداوند با اغماض و به اصطلاح با تعبیر «نفی جناح» [ایرادی یا گناهی ندارد] از آن یاد می‌فرماید، بهتر است که انجام ندهم. چنان‌که حافظ هم گفته است: «کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنیم». اما فقهای جمیع فرقه‌ها و مکاتب و مذاهب اسلامی برآنند که سعی بین صفا و مروه از مناسک حتمی حج است و ترک عمدی (و شاید هم سهوی آن) مبطل حج است یا مثلا قضا یا کفاره دارد.

> آرزومندان فهم قرآن باید از حدود ۲۰ رشته علم معرفت از لغوی و صرف و نحو گرفته تا باریکناهای علوم بلاغی باخبر باشند تا بدانند که عام و خاص و مجمل و مفصل و مبین و مفهوم مخالف و موافق و عکس‌پذیری یا ناپذیری یک گزاره و... از چه قرار است

یا همچنین در قرآن کریم می‌فرماید: «چون محل شدید یعنی از احرام بیرون آمدید به شکار بپردازید (و اذا حللتم فاصطادوا- مائده، ۲)، عقل عرفی ممکن است که گمان کند به شکار پرداختن لازم و از مناسک حج است، حال آنکه عقل فنی از جمله مجتهد /اصولی می‌داند که امر پس از حظر (=نهی)، به معنای اباحه یا به قولی تخییر است. نظیرش برداشته شدن [تصور] نهی پیشین از جماع زن و شوهر در لیالی رمضان است که خداوند سبحان چنین تعبیر می‌فرماید: (فالان با شروهن –بقره، ۱۸۷)، (حال اینک /از این پس با آنان درآمیزید یا مباشرت کنید) که عقل عرفی ممکن است تصور کند مباشرت در شب‌های رمضان چون به صیغه امر بیان شده (و امر تبادرا – بدون قرینه و با برداشت ساده – حاکی از وجوب است) واجب است. حال آنکه این هم امر پس از [تصور] نهی است که حمل بر آزادی در انجام یا ترک است و ترجمه درست این عبارات قرآنی چنین است: «و چون از احرام درآمدید، می‌توانید به شکار بپردازید، اینک می‌توانید با آنان مباشرت کنید».

یا حدودی هست که در قرآن کریم نیست و در سنت نبوی هست و عملکرد ۱۴۰۰ ساله دارد. مانند رجم یا سنگسار کردن زانی یا زانیه متاهل. آنچه در قرآن آمده تازیانه زدن به پسر / دختر مجرد است که مرتکب زنا شوند (سوره نور، ۲) یا حکم لواط که اثباتش مانند زناست، قتل است اما بالصراحه در قرآن نیامده است یا حتی حکم شارب خمر یعنی کسی که شراب خورده و مست کرده است.

بعد در همین حکم شراب یک معضل علمی داریم و آن این است که قرآن کریم تحریم خمر را در چهار مرحله و با چهار آیه که طبعا چهار شأن نزول ولی یک مصداق دارد، بیان فرموده. در یک مرحله اشاره فرموده که «در حال مستی نماز نگزارید»(نساء، ۴۳) و معروف است که بعضی رندان یا شریعت‌ستیزان می‌گفتند پس معلوم است که در غیر وقت نماز یا پس از ادای نماز، می‌خوارگی بی‌اشکال است! و نظر به مرحله خاص از تحریم تدریجی، حرفشان سراپا لاطائل نبود. یا می‌گفتند قرآن فرموده و «فیها منافع للناس» (در آن برای مردم فوایدی هست-بقره، ۲۱۹) ولی دنباله‌اش را نمی‌خواندند که می‌فرماید ولی گناه/زیان آن بر سودش می‌چربد. تا آنکه در آیه نود سوره مائده، حکم تحریم قطعی و قاطع و نهایی آمد و اصحاب پیامبر(ص) گفتند حال درست شد و کار یکسره شد.

اما مساله در تاریخ فقه پایان نیافت. زیرا بعضی از اهل قیاس، خمر را با هرگونه مواد مسکر یکسان می‌دانستند؛ اما آنان که

این آثار با ما حرف می‌زند

ما با موسیقی و تابلوی نقاشی و خط (که از این بابت حساب ما با جهان جداست و نقاشی –خط جدید، یک هنر پیوندی متعالی است و هر کس آن را ژرف نداند و نبیند، خود سطحی‌نگری / اندیشی کرده است) و نیز با معماری بعضی بناهای سرشار از رازهای نگفته و نهفته برخورد غیر کلامی داریم. نظیر برخورد خاقانی با طاق کسری، در قرن ششم که هفت قرن از بنا و سپس ترک برداشتن و خسته شدن و فرسوده شدن و از اینجا و آنجا فرو ریختن آن بنا می گذشت: «هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان / ایوان مداین را از آینه عبرت دان» که تقریبا اغلب آدم‌های نسل ما بیشتر ابیات این قصیده سرشار از یاد و دریغ را از حفظ هستیم. خوشنویسی قرآن، امر جدیدی نیست. به نظر من گرافیکی و خوش‌انحناترین خط جهان، خط کوفی است که حدود ۱۴۰۰ سال پیش، پنج یا شش نسخه، مصحف اصل / مادر که به مصاحف امام (امام در اینجا یعنی اصلی و «پیش‌نمونه» و سرمشق) و به مصاحف عثمانی هم شهرت دارد، در عهد عثمان و با نظارت دورادور و تصویب صریح حضرت امیرالمومنین علی(ع) بر آن نوشته شد. حالا فهمیدن به کنار، ما مسلمانان امروزه، حتی مصاحف کهن کوفی را که فی‌المثل در موزه قرآن آستان قدس رضوی یا آستانه حضرت معصومه(س) یا موزه ایران باستان یا کتابخانه سلطنتی سابق محفوظ است، نگاه می کنیم، در خود حالت نیایش و خشوع و خشیت که تحویل‌ناپذیرترین جلوه‌های ایمان است می‌یابیم.

اصولی‌گری اخباری‌گری

یک معضل عظیم تاریخی- واقعی که شاید یکی دو قرنی فقه واصول و حوزه‌های علمی واجتهاد و مجتهدان شیعه را به مناظرات و حتی منازعات خونبار و طرد و تکفیر کشانید، مساله اخباری‌گری واصولی‌گری بود. اخباریان طرفدار اصالت (و نه نقادی) همه احادیث واخبار بودند و می‌گفتند مخاطبان اصلی و فهمندگان اصلی وراسخان در علم اصلی و حصری قرآن حضرات ۱۴ معصومند و همه چیز در اخبار آنها آمده شاید هم قیاس را روا می‌شمردند که کارشان را آسان می‌کردند. آری معصومین(ع) مخاطبان اصلی قرآنند پس قرآن را فقط باید از طریق اخبار فهمید. اما اصولیان می‌گفتند قرآن کریم قطعی الصدور ولی ظنی الدلاله است. اما حدیث، نقادی و ارزیابی می‌خواهد. آن هم متشابهات دارد و هم اخبار دخیله و هرچه باشد ظنی الصدور است. حالا بحث حروفیه و باطنیه و مبالغه‌گران در تاویل مانند همان گروه‌ها که یاد شد و نقطویه و صدها فرقه در عالم اسلام که در اصول (کلام) و فروع (فقه) به قرآن استناد می‌کنند به کنار که به اصطلاح قراآت ویژه خود را دارند. من خودم معتقدم که احکام قرآن اگرچه شامل ده‌ها هزار مصداق و مسائل مستحدث نمی‌شود اما کلیات و مفاهیم کلیدی آن- بلاتشبیه مانند قانون اساسی است که کلی است و وارد جزئیات و تفصیلات نمی‌شود، با ضمیمه سنت و عقل و با همت فقها و حقوقدانان و دارالفقاهه‌های پویا و پایا و کارهای کارشناسی صدها مجتهد، می‌تواند جامعه‌گردان باشد.

اهل قیاس نبودند می‌گفتند که مثلا ویسکی یا عرق، تخمیر نمی‌شود و تقطیر می‌شـــود، پس اطلاق خمر نباید کرد. پس حکم خمر ندارد. یا بعضی می‌گفتند نوشیدن خمر اگر منتهی به مستی نشود و زوال موقت عقل به بار نیاورد، بی‌اشکال است. یک عده از جمله شیعه تنقیح مناط می‌کردند و می‌پرسیدند مشـــروبات یا همان خمر چرا حرام شده؟ و به وجه مشترک یا علت مشـــترک در میان آنها می‌رســـیدند که آن هم سکرآور بودن اســـت. اما باز عده‌ای دیگر ســـکر را که در قرآن کریم به اتفاق آرا ۹۰ درصد از اصحاب لغت یا تفســـیر یا فقه به معنای سکرآور اســـت (صیغه مبالغه بر وزن فعل داریم مثل حَسَن). اما در جواب این قول یا حکم یا شبهه یا سفسطه عده‌ای به آن مرحله از مراحل چهارگانـــه که خمر، نهی قطعی نبود و در آن فوایدی برای مردم یاد شده بود، اشاره و استناد می‌کنند؛ یعنی می‌گویند متعلق به دوران تحریم قطعی و نهایی نیست اما در داستان اثبات مستی که به شهادت است یا آثار، مثل بوی دهان یا اقرار، اختلاف فقها بسیار است.

پس قـــرآن کریم را نه عقـــل عرفی و فـــرد غیرصاحب‌نظر (یا مجتهد) باید مبنای استنباط احکام قرار دهد و نه همه احکام در قرآن کریم آمده است. مستحدثات یا مسائل جدید همواره برای ســـنت‌گرایان تکان‌دهنده بوده اســـت. از جمله مســـاله ساده‌ای چون مصرف یا تدخین توتون و تنباکو که یک واقعه تاریخی هم به بار آورده اســـت. اصولیان شرب آن را جایز (زیرا غیرمنهی در شرع) یافته بودند اما اخباریان فی‌المثل با توسل به قاعده لاضرر و لاضرار می‌گفتند توتـــون و هر چه نظایر آن مثل تریاک یا همه مواد مخدر، هم ضـــرر دارد و هم ضرار ولی این از سنت و حدیث برمی‌آمد.

اما ما کار را ســـهل گرفته‌ایم. در ۲۲ ســـاله پـــس از انقلاب با سفارش‌های اکید و راه‌گشـــایی‌های پویا و نمادین امام(ره) (در مسائلی چون تحلیل شـــطرنج و موسیقی غیرشهوانی) حتی ده اثر کارساز و دوران‌ســـاز عرضه نداشته‌ایم تا معلوم شود که آیا زکات فقط به همان غلات و انعام و مســـکوکات طلا تعلق می‌گیرد یا سهام بورس‌ها را هم در برمی‌گیرد و اعتبارات بانکی را که اصلا شکل فیزیکی ندارند.

تجدد از نظـــر علمای اجتماعی یک ضرورت بی‌توقف اســـت. در دیـــن هم که یـــک نهاد الهـــی- اجتماعی اســـت، موجش می‌آید، چاره‌اش، تکفیر متجددان و تجددطلبان نیست بلکه پویاســـازی فقه اســـت تا آنجا که فقه انقلابی به انقلاب فقهی منجر شـــود. چون بحث خطیر و کارشناســـی اســـت و بسیار قابلیت ســـوءتفاهم‌انگیزی دارد بیش از ایـــن اطاله نمی‌دهم. اینکـــه مجتهدان مشـــروطه و انقلاب اســـلامی و برتر از همه امام‌خمینی اعلی الله مقامهم، با وجود قرآن و ســـنت، ضرورت نگارش و بازنگاری و بازنگری قانون اساســـی را که یک قانون عرفی است، بی‌اشکال دانسته، بلکه سهل است در هر دو مرحله به تدوین و اصلاح آن دســـتور صریح و اکیـــد دادند دارای این معناســـت که باید منطقه‌الفراغ (جاهای سکوت قانون اصلی و اساســـی ما که کلام‌الله است و ســـنت معصومین(ع)) را حال که ســـیل بنیان‌کن تجدید پیش می‌تازد، به مدد اجتهاد که عقل‌ورزی شرعی است و نه عقل‌ورزی عرفی، یا آزاداندیشانه پر کرد اگرچه عقل هم حرمت خـــود را دارد و جزو چهار منبع یاد شده است.

◆ با توجه به جوان بودن و رشـــد فکری و عقلی نســـل جدید و نامانوس بودن بســـیاری تفاسیر با دید و سواد امروزی جوانان، تفاســـیر در حاشـــیه قرار گرفته‌اند و برداشـــت شـــخصی از قرآن و به مرکز توجـــه فکری و فرهنگی جوانان که طبعا بی‌خبر یا کم اطلاع از سنت، اما نســـبتا با خبرتر از مســـائل جهان جدیـــد یا جدید جهان هســـتند، آمده است. شـــما به عنوان یک قرآن پژوه راه‌حل را در چه می‌یابید و به نظر شما تفسیرهای امروزین باید چه سبک و سیاقی داشته باشند؟

در این سوال به دو مساله مهم اشاره کرده‌اید یکی را به صورت خبری و دیگری انشایی. سوال یا بهتر است بگویم مساله دشوار اولی که بـــه آن اشـــاره کرده‌اید گرایش به قرائت یا برداشـــت شخصی است که امروزه ام‌المسائل است. این مساله از نقد ادبی و علم‌التاویل غربیان به ما رسیده است و اینکه در جهان اسلام به ویژه مصر و هم جهان اسلام‌شناســـی زودتر از کشـــور ما به آن پرداخته‌اند (به مدد باریک‌اندیشان سنت‌شکنی چون نصر حامد ابوزید، محمد ارغون یا حسن حنفی) یک واقعیت است.

تعدد قراآت به این معنی نیست که هر کس ادعا و داعیه فهم و برداشـــت مستقلی از قرآن داشته باشـــد که به کلی جدید و بی‌سابقه در سنت و خارق اجماع و کاملا من عندی و تحکمی باشد. اگر مراد این باشـــد که در عالم فهم متون اعم از دینی و غیردینی سنگ روی سنگ بند نمی‌شود. این مساله هم مانند مساله کهن حجیت ظواهر قرآن است که در دو سطح، مطرح است؛ یکی آنکه قاری قرآن (بیشتر به مدد ترجمه‌ها و تفسیرها) بخش اعظم قرآن را اجمالا درمی‌یابد و به احکام و محکمات آن سر و دل می‌نهد و به متشابهات آن ایمان می‌آورد.

فی‌المثل به وجود فرشته حتی فرشته بالدار که در قرآن کریم تصریح شـــده و جزو اقـــلام اصلی ایمان در جنـــب انزل کتب آسمانی و ارسال رسل و از همه مهم‌تر وحدانیت خداوند و ختم رسالت به حضرت ختمی مرتبت(ص) اذعان می‌کند (که با علم تفصیلی و ماهوی فرق دارد) و می‌پذیـــرد که معاد هم از اقلام ضروری ایمان اســـت و جهان غیبت از جملـــه جهان آخرت و حساب و کتاب و محاسبه اعمال و بقای روح و حیات اخروی و بهشت و دوزخ واقعیت دارد، اگرچه حقیقت آنها را کما هوحقه نمی‌داند و بلکه نمی‌تواند بداند و این ایقان یا علم، فراتر از علم

> پس قـــرآن کریم را نـــه عقـــل عرفـــی و فـــرد غیرصاحب نظر (یا مجتهد) باید مبنـــای استنباط احکام قرار دهد و نه همه احکام در قرآن کریم آمده است. بلکه باید منطقه‌الفراغ را بـــه مدد اجتهاد که عقل‌ورزی شرعی است و نـــه عقل‌ورزی عرفی، یا آزاداندیشـــانه پر کرد



اجمالی عامه، ویژه خاصگان و اولیای حق است اما پی بردن به دشواری‌های قرآن مانند شـــناخت ناسخ و منسوخ یا محکم و متشابه، علم یعنی از علوم قرآنی است و هم فهم اینکه با وجود علام الغیوب و عالم مطلق بودن خداوند چرا نسخ یعنی تبدیل حکم و بدا وجود دارد که شـــیعه قبول دارد و بلاتشبیه صورت ظاهر آن العیاذبالله به تغییر رای و اراده خداوند شـــباهت دارد که علمای اسلام این تعریف یا تشبیه را قبول ندارند ولی چون مجال بحث فنی نیست، به ناچار چنین تعبیری شکسته بسته برای تقریب به ذهن انجام شد و پی بردن به اینکه ریزه‌کاری‌های نسخ و بدا چیست و آیا خدا علم به جزئیات دارد یا خیر (فلاسفه پیشین می‌گفتند خیر، چراکه مستلزم تغییر در ذات عالم یعنی خداوند اســـت. حال آنکه قرآن کریم کرارا بـــه علم خداوند به جزئیات اشاره دارد و از همه‌جا دقیق‌تر در چند آیه که آغاز آن «و عنده مفاتح‌الغیب لا یعلمها الا هو...» (انعام، ۵۹) است.) آری فهم این گونه مســـائل از افق فهم عامه قرآن‌خوانان که در فهم ظاهر عبارات قرآنی هم مشکلی ندارند، فراتر است.

حال همین مومنان پاکدل که اکثریت مسلمانان (یا مومنان) را تشـــکیل می‌دهند، در حال و مقامی هســـتند که بگوییم با خواندن و فهم اولیه عبارات قرآنی، حجت بر آنها تمام شـــده؟ به نظر بنده که قائل به تفکیک مســـاله حجیت ظواهر قرآن به دو بخش و دو بحث هستم، آری. اما برای برداشت علمی و فنی از قرآن، نه یک ســـال مطالعه قرآن به کمک تفسیرهای ساده و ترجمه‌ها بلکه حدود ۳۰-۲۰ سال فراگیری معارف اسلامی از نقلی و عقلی لازم است. عقلی شـــامل فلسفه، عرفان، کلام، منطق که در ضرورت فلســـفه و عرفان تا حدودی جای چون و چرا هست اما درباره کلام و منطق نیســـت. پس از این مقدمه عرض می‌کنم، برداشت شخصی یا تعدد قراآت هم همین‌گونه است. هر جدل‌پیشه‌ای بدون طی مراحل علمی (زبانی، ادبی، بلاغی، نقدی) نمی‌تواند بگوید این قرائت من اســـت. در اینکه قرائت اوســـت حرفی نیســـت. اما در اعتبار صحت و مقبولیت آن از نظر اهل حل و عقد علمی، حرف اســـت. از یک سو راست می‌گوید هر کس تخته‌بند و زندانی معلومات خویش است یا به قول حافظ «به قدر دانش خود هر کســـی کنـــد ادراک». اما باید در پاسخ او گفت اگر طی مراحل کرده‌ای و به قول معروف صاحبنظر و کم‌وبیش مرجع و مجتهد و صاحب قوه استنباط شده‌ای، حرفت راهی به دهی می‌برد. اما صدها تن دیگر چون شما هم همین ادعا را دارند، به این ملوک‌الطوایفی در فهم قرآن چگونه باید پایان داد؟

به نظر من اگر اعتبار را از برداشت‌های فردی و شخصی متعدد و پایان‌ناپذیر بگیریم و به «عرف عصری» و افق فرهنگی زمانه (فی‌المثل هر سده یا هر دو سه نسل. چون غالبا سه نسل همزمان زندگی می‌کنند: جد و جده، پدران و مادران و فرزندان) بدهیم از آنارشی و به قول حافظ «گفت‌وگوهاست در این راه که جان بگدازد / هر کسی عربده‌ای اینکه مبین آنکه مپرس» می‌رهیم. نمی‌دانم چرا برای فیزیک‌دان شـــدن، همـــگان می‌پذیرند که درس و بحث و استاد و نهاد علمی و امتحان و معارف دیگر مانند ریاضیات و زبان دانستن و تز نوشتن و ده‌ها چیز دیگر لازم است و جای چون و چرا ندارد اما همان فیزیک‌دان ولو برجسته، پس از یک آشنایی اجمالی با کتاب‌های مقدس، در مورد فهم عمیق و خواص‌پســـند متون مقدس یا حتی متون ادبـــی تاویل‌دار و نمادین یا فهم عمیق شعر حافظ و مولانا و شبستری، طی همان مراتب و احراز شرایط از یادش می‌رود.

متجددان با همه ژســـت علمی‌ترشان، سنت‌ســـتیزند. گویی سنت صندوقچه‌ای پر از ارواح و اشباح و هنزر و پنزر است. حال آنکه سنت یعنی دارایی معنوی یک ملت در طول ۵۰-۴۰ نسل و خزانه اسرار علمی و ســـهم و خدمت و ماحصل اندیشه و علم هزاران صاحبنظر.

حال تجددگرایان عالم اســـلام هم از ۱۴۰۰ سال هم‌اندیشی بزرگانی چون ابن‌عباس و ابن‌مسعود تا مفسران نابغه‌ای چون ابوالفتوح رازی و شیخ طوسی و طبرســـی (شیعه) و طبری و زمخشری و امام فخر رازی (اهل سنت) نباید آسان درگذرند.

اما تعدد قراآت- چنان کـــه اینجانب در مقاله قـــرآن و حافظ نوشته‌ام، حاصل هوی و هوس فردی نیست؛ مثل خود تجدد، یک ضرورت فرهنگی و اجتماعی اســـت. آیه «ان‌الله لا یغیر ما بقوم...» (رعد، ۱۱) را تمامی بدون یک استثناء در طول ۱۳۰۰ سال- مفسران و قرآن‌پژوهان این گونه می‌فهمیدند که خداوند نعمتی را که به قومی ارزانی داشته است تغییر [از نیک به بد] نمی‌دهد مگر آنکه خودشان نمک‌نشناسی کنند و خرابکاری اما در افق فرهنگی عصر جدید، از سیدجمال‌الدین اسدآبادی تا فرضا مرحوم دکتر شریعتی و نیز پیروان و شاگردان او و همه سپاهیان لشکر تجدد آن را برعکس درمی‌یابند تا انقلابی معنی کنند و آن را چنین می‌خوانند که خداوند نعمتی را که به قومی ارزانی داشته اســـت [و لاجرم با اهمالشان تباه شده] تغییر [از بد به نیک] نمی‌دهد مگر آنکه خـــود دل و درون (=آگاهی) و سرنوشت قومی/ملی خود را دگرگون سازند؛ یعنی از آن شعار انقلابی درمی‌آورند.

تفصیل این معنـــی را این بنده در ترجمـــه‌ام از قرآن کریم در توضیحات ذیل این آیـــه و از آن مفصل‌تر در کتاب تفســـیر و تفاسیر جدید، با عنوان نقطه عطفی در تفسیر آورده‌ام.

اخیرا هم یک سند تاریخی در عقدالفرید، اثر ابن‌عبد ربه برای صحت مدعای خـــود یافته‌ام که در واقعه بســـیار جگرخراش حره که لشکریان یزید سه شـــبانه‌روز یا بیشتر به شدیدترین و شنیع‌ترین وجهی مردم معترض (و به تعبیر امروز انقلابی یا قیام‌کرده) مدینه را به خاک و خون کشیدند، در ابتدا با نامه‌ای و تمثل و استشهاد به این آیه آنان را تهدید کرد؛ یعنی مرادش این بود که شـــما دارید کفران نعمت می‌کنید و حال خود را از نیک به بد تغییر می‌دهید. از میان همه مفســـران عصر جدید که بنده برخورده‌ام، فقط شـــادروان علامه طباطبایی این آیه را مانند قدما تفسیر کرده اســـت و آیه ۵۳، سوره انفال را موید درستی برداشت خود و طبعا پیشینیانش، یاد کرده است.

بـــاری، بنـــده در مقاله قرآن و حافظ نوشـــتم کـــه یک قرائت استاندارد از فهم و برداشت قرآن، حتی از معصومین(ع) نداریم. از ســـوی دیگر در تاریخ اســـلام هر فرقه کلامی (دســـت‌کم ۲۰۰ فرقه) و هر طریقت فرمانی (دست کم ۲۰۰ طریقه) و هر مکتب یا مذهب فقهی (دست‌کم ۲۰۰ مکتب و مذهب) یعنی جمعا ۶۰۰ فرقه و طریقه و مکتب، برداشت [=قرائت] متفاوت خود را از قرآن کریم داشـــته‌اند و طبعا هر قرنی نسبت به قرن پیش از خود متجدد به حساب می‌آمده است و علم (اعم از انواع علوم) پابه‌پای رشـــد عقلانی و فرهنگی و اجتماعی بشر، رشد مثبت دارد، نه رشد منفی و این آمار تقریبی (بدون چانه زدن بر سر تعداد دقیق آن) یک واقعیت تاریخی است.

ناگزیر دنباله مســـاله به این مهمی را رها کـــرده به بخش دوم سوال شما که تفاسیر جدید باید چه ســـبک و سیاق یا طرز و طرازی داشته باشند می‌پردازیم. تفســـیر امروزی ناگزیر باید اجتماعی‌تر از تفاسیر «علمی» و محض دیروزین باشد و هست. و نیز باید علم شناســـانه (نه علم‌گرایانه یا علم‌زده مانند تفسیر طنطاوی) و باید به‌ویژه اگر بـــرای جوان‌ها یا غیرمتخصصان است، خوش نثر و زودیاب باشد و کمتر به اصطلاحات و به زبان اصطلاحی قدمایی بپردازد.

با شعری از حافظ این گفت‌وگوی نسبتا بلند را پایان می‌دهم؛

این شرح بی‌نهایت کز زلف یار گفتند
حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد

> تعدد قراآت به این معنی نیســـت که هر کس ادعا و داعیـــه فهم و برداشت مســـتقلی از قرآن داشته باشـــد که به کلی جدید و بی‌ســـابقه در سنت و خارق اجمـــاع و کاملا من عنـــدی و تحکمی باشـــد. اگر مراد این باشـــد که در عالـــم فهم متـــون اعـــم از دینی و غیردینی ســـنگ روی سنگ بند نمی‌شود

روش‌تفسیر عوض‌شده

حدود ۱۴-۱۳ هزار تفسیر (کامل یا ناقص و چندجزئی یا یک‌جزئی یا تک‌سوره‌ای) که از قرآن کریم در این ۱۴ قرن نوشته شده به خوبی حاکی از این واقعیت است که همان طور که یک قرائت استاندارد کهن از قرائت قرآن کریم و احکام و عقاید (و حتی ضروریات) اسلامی نداریم، یک تفسیر معجزه‌گر حلال همه مشکلات همه اعصار و قرون هم نداریم. قدما نص‌گرایانه و قرآن‌گرایانه می‌نوشتند و غالبا و بیشتر پروای شکافتن معنای تفسیری (و کمتر تاویلی) آیات قرآنی را داشتند؛ مثلا کتاب‌های آیات‌الاحکام یا فقه‌القرآن. احکام را بر وفق یک یا چند مکتب فقهی بیان می‌کردند اما به مساله اینکه جامعه در مقابل اجرای حدود چه واکنشی دارد (چه آشکار، چه پنهان) توجهی نداشتند. اما تفسیرهای جدید و اصولا تفسیرنگاری از آغاز قرن چهاردهم؛ یعنی حدودا نگارش تفسیر پرسروصدای سرسید محمدخان هندی، جامعه‌گرا شد. زیرا تمسک به حبل‌المتین قرآن شعار اصلاح‌گران بود و از قرآن حل مشکلات جدید و نوظهور را هم انتظار داشتند و این آغاز عرف‌گرایی (سکولاریسم) در عالم تفسیر و قرآن‌پژوهی شد که هنوز ادامه دارد و بعضی از مفسران از جمله علامه طباطبایی، شادروان محمدتقی شریعتی، آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله مکارم‌شیرازی (سرپرست تفسیر نمونه) و چند تن دیگر مانند مغنیه صاحب تفسیر روشنگر الکاشف، به عربی در هفت جلد و دکتر وهبه زحیلی صاحب تفسیر المنیر و باز چند تفسیر دیگر در جهان اسلام (و همه یا غالبا به عربی) این گرایش را دارند.

بررسی تفاسیر شیعی با معرفی و نگاهی به التبیان

تبیان تفسیر شیخ طوسی از قرآن

سعید ابراهیمی

التبیان یکی از بزرگ‌ترین و گرانقدرترین آثار فرهنگ اسلامی است. با تفسیر پرمایه و سرشار از تحقیق و نقد و تحلیل «تبیان»، تفسیرنگاری وارد مرحله نوین و عمیقی شد. قبل از شیخ الطائفه تنها مجموعه تفسیری که تا حدودی از مرز نقل روایات و تبیین معانی لغات فراتر رفته و جنبه نقد و تحلیل روایات و اقوال را مراعات کرده است، تفسیر «جامع‌البیان» طبری است.

شیخ طوسی - مولف تفسیر التبیان - برای اولین بار در تفسیر قرآن به نقل و نقد و تحلیل جدی آراء و روایات، براساس اصول متقن علمی روی می‌آورد و تفسیر را از نقل گزارش اقوالی و روایاتی که گاه متضاد هم می‌نمودند بیرون و نیز برای اولین بار در شیوه تفسیری شیخ، نگرش عقلانی برای ارزیابی اقوال و روایات به میدان می‌آید و جای طبیعی خود را می‌گشاید.

شیخ در مقدمه تفسیر خود، درباره روش برگزیده‌اش در تفسیر چنین می‌گوید:

«در تفسیر آیات، تقلید مفسران روا نیست بلکه باید قولی را برگزید که مورد اجماع مفسران باشد و به واسطه اجماع، پیروی از آن لازم شود، زیرا برخی از مفسران دارای شیوه‌ای مطلوب بوده‌اند همانند ابن‌عباس، مجاهد و...؛ این در طبقه نخستین و گروهی نیز به شکل متفاوتی عمل کرده‌اند همانند سدّی و کلبی و... .

اما متأخران هر کدام روش خود را یاری رسانده‌اند و آیات را بر آن اساس تأویل کرده‌اند که تقلید هیچ‌کدام از آنان روا نیست بلکه شایسته آن است که به ادله صحیحه عقلی و شرعی مراجعه شود، از قبیل اجماع و روایات متواتر که متابعت از آنها لازم است. خبر واحد پذیرفتنی نیست، به‌ویژه اگر طریق آن علم باشد و هرگاه تأویل آیه‌ای نیازمند به گواهی لغت باشد، لغتی را باید پذیرفت که میان اهل لغت شایع باشد، ولی خبر واحد و الفاظ نادر که نمی‌توان نسبت به آن قطعیت حاصل کرد نباید شاهد کتاب خداوند قرار گیرد».

آنچه از بیان شیخ آوردیم، به روشنی نشانگر شیوه تفسیر وی در تبیین و توضیح آیات الهی است، چنان که دیدیم، شیخ پیروی از دلایل عقلی و نقلی را مسلم شمرده است و در دلیل نقلی، متواتر بودن آن را شرط کرده، خبر واحد را نپذیرفته و اقوال متأخران از مفسران را غیرقابل پیروی انگاشته است.

شیخ با تکیه و تاکید بر این اصول، بسیاری از روایات و اقوال مفسران طبقه نخستین را نپذیرفته و نقاط اشتباه و ضعف را در آنها روشن ساخته است، چنان‌که گاهی برخی از روایات عامه و خاصه را به واسطه اینکه خبر واحد هستند و موجب علم نیستند ترک کرده است. شیخ که اقوال مفسران نخستین را به دایره نقد و تحلیل می‌ریزد و سره را از ناسره جدا می‌کند، در پذیرش اقوال متاخران همانند طبری، بلخی، رمانی و... سختگیری بیشتری نشان می‌دهد.

گفتیم شیخ در تفسیر آیات، به دلیل عقلی استناد جسته و بدین‌سان برای اولین بار، ادله عقلیه در تفسیر «التبیان» به‌طور گسترده در تبیین معانی الفاظ قرآن خودنمایی کرده است، در صورتی که پیش‌تر، تنها «دلیل نقلی» در روش‌های مفسران به کار می‌رفت.

نقش عقل در «التبیان»

با تتبع در صفحات این تفسیر گرانمایه، نمونه‌های بسیاری از این قبیل می‌توان یافت که شیخ الطائفه با تکیه بر عقل و استدلال‌های عقلانی، اندیشه‌ها و یافته‌های عالمان اسلامی را در تفسیر آیات به نقد و تحلیل کشیده و حق را به کرسی نشانده است.

عالمان و شرح‌حال نگاران اسلامی، تفسیر التبیان را اولین تفسیری دانسته‌اند که جامع فنون مختلف و دانش‌های مربوط به قرآن است.

شیخ در کنار تبیین و توضیح معانی آیات و عرضه اقوال مختلف در مباحث کلامی و عقیدتی، توجهی خاص به جنبه لغوی، نحوی، اشتقاقی و قرائتی آیات دارد. شیخ در این زمینه‌ها نیز اقوال و آراء متخصصان این فنون را عرضه کرده و به نقل و تحلیل آنها می‌پردازد. شیخ به قصص و تاریخ امت‌های پیشین توجه کرده است و در این زمینه نیز ساده‌انگاری را به یکسو نهاده و به ارزیابی و جداسازی سره از ناسره پرداخته است. به‌عنوان نمونه، در داستان آدم و حوا روایتی را ضعیف دانسته و طرد می‌کند و در قضیه هاروت و ماروت با آوردن اخباری از اسرائیلیان با تکیه بر عصمت ملائکه و فقدان شرایط پذیرش و صحت در روایات، به اخبار وارده خط بطلان می‌کشد. باری تفسیر «التبیان» دریایی است موج‌خیز و مجموعه‌ای است گرانسنگ، سرشار از تحقیقات و مطالب سودمند و نشانگر جامعیت و گستردگی دانش مولف بزرگوار آن.

شیعه و تفسیر قرآن

عالمان و محققان شیعی از ابتدای تاریخ اسلام، سنگربانان فرهنگ اسلامی و دیده‌بانان هوشمند معارف الهی بوده‌اند. این محدثان و عالمان که شیفتگی و عشق به حق و حق‌مداری را از مولی و پیشوای بزرگ خویش به ارث برده‌اند، در حراست از کتاب و آیین حق از هیچ کوششی باز نایستاده‌اند.

از همان آغاز زیر سلطه جباران و اوج خفقان‌های واپسین، به نقل و نگارش حدیث، تفسیر، تاریخ و... پرداختند و از مرزهای معارف الهی و عقاید قرآنی و مآثر اسلامی دفاع و از تمامیت آن حراست کردند.

عالمان شیعی در بسیاری از رشته‌های دانش‌های اسلامی، آغازگران تالیف و تصنیف بودند که آثار گرانسنگ این بزرگان، در عین ابتکار و خلاقیت و ژرف‌نگری، از گستردگی عظیمی برخوردار است. عالمان شیعه در این حرکت دیرپای و دراز آهنگ تحقیق و پژوهش، صدها تفسیر عظیم و عمیق را در مجلدات متعدد به میراث نهادند.

لازم به ذکر است که تفسیرنگاری و تدوین آثار تفسیر در این مکتب، با تفسیر سعیدبن جبیر تابعی آغاز شد و با قلم و تلاش پژوهشگران دیگر رشد کرد و تحول یافت و گسترده شد.

در این سیر تاریخی درخشان، همواره افرادی درصدد زیر سوال بردن این تلاش‌های خستگی‌ناپذیر و ایراد خدشه به این آثار گرانبها بوده‌اند.

ازمیان این یاوه‌گویی‌ها به چند نمونه اشاره خواهیم کرد:

یکی از این افراد، پلاشر است که این گونه نوشته است که می‌توان همین طور از آثاری که از تشیع الهام گرفته‌اند چشم پوشید یا جایی دیگر نوشته‌اند: برای شیعیان مطلب بر سر این است که در قرآن قسمت‌هایی را بیابند که حاکی از اولویت علی(ع) و اولاد او باشد.

و نوشته‌های دیگری که در آن چنین آمده است که شیعه اثناعشری قرآن را براساس امیال خود تفسیر می‌کند و در تفسیر مذهبی آنها مستند صحیحی وجود ندارد به جز «جامعه»، «جفر» و اینها مهم‌ترین مستند شیعیان در تفسیر است(!)

به راستی می‌شود از تفسیر گرانقدری چون «التبیان» و اثر اعجازآفرینی چون «مجمع‌البیان» و صدها تفسیر معتبر دیگر چشم پوشید؟ آیا در این تفسیرها در لابه‌لای اوراق متراکم و مجلدات بسیار این تفاسیر تمام همت مولفان این بوده که نشان دهند آیات حاکی از اولویت علی(ع) و اولاد اوست؟

و آیا در این پژوهش‌ها و تحقیق‌های طاقت‌فرسا و ژرف متکی بر ده‌ها منبع حدیثی، لغوی، تاریخی، کلامی و از همه بیشتر تدبر دقیق در متن قرآن، برای تفسیر قرآن که عالمان شیعی آن را از راهبران الهی خود آموخته‌اند، جز منابع پنداری این یاوه سرایان، منبعی دیگر وجود ندارد؟!

خواننده آگاه به این مطلب اذعان دارد که تفاسیر شیعه، قطره‌ای است از دریای اندیشه‌ها و تحقیقات عالمان اسلامی که از سرچشمه مکتب اهل بیت(ع)، سیراب شده و آثاری گرانسنگ را سامان داده‌اند. ده‌ها تفسیر ارزشمند و سودمند به چاپ رسیده و مورد استفاده‌اند و صدها تفسیر و ارجمند نیز در گذرگاه زمان ناپدید شده یا نسخه‌های خطی آنها در مجلدات متعدد، در گوشه کتابخانه‌هاست و همت‌بلند همتان راه را برای عرضه می‌طلبد.

انگیزه نگارش از دیدگاه مولف

شیخ الطائفه در آغاز تفسیر، انگیزه خود را از نگارش تفسیر بیان داشته است:

«آنچه مرا وادار کرد که دست به کار نگارش این کتاب شدم، این بود که هیچ‌یک از دانشمندان شیعه را نیافتم که کتابی جامع و شامل تفسیر تمام قرآن مشتمل بر فنون مختلف و معانی آن فراهم آورده باشد.

گروهی از عالمان در گذشته به گردآوری روایاتی که بدان دست یافته‌اند، همت گماشته‌اند که به تفسیر آیاتی که نیازمند تبیین و تشریح هستند بپردازند.

گروهی دیگر، به تفسیر آیات پرداخته‌اند، اینان نیز برخی همانند طبری و... در معانی قرآن سخن را به درازا کشانده و در عرضه فنون آن، هرچه به دست آورده نقل کرده‌اند. برخی دیگر تنها به گزارش واژه‌های مشکل و تبیین معانی الفاظ آن بسنده کرده، راه اختصار جسته‌اند. بقیه نیز که راه اعتدال جسته‌اند، آنچه را فهمیده نقل کرده و هر چه را ندانسته‌اند ترک گفته‌اند.

نحویان تمام تلاش خود را به جنبه ادبی قرآن، معطوف داشته‌اند و متکلمان به مباحث کلامیه، پرداخته‌اند و تنی چند نیز به فنون دیگر گرایش پیدا کرده‌اند. گاه مطالب نامناسب با تفسیر، همانند بسط و گسترش فروع فقهی و اختلاف فقها را آورده‌اند.

شنیدم که گروهی از اصحاب ما (علمای شیعه) از دیر زمان، به تفسیری اظهار تمایل می‌کردند که در عین اعتدال، مشتمل بر جمیع فنون و علوم قرآن باشد. مانند قرائت، معانی آیات، اعراب، بیان آیات متشابه، پاسخ به اشکالات ملحدان، جبریان و دارندگان اندیشه‌های باطل و... و بیان استدلال عالمان در موارد لازم از آیات قرآنی، براساس مذهب اهل بیت(ع)، در اصول عقاید و فروع فقهی.

و من ان‌شاءالله به همین مقصود آغاز می‌کنم و گزیده‌گویی و اختصار را شیوه خود می‌گیرم، نه چنان به درازی سخن خواهم گفت که خواننده را خستگی آفریند و نه آن‌سان مختصر خواهم آورد که وی را برای یک سلسله مطالبی که دانستن آن لازم است، بدون استیفاء می‌آورم و از خداوند کمک می‌جویم و هدایت به راه رشد را از او می‌طلبم».



شیخ الطائفه با تکیه بر عقل و استدلال‌های عقلانی، اندیشه‌ها و یافته‌های عالمان اسلامی را در تفسیر آیات به نقد و تحلیل کشیده و حق را به کرسی نشانده است



مولف «تبیان»

محمدبن حسن طوسی، معروف به «شیخ الطائفه» و «شیخ طوسی» از بزرگ‌ترین نوابغ جهان اسلام است. او در سال ۳۸۵ قمری در شهر طوس به‌دنیا آمد و در همانجا علوم مقدماتی و سطح عالی فقه و اصول و حدیث و... را از استادان زمان فراگرفت. شیخ در سال ۴۰۸ قمری به عراق هجرت کرد و پنج سال در بغداد نزد پیشوای بزرگ علمی بغداد، «شیخ مفید» و دیگر استادان، به تحصیل پرداخت و پس از رحلت شیخ مفید در سال ۴۱۳ هجری هم حدود ۲۳ سال از محضر سید مرتضی و دیگران بهره‌های فراوانی برد و بالاخره ۱۲ سال کرسی درس و پیشوایی علمی بغداد را به دست گرفت و با جامعیت و گستردگی دانشی که داشت، در درس وی، عالمان بسیاری از شیعه و سنی و زیدی، شرکت می‌کردند. در فتنه ددمنشانه «طغرل»، نخستین حاکم سفاک سلجوقی، پس از ضربه‌های شدید روحی و فکری و از دست دادن کتابخانه‌های عظیم شخصی خود، رهسپار نجف شده و حوزه علوم اسلامی را در آن شهر بنیان نهاد و ۱۲ سال آخر عمر پربار خود را به تالیف و تصنیف و تدریس گذراند و بالاخره در سال ۴۶۰ رخت از جهان بربست.



مروری بر کتاب حسین(ع) در اندیشه مسیحیت

این مسیحی به شیعه بودنش افتخار می‌کند

مهناز سعیدحسینی

معاویه پس از لشکرکشی به کوفه و تصرف این شهر، خلاف سنت پیامبر(ص) رو به مردم این شهر گفت: «من با شما نجنگیدم تا نماز بگذارید یا روزه بگیرید بلکه با شما جنگیدم تا بر شما حکومت کنم». این جمله معاویه و رفتارهای او و جانشینان حکومت ناپاک بنی‌امیه و به دنبال آن بنی‌عباس در تاریخ به عنوان تاریخ اسلام و منش حاکمان مسلمان ثبت شد و سال‌های بعد از آن، بهانه‌ای به دست مستشرقان اروپایی داد که اسلام را با بنی‌امیه بشناسند. البته به یقین این نگاه گزینشی به اسلام حداقل در سطح اسلاف و السابقون اسلام‌شناسان این دیار نمی‌تواند تصادفی باشد و با وجود تاریخ‌سازی بنی‌امیه و فراوانی روایت‌های منتسب به آنها باور اینکه آنها سیره ناب محمدی را میان صفحه‌های تاریخ ندیده باشند، بسیار مشکل است. به هر حال این نگاه گزینشی علمداران اسلام‌شناسی غربی راهی را باز کرد تا بیشتر میراث‌داران این علم همراه آنها بروند و به اسلام نسخه بنی‌امیه اکتفا کنند. با وجود این، راه شناخت اسلام حقیقی همیشه باز بوده و در تمام این سال‌ها هرگاه کسی قدم در راه شناخت اسلام اصیل گذاشته، خداوند او را به راه خودش هدایت کرده است. «ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا»

ایرادگیری‌ها و انتقادهای عمومی مسیحیت غرب نسبت به اسلام تا سال ۱۹۶۲ ادامه پیدا کرد تا اینکه در آن سال سالن اجتماعات مجمع واتیکان گردهمایی‌های مخفیانه‌ای را با شرکت عالمان و اندیشمندان مسیحی اروپایی به خود دید و نتیجه این جمع‌های مخفیانه سندی ۱۵۰ صفحه‌ای با عنوان «سند نور جهان» شد. در این سند رویکردهای جدیدی به منظور گفت‌وگو میان مسیحیان و مسلمانان به پاپ پولس ششم پیشنهاد شده بود.

سند نور جهان بخشی با عنوان «بر ماست که از پندارهای باطل خویش آزاد شویم» دارد. در قسمتی از این سند خطاب به مسیحیان آمده است: «در اینجا نیز سزاوار است که افکارمان را برای پاکسازی عمیق آماده کنیم؛ به ویژه درباره احکامی که بیشتر اوقات از مسلمانان نقل می‌کنیم. باید به نظرهای رایجی پایان دهید که باعث شد ما در سخنان رسمی خود لفظ «الله» را برای خدای مسلمانان استفاده کنیم و این توهم را بیافرینیم که انگار مسلمانان به خدایی غیر از خدای مسیحیان اعتقاد دارند».

این سندها و گردهمایی‌ها نتیجه موج جدید اسلام‌شناسی میان مسیحیان و به ویژه مسیحیان عرب بود که نزدیکی بیشتری به مسلمانان داشتند و افرادی مانند جورج جرداق پرچمدار آنها بودند. آنها اسلام حقیقی را از میان سندهای معتبر شیعه و سنی استخراج می‌کردند و در کتاب‌ها و تحقیق‌هایشان به جهانیان می‌شناساندند. طبیعتا در این دوران و بعد از آن توجه بیشتری به خاندان عصمت و طهارت، حکومت علوی و قیام امام حسین(ع) شد.

◆ادامه راه شیعه پژوهی

آنتوان بارا یک مسیحی عرب اهل سوریه است. او از کودکی میان مسلمانان زندگی کرده، درس خوانده و بزرگ و اندیشمند شده است.

قصد نوشتن کتاب «حسین(ع) در اندیشه مسیحیت» از آنجا شروع شد که اوایل دهه ۷۰ میلادی آنتوان بارا به دیدار آیت‌الله شیرازی رفت و این آشنایی همراه با هدیه کتاب‌هایی درباره امام حسین(ع) و کربلا به این اندیشمند و روزنامه‌نگار مسیحی بود. بارا به زندگی سالار شهیدان علاقه‌مند می‌شود و از گوشه و کنار و به اقتضای کار مطبوعاتی‌اش مطالبی را درباره قیام و شخصیت امام(ع) جمع‌آوری می‌کند تا اینکه بار دیگر مرحوم آیت‌الله شیرازی پیشنهاد چاپ این مطالب را به عنوان یک کتاب شکیل و مرتب می‌دهد. از آن تاریخ بارا پنج سال از بهترین و به تعبیر خودش پربرکت‌ترین سال‌های عمرش را صرف نوشتن کتاب «حسین(ع) در اندیشه مسیحیت» می‌کند.

این کتاب با استقبال فراوانی روبه‌رو می‌شود و از اولین چاپش- یعنی در سال ۱۹۷۶- تاکنون بارها تجدید چاپ و به ۱۷ زبان زنده دنیا ترجمه شده است.

البته از آنجا که هنوز هم دشمنان اهل بیت(ع) چشم دیدن چنین کتاب‌هایی را ندارند بارها در رد سخنان بارا درباره امام حسین(ع) به عربی کتاب نوشته شده است. حتی پس از گذشت ۱۰ سال از چاپ کتاب، وزارت اطلاعات سوریه تاب نیاورد و او را به جرم اهانت به خلفای راشدین به دادسرای عمومی احضار کرد و نتیجه این دادگاه جریمه نقدی و جمع‌آوری کتاب از کتابفروشی‌های این کشور بود.

حسین(ع) در اندیشه مسیحیت با همه فراز و نشیب‌ها راه‌سیصد و چند ساله‌ای را پیمود تا سرانجام غلامحسین انصاری آن را به فارسی ترجمه و شرکت چاپ و نشر بین‌الملل آن را منتشر کرد.

این کتاب مقدمه مفصلی به نام «وجدان ادیان» دارد؛ مقدمه‌ای که نویسنده آن را با برترین درودها بر حسین(ع) و پدرش شروع می‌کند و از انقلابی می‌گوید که در همه این سال‌ها همه وجدان‌های آزاد را برانگیخته است.

بارا سپس سراغ بحثی با عنوان «اندیشه انسانی یا اندیشه مسیحی» می‌رود و تاریخ بشر را در یک منحنی می‌بیند که موسی(ع) و به دنبال آن عیسی(ع) و دیگر پیامبران الهی برای درمان دردهای اجتماعی، دنیایی و اخروی انسان‌ها آمده‌اند و این سیر مقدس با ظهور محمد(ص) کامل می‌شود. نویسنده در پایان بحث این طور نتیجه می‌گیرد که مسیحیت صحیح نیست مگر اینکه اسلام را بپذیرد و البته با استناد به آیات قرآن می‌گوید مسلمانان هم مسیح(ع) و دین او را قبول دارند.

او سپس به ویژگی‌های مسیحی‌های عرب می‌پردازد که به دلیل نزدیکی با مسلمانان اهل بیت(ع) را مقدس می‌شمارند و در بررسی حادثه‌های تاریخی جهان اسلام بی‌طرفانه داوری می‌کنند. او در قسمت‌های بعدی کتاب دست خواننده را می‌گیرد و همزمان با جلو رفتن صفحات کتاب از او می‌پرسد: «آیا مسیح(ع) از حسین(ع) خبر داده است؟»

همراه این سوال، نویسنده بحث مفصلی را درباره علم پیامبران الهی و آگاهی آنها به اتفاق‌های مهم عالم- چه قبل از آنها و چه بعد از آنها- پیش می‌کشد و با روایت‌های متعدد بشارت عیسی(ع) به ظهور آخرین پیامبر، یعنی رسول اکرم(ص) و به تبع آن واقعه عاشورا را ثابت می‌کند.

او در استدلال‌هایش به این سخن حضرت عیسی(ع) خطاب به یارانش اشاره می‌کند: «اینک من به سوی کسی که مرا فرستاده است می‌روم و هر یک از شما از من بپرسید به کجا می‌روی، من جز حق را برای شما نمی‌گویم. برای شما بهتر است که من بروم زیرا گر نروم، مؤید به سوی شما نخواهد آمد».

مسیح از مؤید به عنوان شهید سخن می‌گوید نه به عنوان پیامبر شهیدی که شهادت او، شهادت شهیدان پیشین مثل یحیی را تکمیل می‌کند.

آنتوان بارا سپس ویژگی‌های شخصیتی و انقلاب بزرگ آن حضرت، یعنی کربلا را در فصل‌های بعدی کتاب با عنوان‌های «اصول و مبارزه»، «معجزات شهادت»، «قیام و شهادت»، «جنایت و سقوط»، «صدای پای وجدان» و «شیفتگی فکری» بررسی می‌کند که هر یک از این فصل‌ها خواندنی‌تر از دیگری و همراه با نگاه نوی این مسیحی طرفدار تشیع است. او در بخش‌های پایانی کتاب از محبت حسینی(ع) در دل بندگان صالح خدا و انقلاب حسینی(ع) می‌گوید که متعلق به همه مردم دنیاست.

◆شما قدر او را نمی‌دانید

آنتوان بارا-مسیحی اندیشمندی که خود را شیعه می‌داند-در بخشی از کتاب که متن مصاحبه‌ای با اوست، گفته: «با اینکه حسین(ع) در نزد شما مسلمانان و شیعیان مقدس است ولی قدر او را ندانستید و به میراث و انقلاب او بی‌توجهی کردید. بر شما واجب است که با بیان حق، یاری مظلومان، گسترش عدالت و آزادی آن امام بزرگوار را یاری کنید و تعهد کاملی در رساندن فریاد عاشورا به گوش جهانیان داشته باشید».

تعظیم خورشید به خورشید

ایوان حرم ائمه طاهرین(ع) طوری ساخته شده که رو به قبله دارد؛ یعنی گلدسته‌ها و گنبد مثل آدمی می‌شوند که انگار رو به قبله دست به آسمان برداشته است. حرم امام رضا(ع) هم یک ایوان رو به قبله دارد؛ همان که در صحن گوهرشاد است؛ حرم حضرت عباس(ع) و حرم امام حسین(ع)، حرم عسگریین(ع) و کاظمین(ع) هم همین‌طور. حرم حضرت علی(ع) در نجف ولی متفاوت است و ایوان آن رو به شرق است. سحرگاه که خورشید از شرق طلوع می‌کند، ایوان طلای نجف غرق نور می‌شود. صبح به صبح خورشید در این نقطه زمین با تعظیم به طلایه‌دار ولایت طلوع می‌کند. انگار که دست روی سینه گذاشته و گفته باشد: السلام علیک یا امیرالمومنین(ع).

محراب

مروری بر زندگی حضرت علی(ع)

مـرد مجـاهد، مظهـر عجـایب

مهدی طلایی

هیچ کس در این عالم به پیامبر(ص) نزدیک‌تر از علی(ع) نبود، هیچ کس هم نیست که این حقیقت ظاهرتر از آفتاب نیمروز را رد کند. نزدیکی به پیامبری(ص) که از روی هوای نفس کاری نمی‌کند هم برای امتی که او را اسوه حسنه می‌داند، یک غنیمت است. اگر علی(ع) هیچ فضیلتی جز همین نزدیکی به پیامبر آخرین نداشت، باید مورد تکریم بزرگان این امت می‌بود؛ اتفاقی که نیفتاد! علی(ع) سرشار از فضیلت‌هایی بود که داشتن برخی از آنها برای رستگاری یک ملت هم کافی بود. اذعان به این امر توسط کسانی که خون‌های جاهلیت هنوز در رگ‌هایشان جاری بود، باعث می‌شد از دور قدرت خارج و در سایه عدالت علی(ع) نابود شوند. این شد که برادر و وصی پیامبر(ص) در فشار سیاسی بی‌سابقه‌ای خانه‌نشین شد و تا مدت‌ها فقط نقش یک مشاور را بازی می‌کرد؛ مشاوری که مشورت‌هایش ضمانت اجرایی هم نداشت. این مجال سعی دارد فرصتی برای خواننده باشد تا با سیر در زندگانی آن حضرت از بزرگی و مظلومیتش یادی عبرت‌آموز کند.

درد زایمان، فاطمه دختر اسد- زن ابوطالب- را بی‌تاب کرد. خودش را رساند به خانه کعبه و گفت: خدایا! من به تو و همه فرستادگانت ایمان دارم... خدایا، به حق کسی که این خانه را ساخته و به حق این بچه‌ای که در شکمم است، به دنیا آمدنش را آسان کن.

یکدفعه دیوار پشتی خانه کعبه شکافته شد، زن ابوطالب داخل شد و دیوار دوباره بسته شد. مردمی که آنجا بودند و ماجرا را می‌دیدند، ترسان و حیران دویدند سمت کعبه. بعد کلیددار آوردند تا قفل در را باز کند ولی باز نشد.

خبر این اتفاق پیچید توی شهر، سه روز تمام. مردم توی کوچه و بازار درباره آن حرف می‌زدند. روز چهارم فاطمه(س) از همان جایی که داخل شده بود، بیرون آمد، با نوزادی در بغل، هر دو سالم و سرحال.

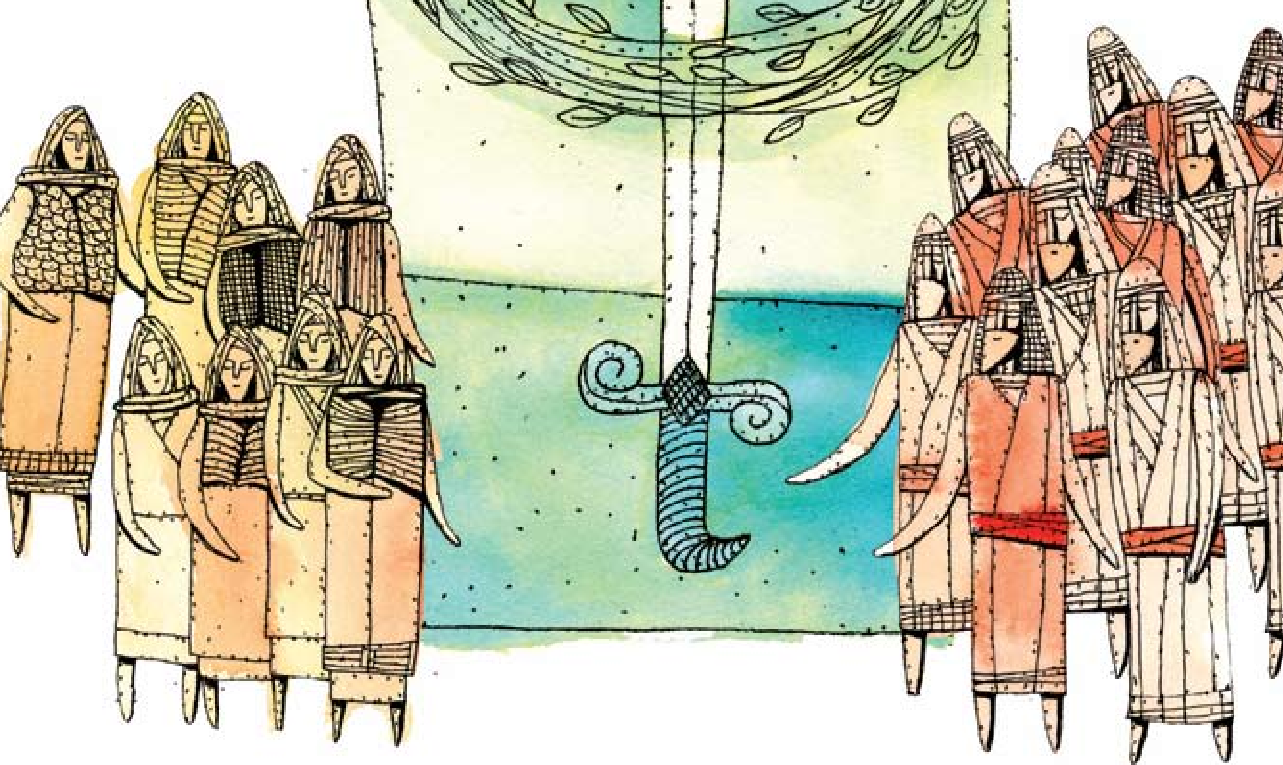
گفتند: «چه شد؟ کجا بودی؟ غذا را چه می‌کردی؟»

گفت: «داخل خانه خدا شدم. مهمانش بودم و از غذاها و میوه‌های بهشتی می‌خوردم. بیرون که می‌آمدم هم یک نفر انگار می‌گفت اسم این پسر را بگذار علی(ع).»

علی(ع) اولین و آخرین کسی بود که افتخار به دنیا آمدن در کعبه را به دست آورد.

و سبحان‌الله که خدای حکیم هر چیز را در جای خودش قرار داد.

◆◆◆



مکه، قحطی، کم آبی

خرج زندگی کمر ابوطالب را شکسته بود. محمد(ص) که دیگر از ابوطالب جدا شده بود و با خدیجه زندگی می‌کرد، به عباس عمویش که وضع مالی خوبی داشت پیشنهاد داد هر کدام یکی از پسرهای ابوطالب را به خانه خود ببرند. عباس قبول کرد. به ابوطالب گفتند و بعدش جعفر را عباس برد، علی(ع) را هم محمد(ص).

◆◆◆

علی(ع) مثل بچه‌ای که دنبال مادرش می‌دود، همیشه دنبال محمد(ص) بود. محمد(ص) او را در اتاقش راه می‌داد. کودک بود که روی سینه‌اش می‌گذاشتش و در رختخوابش پناه می‌داد؛ علی(ع) را به بدنش می‌چسباند تا او بویش را حس کند. غذا را مزه‌مزه می‌کرد و در دهانش می‌گذاشت و هر روز نشانه‌ای از اخلاقش را برای علی(ع) رو می‌کرد.

انگار علی(ع) را رسول خدا(ص) باید بزرگ می‌کرد.

◆◆◆

فضل از پدرش عباس- پسر عبدالمطلب- پرسید: رسول خدا(ص) کدام پسرش را بیشتر دوست داشت؟

-علی(ع)- پسر ابوطالب- را.

- پرسیدم کدام پسرش را؟

- رسول خدا(ص) علی(ع) را از پسرهایش بیشتر دوست داشت. هیچ‌وقت نشد علی را در بچگی از خودش جدا کند.... ما هیچ پدری را نسبت به بچه‌اش مهربان‌تر از پیامبر نسبت به علی(ع) ندیدیم و هیچ فرزندی را نسبت به پدرش حرف‌شنوتر از علی(ع) نسبت به پیامبر پیدا نکردیم.

◆◆◆

فامیل‌هایش را دعوت کرده بود تا حرفش را بزند و بگوید از طرف خدا پیامبر(ص) شده و برای هدایت مردم مبعوث. حرف‌هایش را زد و گفت: کدام یک از شماها به من کمک می‌کند؟

سکوت بود و سکوت که جوانی نورس بلند شد.

دوباره گفت.

دوباره همان پسر.

برای بار سوم، باز هم همان پسر.

محمد(ص) نترسید از نوجوانی علی(ع) و محکم و با اعتماد به نفس گفت: «این پسر، علی(ع)، وصی و جانشین من است، به حرف‌هایش گوش کنید و از او پیروی کنید.»

◆◆◆

دارالندوه، جلسه مشورتی، سران قریش، توطئه. تصمیم گرفته بودند کار محمد(ص) را یکسره کنند و خیال خودشان را راحت.

گفتند: «از هر قبیله یک نفر بیاید که بنی‌هاشم نتواند برای خون محمد(ص) با همه عرب جنگ کند.»

رفتند خانه را محاصره کردند. گفتند: «صبح برویم که همه ببینند قاتل محمد(ص) یک نفر نیست، چهل نفر است.»

فرشته وحی محمد(ص) را خبر کرده بود. محمد(ص) به علی(ع) ماجرا را گفت و خواست به جای او در رختخوابش بخوابد.

علی(ع) گفت: «اگر جای شما بخوابم شما سالم و سلامت می‌مانی؟»

محمد(ص) جواب داد: «بله.»

علی(ع) خندید و سجده کرد؛ سجده شکر.

مشرکان تا سحر صبر کردند و بعد داخل خانه شدند. سراغ محمد(ص) رفتند. پارچه را از سرش کنار زدند. دیدند محمد(ص) نیست و علی(ع) در جای او خوابیده.

گفت: «چه می‌خواهید؟»

گفتند: «محمد(ص) را.»

علی(ع) مثل بچه‌ای که دنبال مادرش می‌دود، همیشه دنبال محمد(ص) بود. محمد(ص) او را در اتاقش راه می‌داد. کودک بود که روی سینه‌اش می‌گذاشتش علی(ع) را به بدنش می‌چسباند تا او بویش را حس کند. چیزها را مزه‌مزه می‌کرد و در دهانش می‌گذاشت و هر روز نشانه‌ای از اخلاقش را برای علی(ع) رو می‌کرد

گفت: «مگر سپرده بودیدش به من که از من می‌خواهید؟»

برگشتند خسته و خواب‌آلود.

◆◆◆

در مدتی که پیامبر(ص) در غار ثور پنهان شده بود، علی(ع) مخفیانه اخبار و آب و غذا به او می‌رساند. پیامبر(ص) که به سمت مدینه حرکت کرد، علی(ع) سه روز در مکه ماند تا امانت‌های مردم را به آنها برگرداند. وقتی مطمئن شد دیگر چیزی نمانده و کسی نمی‌آید، تصمیم گرفت خودش هم برود سمت مدینه، همان‌طور که پیامبر(ص) دستور داده بود. فاطمه(س) دختر اسد، مادرش، فاطمه(س)، دختر رسول خدا(ص)، و فاطمه(س)، دختر زبیر، را هم برداشت و حرکت کرد. آن موقع مشرکان عده‌ای را بیرون مکه برای نگهبانی گذاشته بودند تا مسلمان‌ها نتوانند از مکه بیرون بروند. خصوصا بعد از هجرت مسلمان‌ها به مدینه، مشرکان هر کس را سعی می‌کرد برود مدینه، تعقیب می‌کردند و بر می‌گرداندند. علی(ع) شبانه با چندنفری که می‌خواستند همراهش بیایند هماهنگ کرد و قراری شبانه و مخفیانه گذاشت. با این حال مشرکان باخبر شدند و در بیابان به کاروان کوچک علی(ع) رسیدند. گفتند: «باید برگردید». علی(ع) گفت: «اگر برنگردیم چه؟» گفتند: «برتان می‌گردانیم.» بعد یکی‌شان جلو آمد تا زن‌ها را برگرداند. علی(ع) شمشیرش را کشید و آن یک نفر را زد. بعد گفت: «ما می‌رویم، هر کدامتان که جرات دارد به ما نزدیک شود.» آنها که دیدند علی(ع) آن‌قدر شجاع و مصمم است، از تعقیب پشیمان شدند.

علی(ع) با سختی زیاد خودش را به مدینه رساند. پیامبر(ص) در دهکده قبا در نزدیکی مدینه منتظر آنها نشسته بود و وارد مدینه نشده بود. وقتی خبر آمدن علی(ع) را شنید گفت: «به علی(ع) بگویید بیاید اینجا پیش من». گفتند: «علی(ع) آن‌قدر پاهایش صدمه دیده که نمی‌تواند راه برود.»

پیامبر(ص) گریه کرد، بلند شد و خودش آمد سراغ علی(ع). کمی از آب دهانش را به پاهای ورم کرده و خون‌آلود علی(ع) زد و برای خوب شدنش دعا کرد. کسی به یاد ندارد از آن به بعد علی(ع) از درد پا شکایت کرده باشد.

◆◆◆

عرب بودند و خیلی اطمینان نبود که به خاطر قوم و فامیل و تیره درگیر نشوند. محمد(ص) صدایشان زد و دوتا دوتا مهاجر و انصار را برادر خواند.

-فلانی، تو برادر فلانی هستی.

کار اخوت که تمام شد، علی(ع) گریه می‌کرد. می‌گفت: من را با هیچ‌کس برادر نکردی!

محمد(ص) گفت: تو در دنیا و آخرت برادر من هستی.

◆◆◆

جنگ بدر مثل همه جنگ‌های اعراب با جنگ تن به تن شروع شد. سه نفر از مشرکان آمدند و از یاران رسول خدا(ص)، حمزه و عبیده و علی(ع). علی(ع) حریفش را خیلی زود از پا درآورد و رفت کمک عمویش حمزه، با هم حریف حمزه را کشتند و رفتند سراغ حریف عبیده که با او درگیر بود، او را هم کشتند. بعد جنگ عمومی درگرفت. خیلی زود مسلمان‌ها پیروز شدند، با اینکه، هم تعدادشان کمتر بود هم امکاناتشان.

کشته‌های دشمن در این جنگ ۷۰ نفر بود که نصفشان را علی(ع) به تنهایی فرستاده بود جهنم. از آن نصف دیگر هم بعضی طعم شمشیر علی(ع) را چشیده بودند. در بین زخمی‌ها هم کسانی بودند که زخمشان کار علی(ع) بود.

بعد از این جنگ، مشرکان کینه علی(ع) را به دل گرفتند که یک‌تنه کل قریش را عزادار کرده بود.

بعد از این جنگ ترس علی(ع) به دل همه افتاد. فهمیده بودند

حاشیه

مردی همیشه برای خدا

روزی علی(ع) در نوجوانی به خانه محمد(ص) آمد، دید با خدیجه ایستاده‌اند به نماز و جلوی رویشان بتی نیست، آن‌طور که رسم اعراب آن زمان بود. پرسید: شما که نماز می‌خوانید، چه کسی را می‌پرستید؟

پیامبر(ص) گفت: ما خدا را می‌پرستیم و برای او نماز می‌خوانیم، تو هم بیا و هم‌دین ما شو!

علی(ع) جواب داد: باید با پدرم مشورت کنم.

از خانه پیامبر(ص) بیرون آمد که برود پیش پدر. بین راه کمی فکر کرد و برگشت. به پیامبر(ص) گفت: خدا وقتی مرا آفرید از پدرم اجازه نگرفت که حالا من برای پرستیدنش از پدرم اجازه بگیرم.

پیامبر(ص) به او شهادتین را یاد داد و علی(ع) گفت و مسلمان شد. او تا آن روز سر به هیچ بتی خم نکرده بود.

اهل بیت
پرچمدار
آیه، ویژه‌نامه دین و قرآن و فرهنگ همشهری جوان

کار عار نیست

شرایط مالی بد شده بود. در خانه هیچ چیز برای خوردن پیدا نمی‌شد. از خانه بیرون آمد و رفت دنبال کاری، برای دستمزدی. در مدینه کاری پیدا نکرد، رفت اطراف مدینه. دید زنی خاک الک کرده و منتظر کارگری است تا برایش آب بیاورد و گل بسازد و.... با زن قرار کار گذاشت. از چاه آب می کشید و گل آماده می کرد برای ساختمان. روز که تمام شد، دستمزدش را گرفت و برگشت مدینه. علی(ع) کار را عار نمی دانست.

وقتی برای خدا شمشـیر می‌کشـد، هیچ کـس جلودارش نیست.

◆◆◆

خیلی‌ها از صحابه می‌آمدند خواستگاری دختر پیامبر(ص). پیامبر(ص) ناراحت می‌شد و جواب می‌داد: «انتخاب شوهر او با خداست.» خلاصه، هرچه خواستگار برای پاره تن محمد(ص) آمد، رد شد، اگرچند از اشراف بودند و مال زیاد داشتند. همه فهمیدند شوهر دختر محمد(ص) یک نفر خاص است؛ کسی که خدا می‌خواهد.

اصحابی که جواب رد شنیده بودند از پیامبر(ص)، علی را تشویق کردند تا او هم برود خواستگاری. شاید می‌خواستند مطمئن شوند که او هم جواب رد می‌گیرد! علی(ع) یکی دو باری رفت خدمت محمد(ص) اما از روی حیا نتوانست حرفش را بگوید. بار سوم که خجالت‌زده و سر به زیر رفت، محمد(ص) لبخند زد و گفت: «انگار کاری داری، بگو.»

علی(ع) گفت: «مرا می‌شناسی، من اینم و آنم و چنانم.»

پیامبر(ص) گفت: «بلکه از این هم که گفتی بیشتری.»

علی(ع) گفت: «برای ازدواج با فاطمه(س) خدمت رسیده‌ام.»

پیامبر(ص) گفت: «خوش آمدی. قبل از تو هم آمده‌اند، باید با فاطمه(س) مشورت کنم.»

پیامبر(ص) وضو گرفت، سراغ فاطمه(س) رفت و گفت: «علی(ع) را می‌شناسی». علی(ع) این است و آن است و چنان است، آمده خواستگاری‌ات.

جوابی نبود جز سکوت. محمد(ص) گفت: «الله اکبر! سکوتش رضایت است.»

◆◆◆

در جنگ احد تیری به پای علی(ع) خورد. بعد از جنگ خواستند تیر را بیرون بکشند ولی پیکان تیر خیلی محکم در پایش نشسته بود و درآوردنش درد زیادی داشت، آن‌قدر که علی(ع) تحملش را نداشت.

رسول خدا(ص) گفت: «الان ولش کنید، موقع نماز دربیاورید.» وقتی علی(ع) مشغول نماز شد، سراغ تیر آمدند و پیکانش را با زحمت بیرون آوردند. تمام محل نماز غرق خون شد ولی علی(ع) اصلا نفهمید؛ غرق خدا بود علی(ع).

◆◆◆

روزی که مکه فتح شد، پیامبر(ص) پا به خانه کعبه گذاشت که پر بود از بت‌های اعراب.

علی(ع) را صدا زد و بر شانه‌اش سوار کرد و گفت: «بت‌ها را پایین بکش و بشکن.»

علی(ع) بت‌ها را ریخت و آنجا را از پلشتی‌های جاهلیت پاک کرد تا برای خانه خدا تلافی کرده باشد؛ تلافی آن روزی که کعبه به امر خدا میزبان مادرش شد تا در آنجا به دنیا بیاید.

◆◆◆

در سال نهم هجرت ماجرای جنگ تبوک پیش آمد. پیامبر(ص) در اواخر تابستان که گرمای حجاز سوزان و کشنده می‌شود، دستور بسیج عمومی داد. خشکسالی، مسافت طولانی، بیابان خشک و بی‌آب و علف و ترس از جنگ با رومیان باعث شد عده‌ای از منافقان کارشکنی‌هایی بکنند و به بهانه‌های مختلف همراه پیامبر(ص) نروند. از طرفی برخلاف تمام مسافرت‌های جنگی دیگر، پیامبر(ص) علی(ع) را همراه خودش نبرد، او را به جای خودش در مدینه گذاشت تا از شهر و مردم و خانواده پیامبر مواظبت کند.

این ماجرا بهانه‌ای شد برای منافقان تا بگویند علی(ع) از ترس گرما و دوری راه با پیامبر نرفت. بعضی دیگر هم گفتند پیامبر(ص) نخواست علی(ع) همراهش باشد و او را این‌طور از خودش دور کرد.

پیامبر(ص) می‌خواست بگوید فقط علی(ع) می‌تواند به جای او بنشیند، وقتی او می‌خواهد جای دوری برود. پیامبر می‌خواست بگوید اگر من از میانتان رفتم، بروید سراغ علی(ع)

علی(ع) این حرف‌ها را تحمل نکرد، شمشیرش را برداشت و خودش را رساند به رسول خدا(ص) و سپاهش در بیرون مدینه. گفت: «مرا با ماندگان و متخلفان جا گذاشتی؟»

پیامبر(ص) جواب داد: «کار مدینه جز با وجود من یا تو اصلاح نمی‌شود. خوشحال نیستی که جایگاه تو نسبت به من مثل جایگاه هارون نسبت به موسی باشد؟»

پیامبر(ص) می‌خواست بگوید فقط علی(ع) می‌تواند به جای او بنشیند، وقتی او می‌خواهد جای دوری برود.

پیامبر(ص) می‌خواست بگوید اگر من از میانتان رفتم، بروید سراغ علی(ع).

◆◆◆

نشسته بودند دور هم خرما می‌خوردند. پیامبر(ص) هسته خرماهایش را یواشکی می گذاشت جلوی علی(ع). بعد از مدتی گفت: «از همه پرخورتر کسی است که هسته خرمای بیشتری جلویش باشد.»

همه نگاه کردند، جلوی علی(ع) از همه بیشتر بود.

علی(ع) گفت: «ولی من فکر می کنم پرخور کسی است که خرماهایش را با هسته خورده.»

نگاه کردند، جلوی محمد(ص) هسته خرمایی نبود. همه خندیدند.

◆◆◆

پیامبر(ص) یک‌بار گفت: «بهشت مشتاق چهار نفر از امت من است اما نگفت چه کسانی.» به ابوبکر گفتند: «از پیامبر(ص) بپرس.»

ابوبکر گفت: «می‌ترسم از آن چهار نفر نباشم و بنی‌تیم سرزنشم کنند.»

به عثمان گفتند: «تو از پیامبر(ص) بپرس.»

عثمان هم گفت: «می‌ترسم از آن چهار نفر نباشم و بنی‌امیه به من طعنه بزنند.»

به عمر گفتند، «همان جواب را داد.»

سراغ علی(ع) رفتند و از او خواستند از پیامبر(ص) بپرسد. علی(ع) قبول کرد و گفت: «یا از آن چهار نفر هستم و خدا را شکر می‌کنم یا نیستم و از خدا می‌خواهم مرا از آنها کند.»

سراغ پیامبر(ص) رفت. رسول خدا(ص) خواب بود. بیدار که شد علی(ع) را دید بالای سرش. گفت: «حتما کاری داری که اینجا هستی.»

علی(ع) گفت: «می‌گویند شما گفته‌اید بهشت مشتاق چهار نفر از امت شماست، می‌خواستم بپرسم آن چهار نفر چه کسانی هستند.»

رسول خدا(ص) سه بار به علی(ع) اشاره کرد و گفت: «والله اولینشان تو هستی!»

◆◆◆

علی(ع) و عمویش عباس و طلحه- پسر شیبه- نشسته بودند و صحبت می‌کردند.

عباس گفت: «من صاحب آبم؛ یعنی افتخار آب دادن به حاجی‌ها متعلق به من است.»

طلحه گفت: «من مجاور خانه کعبه‌ام، کلیددارم، تعمیر و مواظبت از خانه با من است.»

علی(ع) گفت: «نمی‌دانم اینها چه می‌گویند! هیچ کس به اندازه من همراه با رسول خدا(ص) نماز نخوانده و من صاحب جهادم.»

آیه نازل شد که: «اجعلتم سقایه الحاج و عماره المسجدالحرام کمن امن بالله والیوم الاخر و جاهد فی سبیل‌الله لایستوون عندالله.»

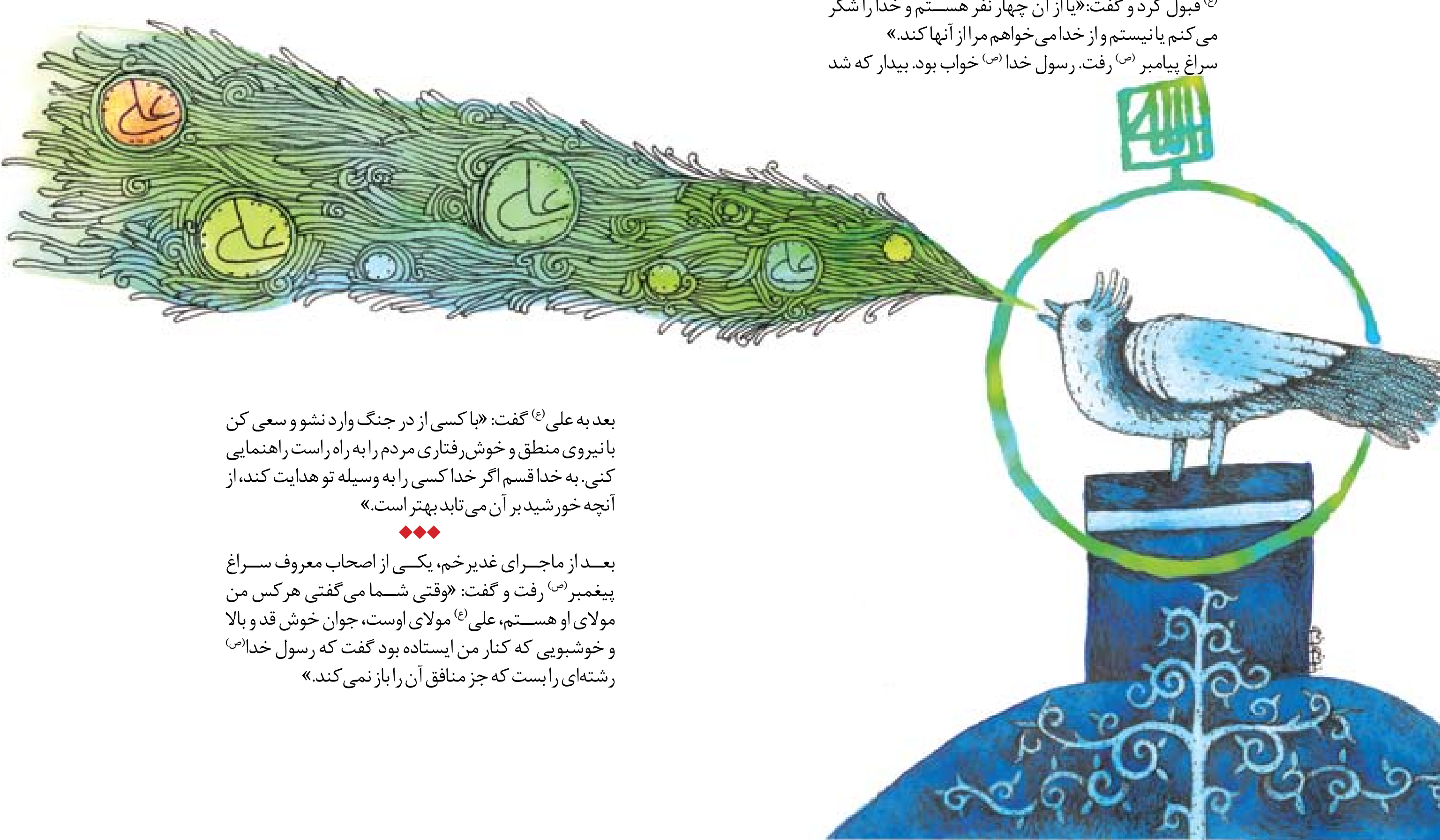
آیا آب دادن به حاجیان و عمارت مسجدالحرام را با کسی که به خدا و روز آخرت ایمان آورده و در راه خدا جهاد کرده یکی گرفته‌اید؟ اینها پیش خدا برابر نیستند.

علی(ع) با کسی برابر نبود.

◆◆◆

در سال دهم هجرت، پیامبر(ص) علی(ع) را با حکم قضاوت و داوری به یمن فرستاد. علی(ع) قبل از حرکت پیش پیامبر(ص) آمد و با تواضع گفت: «من جوانم و در طول عمرم داوری نکرده و قاضی نبوده‌ام.»

پیامبر(ص) دستش را روی سینه او گذاشت و گفت: «خدایا! قلب علی(ع) را هدایت کن و زبانش را از خطا سلامت بدار.»



پیامبر(ص) به علی(ع) گفت: با کسی از در جنگ وارد نشو و سعی کن با نیروی منطق و خوش‌رفتاری مردم را به راه راست راهنمایی کنی. به خدا قسم اگر خدا کسی را به وسیله تو هدایت کند، از آنچه خورشید بر آن می‌تابد بهتر است.

بعد به علی(ع) گفت: «با کسی از در جنگ وارد نشو و سعی کن با نیروی منطق و خوش‌رفتاری مردم را به راه راست راهنمایی کنی. به خدا قسم اگر خدا کسی را به وسیله تو هدایت کند، از آنچه خورشید بر آن می‌تابد بهتر است.»

◆◆◆

بعد از ماجرای غدیرخم، یکی از اصحاب معروف سراغ پیغمبر(ص) رفت و گفت: «وقتی شما می‌گفتی هر کس من مولای او هستم، علی(ع) مولای اوست، جوان خوش قد و بالا و خوشبویی که کنار من ایستاده بود گفت که رسول خدا(ص) رشته‌ای را بست که جز منافق آن را باز نمی‌کند.»

پیامبر(ص) دست آن صحابی را گرفت و گفت: «آن جوانی که کنارت بود، انسان نبود، جبرئیل بود، خواست حرفم را درباره علی(ع) در ذهن شما محکم‌تر کند.»

این صحابی البته چند وقت بعد، نه حرف پیامبر(ص) یادش آمد و نه حرف جبرئیل(ع).

◆◆◆

حال پیامبر(ص) وخیم بود و نزدیک رحلت. مهاجر و انصار هم کنار بالین او نشسته بودند. پیامبر(ص) به علی(ع) نگاه کرد و گفت: «برادر، وصیت مرا قبول می کنی؟»

علی(ع) گفت: «بله، رسول خدا(ص)، و به گریه افتاد.»

پیامبر(ص) گفت: «بلال، شمشیر و زره و اسب و شتر و سنگی را که در روزهای گرسنگی موقع عبادت به شکمم می‌بستم، بیاور.»

بلال که بلند شد، پیامبر(ص) انگشترش را درآورد و به علی(ع) گفت: «این وسایلِ مخصوصِ من دیگر مال توست، ببرشان به خانه خودت که بعد از من رفتارها با تو عوض می‌شود.»

علی(ع) وسایل را به چشم و صورت مالید و در حضور مهاجر و انصار به خانه خودش برد.

◆◆◆

پیامبر(ص) حالش خیلی بد بود. گفت: «به حبیبم بگویید بیاید.» عایشه پدرش ابوبکر را صدا زد. پیامبر(ص) که چشمانش را باز کرد دوباره گفت: «به حبیبم بگویید بیاید.» این بار حفصه پدرش عمر را صدا زد و عمر کنار بالین پیامبر(ص) نشست. پیامبر(ص) که از هوش می‌رفت و به هوش می‌آمد، بار دیگر چشم باز کرد و گفت: «به حبیبم بگویید بیاید.»

عایشه گفت: «به خدا فقط علی(ع) را می‌خواهد، فقط او را این‌طور صدا می‌زند.»

علی(ع) را خبر کردند و او خودش را رساند. پیامبر(ص) به علی گفت: «کمک کند تا بلند شود.» علی(ع) سر محمد(ص) را گرفت و بلندش کرد تا بنشیند. محمد(ص) نشسته بود و سرش در آغوش علی(ع) بود که رفت.

◆◆◆

گفتند خلیفه نباید جوان باشد، علی(ع) جوان است. بعد دیدند دلیل محکمی نیست. گفتند علی(ع) زیاد می‌خندد، زیاد شوخی می‌کند، مردی باید خلیفه بشود که عبوس باشد، مردم از او بترسند و حساب ببرند.

همین هم شد، کسانی خلیفه شدند که مردم از آنها می‌ترسیدند.

◆◆◆

عده‌ای آمدند و گفتند: «ای علی(ع)، بیا برویم حق تو را بگیریم، تو باید خلیفه باشی. ما حاضریم سرمان را برای تو بدهیم.»

امام(ع) گفت: «فردا موهایتان را بتراشید و فلان جا جمع شوید تا برویم و اگر لازم شد بجنگیم.»

فردا امام(ع) رفت و دید به جز چند نفر از یاران قدیمی‌اش کسی موهایش را نتراشیده. گفت: «بروید خانه‌هایتان. شما از موی سرتان نگذشتید، چطور از سرتان می گذرید.»

بعد از آن هم گفت: «نگاه کردم و دیدم کمک‌کار و یاری ندارم به جز خاندانم. نخواستم همه‌شان را مرده ببینم، پس پلک روی چشم خار رفته گذاشتم، آب دهانم را در گلوی استخوان گیر کرده فرو دادم و برای جلوگیری از عصبانیتم بر چیزی تلخ‌تر از حنظل و به تیغی برنده‌تر از چاقو بردلم، صبر کردم.»

علی(ع) بی‌یاور رفت و نشست در خانه و تا فاطمه(س) زنده بود بیعت نکرد.

◆◆◆

نشسته بود در خانه و قرآن را جمع‌آوری می‌کرد. با جدیت این

خیر البریه

یک عده از یاران پیامبر(ص) بودند که به علی(ع) می گفتند: «خیر البریه». یک روز پیامبر(ص) با عده‌ای کنار کعبه جمع بودند که علی(ع) آمد. پیامبر(ص) با دستش به دیوار کعبه کوبید و گفت: به خدا قسم این مرد و شیعیانش روز قیامت رستگارند. وفادار ترین انسان است در عهد و وفایش با خدا، عادی ترین مردم است در زندگی و پیش خدا مقامش از همه بزرگ تر. همین موقع آیه‌ای بر پیامبر نازل شد: ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه | کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، آنها بهترین آفریدگان هستند. از آن به بعد یاران پیامبر(ص) عادت کرده بودند علی(ع) را که می دیدند می گفتند: خیر البریه آمد!

نکته

جواب روشن است

روزی خلیفه دوم به حضرت‌علی (ع) گفت:ای اباالحسن، چرا این قدر در قضاوت و جواب دادن به سوالات مردم عجله می کنی؟ چرا کمی فکر نمی کنی؟ امام دستش را به سمت خلیفه دوم گرفت، انگشتانش را نشان داد و گفت:اینها چند تا هستند؟ خلیفه گفت: «پنج تا.» امام پرسید: چرا باعجله جواب‌دادی؟ خلیفه گفت: «خب، جواب معلوم‌بود.» امام گفت:«من هم در موضوعاتی که‌برایم روشن است، باسرعت جواب‌می دهم.» و علی (ع) تا آخر عمر هر سوالی را سریع جواب داد.

کار را تمام کرد و اولین کتاب کامل قرآن را نوشت.
شاید ترسیده بود علی(ع). پیامبر(ص) مردم را به دو چیز سفارش کرده بود: کتاب خـــدا و اهل بیتش. حرمت و مقام اهل بیت را که نگه نداشته بودند، شاید ترسیده بود به خاطر هوای نفس قرآن را هم ندیده بگیرند یا تحریف کنند!

◆◆◆

صبر کرد، حدود ۲۵ ســال، خار در چشـــم و تیغ در گلو. یک زمانی قول داده بود به پیامبر(ص) که صبر کند. البته مشـــورت هم می‌داد به خلفا. گاه‌گاهی هم اشاره می کرد به حق غصب شده‌اش اما به هرحال توی این مدت اصلی‌ترین کارش صبر کردن بود و تحمل کردن خار و تیغ.

◆◆◆

بعد از آنکه مردم حضرت علـــی(ع) را به عنوان خلیفه انتخاب کردند، او بـــه عمار و پســـر رافع دســـتور داد بروند و بیت‌المال را مساوی بین مردم تقسیم کنند. مردم هم گروه‌گروه رفتند و گرفتند.
نوبت به طلحه و زبیر و اطرافیان آنها که رسید، سهمشان را نگرفتند. گفتند: «از علی(ع) برای ما وقت بگیر که با او صحبت داریم.»
عمار گفـــت: «وقت گرفتن لازم نیســـت، بروید مزرعه‌اش و او را ببینید!» آنها ســـوار اسب‌هایشان شدند و سراغ امیرالمؤمنین(ع) رفتند.
گفتند: «تو ســـهم مـــا را از بیت‌المال مثل بقیه حساب کردی. عمر و عثمان این کار را نمی کردند و به احترام سابقه و نزدیکی‌مان به رسول خدا(ص) بیشتر می‌دادند.»
امام(ع) گفت: «قبل از عمـــر و عثمان، ابوبکر هم بیت‌المال را مســـاوی تقســـیم می کرد، چرا به او اعتراض نکردید؟ گیرم سیاســـت او را هم قبول ندارید، این کتاب خداست، ببینید حقتان چیست؟»
– پس سابقه ما چه می‌شود؟
– شما از من در اسلام باسابقه‌تر هستید؟
– نه، ولی فامیلی ما با رسول خدا(ص) چه؟
– شما به پیامبر(ص) نزدیک‌تر بودید یا من؟
– شما... ولی جنگ و جهادی را که کردیم چطور حساب می کنی؟
– شما بیشتر جنگیده‌اید یا من؟
– شما. و سکوت کردند.
– به خدا قسم من و این کارگری که اینجا برای من کار می کند، در تقسیم بیت‌المال برابریم.
دیگر حرفی باقی نمانده بود. ســـوار اسب‌هایشـــان شـــدند و برگشتند، هرچند دل‌هایشان با علی(ع) همراه نبود.

◆◆◆

سپاهی که همراه امیرالمؤمنین(ع) از مدینه حرکت کرد برای جنگ جمل، در جایی به اسم ذی‌قار، بین کوفه و بصره، اتراق کرد تـــا نیروهای کوفه هم برســـند. یـــک روز حضرت‌علی(ع) نشســـته بود و کفشـــش را وصلـــه می کرد که عبدالله پســـر عباس سر رســـید. امام صدایش زد و گفت:«این کفش چقدر می‌ارزد؟»
عبـــدالله به کفش کهنـــه و پروصلـــه پینه نگاه کـــرد و گفت: «هیچ!»
امیرالمؤمنیـــن(ع) گفـــت: «به خدا قســـم این کفـــش برایم ارزشمندتر از حکومت بر شماست مگر اینکه با این حکومت حقی را بگیرم یا باطلی را نابود کنم.»

◆◆◆

به عایشـــه گفتند درباره علی(ع) برایمان بگو. عایشه گفت: «از چه‌چیز بزرگی سوال می کنید. چه بگویم که جان رسول خدا(ص) در دســـت علی ریخت وقت وفات، و علی(ع) دســـتش را به صورتش مالید.»
گفتند: «تو که علی(ع) را این‌قدر بزرگ می‌دانی چرا به رویش شمشیر کشیدی و با او جنگیدی؟»
عایشه شرمنده شـــد و گفت: «آنچه باید بشود، می‌شود. من الان آرزو می کنـــم هرچه روی زمین اســـت مال من بود و من همـــه آن را مـــی‌دادم و این اتفاق نمی‌افتاد.»

◆◆◆

یک نفـــر پیش معاویـــه آمد و گفت: «مـــن از پیش کســـی می‌آیم که بلد نیست حرف بزند، ترسوست و خسیس.»
معاویه گفت: «کی؟»
– علی پسر ابوطالب.
– حرف زیادی زدی! اگر زبان‌های همه مردم را یکجا جمـــع کنند و همـــه را یکی کنند، زبان علی(ع) در برابر آن خودنمایی می کند. مادرت عزادارت شـــود، تو دیده‌ای کسی با علی(ع) بجنگد و کشـــته نشود که به علی(ع) می‌گویی ترسو؟ و اما خساست: اگر علی(ع) یک انبار کاه داشته‌باشد و یک انبار طلا، اول انبار طلا را می‌بخشد، بعد انبار کاه را.
– تو کـــه اینها را می‌دانی چرا با او ســـر جنگ داری؟
معاویـــه کمی فکـــر کـــرد و گفت: بـــه خاطر خونخواهی عثمان.
مـــرد گفت: «تـــو اگر بـــه فکر عثمـــان بودی، وقتی در محاصـــره معترضان بود و از تو کمک خواست، کمکش می کردی.»
معاویه ساکت شد و دیگر چیزی نگفت.

◆◆◆

اســـود- پســـر یزید- دید که ابوایوب انصاری دارد از طرف امیرالمؤمنین(ع) به جنگ معاویه مـــی‌رود. گفت:«ابوایوب تـــو زمانی مصاحبت با رســـول خدا(ص) را درک کرده‌ای و از یاران او بوده‌ای، با این‌حال شمشـــیر برداشته‌ای برای جنگ با کسانی که به لا اله الا الله اعتقاد دارند؟»
ابوایوب گفت: یک روز پیش رسول خدا(ص) بودم که عمار یاسر آمد. پیامبر(ص) به او گفت: «ای عمار، به زودی در امتم فســـاد و زشـــتی بروز می کند و آن‌قدر پیش می‌رود که با شمشـــیر همدیگر را می کشـــند، بعضی بهشـــتی می‌شـــوند و بعضی جهنمی. وقتی با این ماجرا روبه‌رو شـــدی باید همراه علی(ع) باشی، هرچند تمام عالم با او مخالفت کنند. علی(ع) هیچ‌وقت در راه ناراست و نادرست قدم برنمی‌دارد. گوش دادن به امر و فرمان او، فرمان‌برداری از من و فرمان‌برداری از من، اطاعت از خداست.»

◆◆◆

صفین. جنگ صفین. یک روز معاویه دستش به شریعه رسید و آب را به روی لشـــکر امیرالمومنین(ع) بســـت. تشنگی فشار آورد. وضع لشکر بد شد. دستور حمله داده شد. شریعه را که گرفتند، گفتند حالا ما هم آب را می‌بندیم.
امام(ع) گفت: «آب را خدا برای مسلمان و کافر حلال کرده، دور از فتوت و مردانگی است آب بستن.»

روزنه

جنگ برای تاویل قرآن

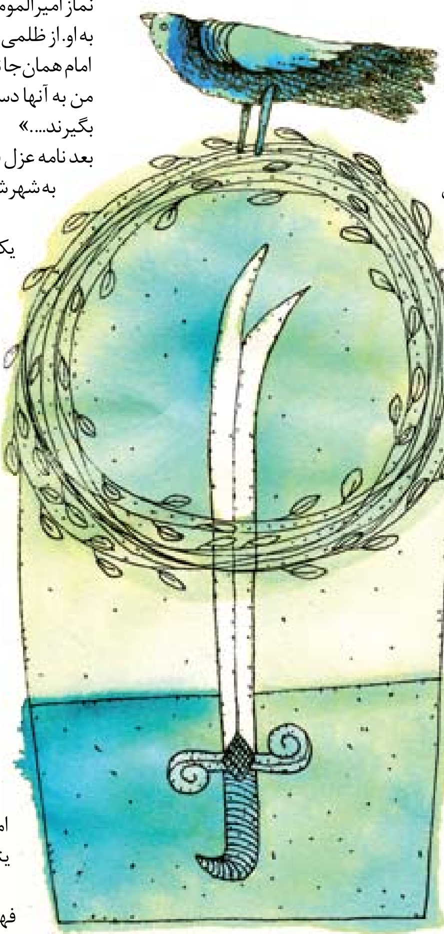
امیرالمومنین (ع) که در جنگ نهروان پیروز شد، عده‌ای یاد پیامبر (ص) افتادند؛ آن روزی که بین اصحاب خود گفت: «در بین شما کسی هست که برای تاویل قرآن خواهد جنگید، همان‌طور که من برای تنزیل قرآن جنگیدم.» مردم پرسیدند: «یعنی ابوبکر؟» پیامبر (ص) گفت: «نه.» گفتند: «یعنی عمر؟» پیامبر (ص) گفت: «نه. او کسی است که در اتاق کفش‌های مرا وصله می‌زند.» مردم ریختند توی اتاق و دیدند علی (ع) نشسته و با کفش‌های پیامبر (ص) مشغول است.

◆◆◆

یک روز در جنـــگ صفین امیرالمومنین(ع) بـــه جایی بین دو لشکر آمد و معاویه را صدا زد. معاویه گفت: «بپرسید چه کارم دارد؟»
امام(ع) گفت: بگویید بیاید، یکی دو جمله می‌خواهم به او بگویم.
معاویه به همراه عمروعاص آمد. امام(ع) گفت: «چرا این مردم باید جلوی من و تو همدیگر را بکشـــند؟ بیا با هم بجنگیم هر کدام پیروز شد، خلیفه باشد.»
معاویه از عمروعاص پرسید: نظر تو چیست؟
عمروعاص گفت: «پیشنهاد منصفانه‌ای داد. ضمنـــا اگر پیشـــنهاد علی(ع) را قبـــول نکنی، ســـر زبان می‌افتی و ننگ و عار قبول نکردنت، ضرب‌المثل عرب می‌شود.»
معاویه گفت: «عمروعاص! ای روباه مکار! من گول تو را نمی‌خورم. به خدا هیچ مردی نیست که با علی(ع) بجنگد و زمین خونش را نبلعد.»
بعد برگشت و پشت ســـر صف‌های لشکر خودش رفت، بی‌آنکه به امیرالمومنین(ع) جوابی داده باشد.

◆◆◆

خـــوارج، هر بـــار از شـــنیدن این حدیث پیامبر(ص) «انا مدینـــه العلم و علی بابها» آتش حســـادت بـــه جان‌شـــان می‌افتاد. یک‌بار ۱۸ نفر از علمـــای آنها آمدند پیش امیرالمومنیـــن(ع) و گفتند: «مـــا هر کدام یک ســـوال از تو می کنیم و تـــو به ما جواب غیرتکراری بده. آن وقت معلوم می‌شـــود تو درِ شهرِ علمِ رسول خدایی(ص).»
امیرالمومنین(ع) گفت: «بپرسید.»
اولی پرسید: «علم بهتر است یا ثروت؟»
امام گفت: «علم بهتر اســـت چـــون میراث پیغمبران اســـت و ثـــروت میراث قـــارون و هامان و فرعون.»
دومی پرسید: «علم بهتر است یا ثروت؟»
امام(ع) گفت: «علم بهتر اســـت چون ثروت را باید تو مواظبت کنی ولی علم تو را مواظبت می کند.»
سومی هم همان سوال؛
امام(ع) گفت: «علم بهتر اســـت چون صاحب ثروت، دشمن زیاد دارد و صاحب علم، دوست.»
بقیه هم یکی یکی همین ســـوال را پرســـیدند به امید اینکه امام(ع) از دادن جواب جدید عاجز بشود و امام جواب می‌داد:
علم بهتر است چون هرچه از مال و ثروت برداری کم می‌شود و هرچه از علم برداری زیاد.
علم بهتر است چون به صاحب ثروت خسیس می گویند و به صاحب علم کریم.
علم بهتر است چون ثروت را باید از دست دزد محافظت کرد و علم احتیاج به محافظت ندارد.
علم بهتر است چون از صاحب ثروت روز قیامت حساب‌کشی می کنند و از صاحب علم نه.
علم بهتر اســـت چون ثروت با گذر زمان کم و کهنه می‌شود و علم نه.
علم بهتر اســـت چون محبت مـــال و ثروت دل آدم را ســـیاه می کند و علم دل آدم را روشن.
علم بهتر اســـت چون صاحب مال مثل فرعون ادعای خدایی می کند و صاحب علم می گوید: ما عبدناک حق عبادتک.



...
امیرالمومنین(ع) جواب یک‌یک‌شان را که داد گفت: «به خدایی که جانم در دست اوست قسم، اگر تا وقتی زنده‌ام همین سوال را بپرسید، جواب غیرتکراری می‌دهم.»
آن ۱۸ نفر با همراهان‌شـــان که این وضع را دیدند توبه کردند و مومن شدند.

◆◆◆

نماز امیرالمومنین(ع) که تمام شد، زنی آمد و خودش را رساند به او. از ظلمی که فرماندار امام کرده بود گفت و شکایت کرد.
امام همان‌جا نشست، گریه کرد و گفت: «خدایا تو شاهدی که من به آنها دستور ندادم به مردم ظلم کنند و حق تو را ندیده بگیرند....»
بعد نامه عزل فرماندار را نوشـــت و داد دست همان زن تا ببرد به شهرشان.

◆◆◆

یک روز عبدالله پســـر عباس گفت: «چه می‌شود شما هم لباس نو بپوشی ای امیرالمومنین؟»
امام جـــواب داد: خـــدا دســـتور داده خوردن و پوشـــیدن حاکمـــان در اســـلام مثـــل پایین‌دست‌ترین مردم باشد تا هم ثروتمندها از حاکمان الگو بگیرند هم ندارها از نداری و گرسنگی ناراحت و متاسف نباشند.»
علی(ع)، هم وقتی حاکم بود هم وقتی حاکم نبود، لباس و خوراکش مثل مردم ندار بود.

◆◆◆

یکـــی از برنامه‌های منظـــم امیرالمومنین(ع) رســـیدگی بـــه حـــال بچه‌هـــای یتیـــم و بی‌سرپرســـت بود. بعضی می گفتنـــد: «لازم نیســـت خودتان را اینقدر به زحمت بیندازید، دستور بفرمایید ما این کارها را می کنیم.» اما خودش شخصا رسیدگی می کرد و می گفت: «من پدر این یتیم‌ها هســـتم نه شما!» عسل را با دســـت خودش به آنها می‌خوراند و آنقدر به‌شـــان مهربانی می کرد که بعضـــی از یاران امیرالمومنین(ع) می گفتند: ای کاش ما هم بچه یتیم بودیم.

◆◆◆

فهمید از یاران علی(ع) است. گفت: از علی(ع) بگو. مرد از علـــی(ع) گفت. هرچه دیده بـــود. او هم گریه کرد. گفت: هیهات که دیگر روزگار، انسانی مثل علی(ع) ببیند.
هیچ کس باور نمی کرد معاویه برای علی(ع) گریه کند و چنین حرفی بزند.

با نگاهی به:
زندگانی امیرالمومنین(ع) / سیدهاشم رسولی محلاتی / دفتر نشر فرهنگ اسلامی / ۱۳۷۴
داستان‌های الغدیر / سیدرضا باقریان موحد / انتشارات نصر / ۱۳۷۹
سیمای علی(ع) از منظر اهل سنت / محمد برفی / نشر احسان / ۱۳۸۰
غارات / ابراهیم بن محمد ثقفی / ترجمه عزیزالله عطاردی / انتشارات عطارد / ۱۳۷۳
مناقب مرتضوی / محمد صالح الحسینی / تصحیح کورش منصوری / انتشارات روزنه / ۱۳۸۰
امام علی(ع) از ولادت تا شهادت / علامه محمد کاظم قزوینی / ترجمه علی کرمی / انتشارات دلیل / ۱۳۷۹
خلاصه الغدیر / تلخیص یعقوب قاسملو
سیری در الغدیر / محمد امینی نجفی



حیاط خلوت

یادداشت‌هایی از سفر به کوفه و نجف

سفر به سرزمینی که خمارت می‌کند

مهدی قزلی

قرار شد وسایلمان را جمع کنیم و با ساک و چمدان بسته بیائیم تا بعد از ناهار به سمت نجف و کوفه حرکت کنیم. وقتی جمع شدیم و وسایلمان را کنار اتوبوس چیدیم، تا راننده بیاید و جعبه اتوبوس را باز کند، باران گرفت. باران آرام آرام و لطیف. چقدر باران و قدم‌زدن زیرش را دوست دارم. دلگرمی‌مان نزدیکی به امیرالمومنین(ع) و امید دیدن حرم او بود. بی‌اغراق بهانه‌ای بود که خودمان را دلداری بدهیم و پایمان را بگذاریم روی پلکان اتوبوس. بنشینیم و غیر از اشک‌ریختن کاری نکنیم.

رفیق صلواتی‌مان داشت بچه‌ها را برای رسیدن به نجف آماده می‌کرد:

-این وداع، وداع آخرت نباشه به کاظمین صلوات بفرست.

-اونایی که پیش پدر و پسر امام رضا(ع) حال کردن؛ صلوات بفرستن.

-اونایی که دوستاشونو دعا کردن صلوات بفرستن.

-زیارتاتون قبول درگاه حق باشه؛ صلوات بفرست.

-لیاقت زیارت با معرفت حضرت امیر(ع) نصیبتون بشه؛ صلوات بفرست.

نزدیک کوفه که شدیم، میثم شروع کرد به خواندن:

نشسته مرغ دل من به روی بام نجف

بچه‌ها هم منتظر بهانه بودند. این‌قدر رقیق شده بودند که با دیدنشان همه‌چیز دستت می‌آمد؛ بعد از میثم هم امیر خواند. امیر مشهدی می‌خواند:

روز اول که ننم زاده مو رو

شیر عاشقی تو داده مو رو

این محلی‌خواندن امیر، خیلی فضا را صمیمی کرد، خیلی گرم تا اینکه به کوفه رسیدیم. دروازه کوفه دعایی دارد که مستحب است، موقع وارد شدن به آن خوانده شود. به همین‌خاطر حاج‌آقا نورایی وسط اتوبوس آمد و شروع کرد به خواندن آن دعا. وقتی این دعای کوتاه تمام شد، حاج‌آقا توضیح داد که نجف و کوفه الان اصلا از هم جدا نیست و از این‌طور حرف‌ها.

حرف‌هایش که تمام شد، اتوبوس از خیابانی به یک فضای باز وارد شد که از آنجا حرم حضرت امیر(ع) مشخص بود. هوا تازه تاریک شده بود و نور گنبد و گلدسته‌های حرم از دور خودنمایی می‌کردند. ما اصلا انتظار نداشتیم آن‌موقع حرم را ببینم.

حرم‌دیدن همان و پرکشیدن دل‌های واله و شیدا همان. نمی‌دانم چطور برایتان وصف کنم مثل اینکه به چیزی احتیاج داشته باشید و فقط کمی از آن را به شما بدهند و به خرمن اشتیاقتان جرقه بزنند. تشنه باشی؛ فقط چند قطره آب بدهند، مست خواب باشی و فقط چند لحظه برایت حلال کنند. بچه‌ها همه بی‌تاب شدند. حاج‌آقا نورایی البته می‌دانست چه کار باید بکند. زود ذکر یا علی(ع) گرفت.

بچه‌ها هم همراه شدند:

یا علی(ع) و یا علی(ع) و یا علی(ع)

و... بی‌تابی‌شان کنترل شد... .

یا علی(ع) و یا علی(ع) و یا علی(ع)

و... گفتن این ذکر در نجف و کوفه معنی دارد. در سایه‌سار رحمت ولایی... .

یا علی(ع) و یا علی(ع) و یا علی(ع)

و... دلمان صفا می‌گرفت، جگرمان حال می‌آمد.

یا علی(ع) و یا علی(ع) و یا علی(ع)

...تو گویی حضرت امیر در بدو ورود آمده تا به ما خوشامد بگوید و ما هم بی‌تاب، صدایش می‌کنیم... .

یا علی(ع) و یا علی(ع) و یا علی(ع)

... دیگر به گناهکار بودن و روسیاه‌بودنمان فکر نمی‌کردیم؛ آخر دریای رحمت روبه‌رویمان بود.

یا علی(ع) و یا علی(ع) و یا علی(ع)...

◆◆◆

عابد می‌گفت نجف شهر پدرهاست حتما می‌دانید حضرت نوح(ع) و حضرت آدم(ع) هم در ضریح حضرت علی(ع) و کنار هم دفن هستند. می‌گفت حضرت آدم(ع) که ابوالبشر است حضرت نوح(ع) که بعد از آن سیل عذاب ابوالبشر شد. حضرت علی(ع) هم که... حضرت علی(ع) را هم که پیامبر(ص) فرمودند. «انا و علی ابوا هذه الامه» تعبیر قشنگی بود تجمع تمام پدران عالم. ما هم پناه آورده بودیم، به آغوش پدر امت پیغمبر(ص).

نجف شهر پدرهاست. حضرت آدم(ع) که ابوالبشر است حضرت نوح(ع) که بعد از آن سیل عذاب ابوالبشر شد. حضرت علی(ع) را هم که پیامبر(ص) فرمودند. «انا و علی ابوا هذه الامه» تعبیر قشنگی بود تجمع تمام پدران عالم

مزار بزرگان زیادی هم آنجاست؛ مثل شیخ انصاری، مرحوم آیت‌الله قاضی که ما فقط از دور زیارتشان کردیم و فاتحه خواندیم. بعد هم رفتیم سر قبر حضرت صالح(ع) و حضرت هود(ع). حاج‌آقا نورایی صدایش بدجوری گرفته بود. زیارت حضرت صالح(ع) و حضرت هود(ع) را هم بچه‌ها خواندند.

من نمی‌دانم مردم این منطقه چقدر جالب بودند که این همه پیغمبر و امام برای هدایتشان آمدند و از هر کدامشان هم فقط قبری مانده و مزاری؛ هنوز هم که هنوز است آنچه باید بشوند، نشده‌اند البته ما هم از آنها بدتر ولی... .

ولی باز گلی به گوشه جمال ما؛ ما که می‌گویم یعنی ایرانی‌ها. خداوکیلی مردمی که از امام خمینی(ره) حمایت کردند و دورش را گرفتند، اگر در عاشورا بودند امام حسین(ع) را تنها می‌گذاشتند؟ اگر در کوفه بودند حضرت امیر(ع) با چاه دردل می‌کرد؟ اگر در مدینه بودند حضرت زهرا(س) سیلی می‌خورد؟ انصافا باز هم ایرانی‌ها.

◆◆◆

بعد از صبحانه رفتیم مسجد کوفه. مسجد کوفه یکی از چهار مکانی است که مسافر می‌تواند نمازش را در آنجا کامل بخواند. مسجد کوفه، محل و مرکز برپایی حکومت عدل و حق بوده است. مسجد کوفه طبق روایات محل حکومت حضرت حجت(عج) هم خواهد بود. مسجد کوفه محل ضربت‌خوردن بزرگ‌ترین علم‌دار عدالت است. مسجد کوفه برای خودش واقعا زیارتگاهی است. چهاردیواری بزرگی که فقط در سمت قبله و اطراف محراب حضرت امیر(ع) دارای سقف است.

کف مسجد ماسه است. ماسه‌های دریایی. اگر بروید مفاتیح را باز کنید، می‌بینید که مسجد کوفه چند مقام دارد و هر مقامی چند رکعت نماز و هر نماز به چه کیفیتی است؛ حالا خودتان را در نزدیکی محل ضربت خوردن حضرت امیر ببینید و بخواهید در هر مقامی نماز بخوانید؛ آن هم نمازی با اذکار سخت و طولانی . ما کلا برای مسجد کوفه کمتر از دو ساعت وقت داشتیم ولی... با بچه‌ها قرار گذاشتیم تا نماز مقام‌ها را زود و تند بخوانیم.

باید بودید و نماز خواندمان را می‌دیدید؛ تند تند مثل برق و باد، البته نه به قصد بی‌احترامی، به عشق رسیدن به محل عروج پدر ائمه(ع)، قصد رسیدن به محلی که حضرت علی(ع) در آنجا فرمود: «فزت و رب الکعبه».

میان مقام‌ها مرور می‌کردیم این‌جور جاها تازه نعمت جوان‌بودن را درک می‌کردیم. کاروان‌های دیگر باید با پیرمردها و پیرزن‌هایشان همراه می‌شدند. در کاروان ما اما نه، همه جوان بودند و اتفاقا همه بدون هیچ هماهنگی با هم هماهنگ بودند. همه می‌خواستند زودتر به محراب برسند.

خانه حضرت امیر(ع) را خراب کرده بودند و داشتند از نو با آجر و سیمان می‌ساختند. خانه‌ای با قدمت بیش از هزار سال را خراب کرده بودند تا نوسازی کنند. آن هم خانه حضرت علی(ع) را. آن، از عربستان و مدینه که همه چیز مرمر و لوکس شده است؛ این هم از کوفه و خانه حضرت امیر(ع). خدا عقلی بدهد به آنها پولی هم بدهد به ما تا دوباره بتوانیم برویم زیارت.

◆◆◆

رفتیم نجف داخل حجره شکلی نشستیم. رو به قبله؛ رو به حرم حضرت علی(ع) هوا گرفته بود. موقع نماز بود. خادمین

هنوز هم امیر تنهاست

موقع حرکت به سمت حرم، حاج آقا نورایی گفت مواظب باشید اینجا به خاطر حوزه علمیه و حضور طلبه‌ها که بعضا ایرانی هستند، حساسیت زیاد است. ضمنا منافق‌ها و وهابی‌ها هنوز هم اینجا فعالیت زیادی دارند، خیلی هایشان برای همین طلبه‌های ایرانی می آیند نجف، از همان ابتدا احساس کردیم هنوز هم در اطراف حضرت امیر -علیه‌السلام- فضای منافقانه وجود دارد و برای شناختن دوست از دشمن باید محتاط بود. هنوز هم بعد از گذشتن این همه سال علی علیه‌السلام غریب بود حتی در میان زائرانش. هنوز هم فضای سنگین و وهم آلود آنجا را حس می کنم. آدم‌هایی که می گذشتند و نگاهشان می‌ماند. آدم‌هایی که... خدا کند ما با امام‌زمانمان این گونه نباشیم.

حرم فرش‌های لوله‌شـــده روی زمین انداخته بودند تا موقع پخش اذان صحـــن را هم بـــرای نماز فرش کننـــد. صدای مهیبی توجه‌مان را جلب کرد؛ رعد و برق بود و از بس خاک و شن‌ریزه آنجا هست هر باد ملایمی، شبیه توفان می‌شود، چه برسد به بادی مثل آنچه در نجف آمد.

ما می‌خواســـتیم دعا بخوانیم ولی ناگهان باران شروع شد؛ البته من می‌نویســـم بـــاران هر که خواهد دیـــد این متن را بخواند سیلی از آسمان. قطره‌ها وقتی به زمین می‌خوردند صدای شلپ می‌دادند و پخش می‌شدند.

بیشـــتر از یک دقیقه از شـــروع این رگبار نگذشـــته بود که خادمین حرم به فکر جمع کـــردن فرش‌ها افتادند. فرش‌ها زیاد بودند و باران آن‌قدر سیل‌آســـا که اگـــر همه خادمین حرم فقط همان چند فرش را می‌توانستند جمع کنند باید فرش‌های آخری را می‌بردند روی پشت‌بام پهن می‌کردند تا خشک شود.

با بچه‌هـــا رفتیـــم و کمـــک کردیـــم. فرش‌ها جمع شـــد. خیلی‌خیس شـــدیم. هر کس به گوشـــه‌ای خزیـــده بود و ســـرپناهی یافته بود از باران، چه بارانـــی! عین رحمت بود، من هم دیوانه باران! با اینکه ســـرما خورده بودم و ســـینه‌ام درد می‌کرد و صدایـــم گرفته بود ولـــی از جمع بچه‌ها جدا شدم و زیر همان سیلابی که از آسمان می‌آمد، شروع کردم به قدم‌زدن. آب در بعضی‌جاها تا مچ پایم بود. داخل کفشم خیس‌خیس شده بود. قدم که برمی‌داشـــتم از گوشه کنار کفش حباب بیرون می‌زد.

صدای برخورد قطـــرات بزرگ آب با زمین، بســـامد بالایی داشـــت. در حالـــی در صحـــن قدم مـــی‌زدم که همـــه یا از باران فرار می‌کردند یا زیر ســـقفی منتظـــر قطع آن بودند و متعجبانه نگاه می‌کردند. آب از روی ســـرم سر می‌خورد و بعد از صورت و چانه‌ام چکه می‌کرد. اگر آدم این موقع گریه می‌کرد، هیچ‌کس نمی‌فهمید.

پشت‌سرم را نگاه کردم امیر و میثم و عابد هم آمده بودند زیر باران. آنها هم احتمالا می‌خواستند کسی گریه‌کردنشان را نبیند. آنها هـــم لطافت این جلوه رحمـــت را خوب فهمیده بودنـــد. دنبال حرفی می‌گشـــتم کـــه در آن لحظه لطیف و صمیمی به حضرت امیر (ع) بگویم ولی بهتر از همین حرکت چیزی پیدا نمی‌کردم.

نمی‌دانم این تشبیه چقدر گویاست یا چقدر می‌تواند مطلب را برســـاند؛ باران (که اگر خیلی شـــدت پیدا کند می‌شـــود رگبار نجف) باعث شـــده بود همه گوشـــه‌ای بیابند و در آن پنهان شوند جز ما و چند ایرانی دیگری که تا باران به‌مثابه یک سختی شروع شـــد بیرون آمدیم و طواف کعبه آمالمان را با اشتیاق آغاز کردیم. شاید آن زمان کوفه هم همین‌طور بود که تا مشقتی پیدا می‌شد علی (ع) بود و چاهش.

شـــاید به همیـــن خاطـــر می‌گفت: «یـــا اشـــباح الرجال و لارجال». دنبال حرفی می‌گشـــتم برای حضرت. وقتی این تشـــبیه به ذهنم آمد و گفتم یا علی (ع) باران که سهل است سیل بیاید، از آســـمان آتش ببارد، ما هستیم. آنچه داریم و نداریم حداکثر این تن خاکی اســـت که آن هم فدای تو. گفتم بدم و بدی کرده‌ام اما به فرق شـــکافته‌ات قسم اهل نفاق نیستم. جماعتی که «یا علی (ع)» را می‌کند مهر تایید حرف‌هایـــش، نمی‌تواند در خـــاک نفاق ریشـــه بدواند و پا بگیرد.

رگبار می‌آمد با همان قطرات بزرگ ولی ســـیر نمی‌شدیم. بیشتر از سه بار دور حرم را آرام‌آرام قدم زدم. دل سیری هم گریه کردیم، آرام و بی‌صدا طوری که شایسته غربت علی (ع) باشد؛ شایسته غربت علی (ع) و روسیاهی خودمان.



مسجد کوفه برای خودش واقعا زیارتگاهی است. چهاردیواری بزرگی که فقط در سمت قبله و اطراف محراب حضرت امیر(ع) دارای سقف است. کف مسجد ماسه است. ماسه‌های دریایی و پر از کبوترهایی که همه جای نجف و کوفه پیدایشان می‌شود.

نزدیک سحر و موقع غروب گنبد حرم حضرت علی حال و هوای قلب تپنده شهر نجف را پیدا می‌کند. یکی از کارهایمان این بود که این موقع‌ها بنشینیم و با ولع ایوان و گنبد را نگاه کنیم.

> خانـــه حضرت امیر (ع) را خراب کـــرده بودنـــد و داشـــتند از نـــو بـــا آجر و ســـیمان می‌ســـاختند. خانه‌ای بـــا قدمت بیش از هزار سال را خراب کرده بودند تا نوسازی کنند. آن هـــم خانـــه حضـــرت علی (ع) را. آن از مدینه که همه چیـــز مرمر و لوکس شده است این هم از کوفه و خانـــه حضـــرت امیر (ع)

آسمان که از رمق افتاد، تازه باران شد مثل باران‌های شمال خودمـــان. ناخودآگاه جمع شـــدیم و نمـــاز خواندیم. زمین خاک‌آلود و کثیف صحن با آب باران گل شده بود. با آرام‌شدن باران رفت‌وآمد هم شروع شد و جلوی کفش‌داری‌ها واویلا. می‌خواســـتیم دعا بخوانیم مثل کاظمین ولـــی این کثیفی حرم حالمان را گرفته بود.

نمی‌توانســـتیم تحمل کنیـــم حرم حضرت امیـــر کثیف و گلی باشـــد. به هم نگاهـــی کردیم. تصمیمـــی گرفتیم که در موردش حرفـــی نزدیم. دعـــا را بی‌خیال شـــدیم و راه افتادیم سمت کفش‌داری‌ها. ســـرمان را می‌چرخاندیم به اطراف بلکه کســـی را ببینیم که قرار اســـت حـــرم را تمیز کنـــد ولی اگر شـــما دیدید ما هـــم. رفتم به کســـی که در کفشـــداری ایســـتاده بود با ایما و اشـــاره گفتـــم «تی» یا «جارو» می‌خواهم.

او ولی مثل آدم‌ندیده‌ها راســـت راســـت مرا نـــگاه می‌کرد که مثل موش آب‌کشـــیده شـــده بودم. دوباره ایـــن کار را کردم. اشـــتباه کرده بودم که فکر می‌کردم او حرف‌هایم را نمی‌فهمد. مشکل این بود که می‌ترسید ما تی‌ها را بدزدیم!



وادی‌السلام هیچ شباهتی به قبرستان‌هایی که ما تا به حال دیده‌ایم ندارد. بزرگترین قبرستان دنیاست، با قبرهایی بالاتر از سطح زمین. اگر کسی آشنا نباشد خیلی زود گم می‌شود و البته گم شدن در این جا حالی دارد

میثم، مسعود، امیر و عابد، رفقا و همسفرهایم در حرم حضرت علی (ع). چه فرقی می‌کند کدام اسم کدام یکی باشد. دنبال من نویسنده هم نباشید چون دارم عکس می‌گیرم.

از کوره دررفتم و تی را از دستش گرفتم. یک تی هم از یکی دیگر. فهمیده بودند که عصبانی شده‌ام.

تی‌هـــا را آوردیم و شـــروع کردیـــم به تمیز کـــردن. جلوی کفشداری‌ها که حالا شبیه باتلاق شده بود. باران می‌آمد اما آرام‌آرام. نمی‌دانم شـــده تا به‌حال کاری بکنید که ته دلتان قندآب کند. شـــده عرقی بریزید که جگرتان را حال بیاورد. تی کشیدن ما هم همین‌طور بود. دوست داشتم تا آخر عمر آنجا تی بکشـــم؛ این آرزو همان لحظات در دلم بالا و پایین می‌رفت. جدی می‌گویم.

کف صحن اصلا شیب درست و حسابی نداشت. هرچه آب‌ها را می‌کشـــیدیم این‌طرف و آن‌طرف باز هم برمی‌گشـــتند. لباس‌هایمان خیس شـــده بود. پایم را که روی زمین فشار می‌دادم حباب از ســـوراخ‌های کفشم می‌زد بیرون. با اینکه سخت بود ولی خسته نمی‌شـــدیم. می‌دانید آدم در صحن و ســـرای حضرت امیـــر (ع) خیلی بـــا انرژی می‌شـــود و آنجا هیچ‌کاری از دســـتمان برنمی‌آمد. نه دوره اوست که برویم در رکابش باشیم نه اصلا... چه می‌گویم؟

ولی حالا که کاری پیـــش آمده؛ حتی کـــف صحن را تمیز کردن، روی چشـــم‌ها گذاشـــتیم. باران که کمتر شد مردم هم کم‌کـــم آمدند. بعضی‌ها ایســـتاده بودند و ما را تماشـــا می‌کردنـــد. مـــا را که بـــا لباس‌هـــای پلوخوری کـــه حالا خیس‌خیس بود، تی می‌کشیدیم. بعضی‌هایشان که ایرانی نبودند با دست نشـــانمان می‌دادند و می‌گفتند: «ایرانی». معلوم شد که سابقه‌دار هستیم ما ایرانی‌ها.

راستش را بگویم هیچ‌وقت در عمرم این‌قدر از ایرانی بودنم احساس غرور نکرده بودم، تا آن موقع.

مســـعود آمد و به‌زور تی را از من گرفت. من رفتم و به‌زور تـــی را از میثم گرفتم. میثـــم رفت و به‌زور تـــی را از امیر گرفت و ای کاش تی بیشـــتر بـــود تا مجبور نمی‌شـــدیم حتی برای چند لحظه بیکار بایســـتیم. مثل دسته‌گل شد جلوی کفشـــداری‌ها؛ برق می‌زد دیگر. باران هم که قطع شـــده بود. تی‌ها را برگرداندیم و برگشتیم همان‌جایی که نشســـته بودیم. همه‌مـــان خیس‌خیس بودیـــم. همه‌مان می‌لرزیدیم.

مناجات حضرت امیر (ع) را شروع کردیم. مولای یا مولای... حالا می‌چسبید مولای یا مولای گفتن. آن‌قدر می‌لرزیدیم کـــه تندتند مجبور شـــدیم بـــه عوض‌کردن. نوبـــت به من هم رســـید. یاد مادرم افتادم که همیشـــه آرزو داشت یکی از بچه‌هایش مداح بشـــود. باید می‌آمد آنجـــا و می‌دید که کمبود امکانات کار خودش را کرد! مولای یا مولای مناجات تمام نشده بود که دیگر باید برمی‌گشتیم.

◆◆◆

ناهار آخرمـــان را که در کوفـــه خوردیم، خواســـتیم برویم وسایلمان را جمع کنیم و راهی کربلا بشویم. کوفه تا کربلا راهی نیســـت ولی خیلی طولانی شـــد. حداقـــل زیاد طول کشـــید؛ شاید یک سال، شـــاید بیشـــتر. دو طرفمان بیابان بود. تا چشـــم کار می‌کرد صاف‌صاف که تویش بوته درآمده بود. هوا گرفته بود. ابرها به زمین خیلی نزدیک بودند. انگار گهگاهی هم قطره‌ای می‌افتاد روی شیشه اتوبوس.

یکی دو تا از بچه‌ها آمدند وســـط اتوبوس و خواندند. از وداع نجف خواندند. از ورود به کربلا اما ما این بار در حال و هوای خودمان بودیم. انگار تمام گذشـــته برایمان تداعی می‌شد. تهـــران، هیأت‌ها، ســـیاهی‌ها، همان‌جایی کـــه می‌زدیم به سینه و می‌گفتیم: «بر مشامم می‌رسد هر لحظه بوی کربلا / بر دلم ترسم بماند آرزوی کربلا.»

دلمان می‌لرزید انگار. قلبمان چه ســـر و صدایی راه انداخته بود، این صـــدای آرام در اتوبوس به این ســـاکتی آن هم به ســـمت کربلا. فقط یـــاد صـــدای طبل‌ها، دســـته‌های عزا می‌انـــدازد صدایی کـــه در ایران تا نیمه‌های شـــب می‌آید. همه ساکت بودیم. همه جا ساکت بود همین بود که صدای قلب‌هایمان را می‌شنیدیم. گزگز نبض روی شقیقه‌هایمان را حس می‌کردیم. گلوهایمان خشک شده بود. تشنه شده بودیم. یادمان آمد.

تشنه آب فراتم ای اجل مهلت بده
تا بگیرم در بغل قبر شهید کربلا

یکی از بچه‌ها می‌گفت من بزرگ‌ترین آرزویم مرگ اســـت ولی حـــالا به اندازه تا کربلا رســـیدن از خدا خواســـتم عمر داشته باشم.

راســـت می‌گفت هیچ‌وقت فکر نکـــرده بودیـــم این‌قدر به زنده‌بودن علاقه داشته باشـــیم. یاد قنوت ظهرمان افتادیم؛ «الهـــم الرزقنا زیاره قبر الحســـین فی الدنیا و شـــفاعته فی الاخره» رحمت خدا را هم تا به‌حال این‌قدر ملموس ندیده بودیم. ظهر زیارت قبر را خواســـتیم در حرم پدرش و حالا بعدازظهر در راهش هستیم.

> بعضی‌ها ما را که بـــا لباس‌هـــای پلوخوری کـــه خیس‌خیس شـــده بود، تـــی می‌کشـــیدیم، با دســـت نشـــان می‌دادنـــد و می‌گفتنـــد: «ایرانـــی». معلوم شـــد که سابقه‌دار هســـتیم مـــا ایرانی‌هـــا. راســـتش هیچ‌وقت در عمـــرم این‌قـــدر از ایرانی بودنـــم احســـاس غـــرور نکرده بودم، تـــا آن موقع

مرد پرنده
رویایی که تعبیر شد

ماشین پرنده ساخت روسی بزرگترین موفقیت انسان در این زمینه است. او با این بالها از روی کانال مانش رد شد

ترجمه: آرمین منتظری / منبع: پاپیولار ساینس |

رویای دیرینه انسان، یعنی پرواز را، برادران رایت به واقعیت تبدیل کردند. برای بشر امروز، پرواز در ارتفاعی که هیچ موجود زنده‌ای در آن دوام نمی آورد، عادی ترین موضوعی است که به راحتی و با خریدن یک بلیط اتفاق می افتد. گاهی تنها راه رسیدن به مقصد، همین پرواز است که روزگاری، آرزوی محال انسان ها بوده است. اما چیزی که انسان ها، هنوز در حسرت تجربه کردن آن می سوزند، پرواز به روش پرندگان، با دو بال و به صورت قابل کنترل است. البته با این فرض که همه چیز بسته به وزش باد در یک روز آرم و آفتابی نباشد. پرواز با هواپیما، روی صندلی و با تمام امکانات، هیجان اوج گرفتن واقعی را از بین می برد و پرواز با کایت یا بالن، تقریبا غیر قابل کنترل و وابسته به جریان باد است. شاید به همین دلیل است که یک مهندس هوافضای سوییسی، در دورانی که هواپیماها دیوار صوتی را می شکنند، بال هایی به پشت خود بسته تا با کمک روش های اصلاح شده قدیمی، آسمان و ارتفاع را به معنای واقعی تجربه کند و به رویای انسان، یک پله نزدیک تر شود.

مطلبی که می‌خوانید نوشته اریک روزنبرگ روزنامه‌نگار علمی و نویسنده مجله پاپیولار ساینس است که از نزدیک شاهد گذر روسی از کانال مانش در پاییز گذشته، بوده است.

بدون هیچ اهرمی

بال‌هایی که روسی بر پشت خود سوار کرد و با آن پرید، نه ترمز دارند و نه اهرمی که روسی بتواند با استفاده از آن به آنها جهت بدهد. در واقع تنها اهرم روسی برای کنترل جهت حرکت، انحنایی است که در بدن خود ایجاد می‌کند

در یک روز گرم پاییزی، خورشید همه ذرات غبار و مه آسمان را با گرمای خود سوزانده بود و آسمان را بر فراز چراغ‌دریایی فورلاند جنوبی، گسترده بود. این چراغ دریایی بسیار قدیمی و تاریخی در کناره صخره‌های داور در انگلیس واقع شده است و در واقع درست در مکانی قرار گرفته است که کانال مانش(بین انگلیس و فرانسه) در آن تنگ‌تر از بقیه نقاط است. دقیقا نمی‌توان مشخص کرد که دریای انگلیس دقیقا کجا به ساحل فرانسه می‌رسد. در واقع میان این دو کشور فاصله‌ای ۳۵ کیلومتری پوشیده از ماسه‌های نمکی قرار دارد اما این فاصله که وقتی از بالا به آن نگاه کنید مانند یک منطقه پوشیده شده از گاز استریل به نظر می‌رسد، امروز شاهد اتفاق بزرگی است. امروز من به همراه ۱۰۰ خبرنگار دیگر در بهترین نقطه از این تنگه ایستاده‌ایم تا عملکرد «مرد بالدار» را مشاهده کنیم. امروز یک خلبان سوئیسی که در مهندسی هوا-فضا یک تازه کار است، قصد دارد به دنیا نشان دهد که معنی پرواز انسان دقیقا چیست. یوز روسی قصد دارد از روی فاصله میان سواحل انگلیس و فرانسه بپرد.

چند دقیقه قبل به ما گفتند که روسی از یک هوا-فضا در ارتفاع ۲۰۰۰ متری بر فراز خاک فرانسه بیرون پریده است. بر پشت روسی دو بال به طول دو متر و نیم و عرض ۶۰ سانتی‌متر قرار دارند که نیروی پرواز خود را از چهار موتور جت می گیرند. روسی با سرعت ۱۳۴ مایل(۲۱۵ کیلومتر) بر ساعت در حال نزدیک شدن به ماست. یک خبرنگار تلویزیون محلی که کنار ما ایستاده است گزارش می کند: «چقدر خوب است که ما امروز نیمی از رسانه‌های جهان را در اینجا داریم». اگرچه او کمی اغراق می کند اما این رویداد را شبکه نشنال جئوگرافی، به صورت زنده برای مردم ۱۶۴ کشور جهان پخش می کند.

برنامه روسی این است که از هلی کوپتر پایین پریده و با استفاده از بال‌های اختراع خودش درست به سمت بالای صخره‌ها در مقابل ما پرواز کند تا به ما نشان دهند که بال‌های اختراعی‌اش تا چه اندازه قابل اعتماد هستند. اما پس از آنکه در خلال دو روز، ماموریت روسی با شکست مواجه شد نوعی بدبینی در خصوص امکان موفقیت او به وجود آمد. بال‌های دست‌ساز روسی بی‌ثبات هستند و ذخیره سوخت او نیز در چنین ارتفاعی آزمایش نشده است و اگر روسی در آسمان به مشکل بربخورد، درست در مکانی سقوط خواهد کرد که یکی از شلوغ‌ترین مکان‌های دریانوردی در جهان است. اینجاست که یکی از خبرنگارها می گوید: «او پاک خل است. اینطور نیست؟ منظورم این است که او حتی در این خصوص تمرین هم نکرده است». یک عکاس کمی آن‌طرف‌تر می گوید: «به قول یک نفر، اکثر آدم‌هایی که رکوردی را می‌شکنند و آن رکورد را برای خود ثبت می‌کنند، می‌میرند.»

نخستین نشانه‌های پیدا شدن روسی زمانی آشکار شد که چند هواپیما اسکورت و هلی کوپتر از آن‌سوی صخره‌ها نمایان شدند. اما اندازه آنها بسیار بزرگ‌تر از اندازه اختراع روسی است. من صدای غرش موتورهای جت بال‌های او را پیش از پیدا شدنش شنیدم. ناگهان یک نفر فریاد می‌زند: «نگاه کنید. مثل یک نقطه می‌ماند. دارد می‌آید. می‌بینیدش؟»

بعد از آن شلیک فشفشه‌های سبز و آبی رنگ آسمان را پر می کند. روسی موفق شده بود. دسته دسته خبرنگاران به سمت او هجوم می‌برند.

چیزی برای همه

عبور از کانال مانش ممکن است مانند دست یافتن به اوج یک رویا به نظر برسد. اما از نظر روسی این مساله تنها آغاز ماجراست. او ده سال وقت صرف ساختن بال‌هایش کرد و مقدار زیادی از پول خود را روی این کار هزینه کرد تا اینکه در نهایت کمپانی ساعت‌سازی هابلات سوئیس قبول کرد که اسپانسرش باشد. با استفاده از این کمک مالی، روسی از گاراژ منزلش خارج شد و از آن پس کار خود را در یک تونل هوا ادامه داد و حالا که روسی به رویای خود جامه عمل پوشانده است، شاید به این فکر می کند که نه تنها این بال‌ها را کامل‌تر کند، بلکه این امکان را فراهم آورد که دیگران هم اگر خواستند با استفاده از این بال‌ها پرواز کنند. روسی قصد دارد این بال‌های جت را به تولید انبوه برساند. حداقل برای آنها که تجربه هوانوردی دارند و اهل ماجراجویی هستند. از آنجا که او و تیمش به خوبی می‌دانند که هیچ کس دیگری غیر از خودش، نمی‌تواند این نمونه اولیه بال‌های جت را که او ساخته است هدایت کند، تصمیم بر این گرفته‌اند که مدل‌های دیگری از این بال‌ها را بسازند که قابلیت مانوردادن و هدایت کردن آسان‌تری داشته باشند. در واقع چیزی بسازند که همه بتوانند از آن استفاده کنند.

عشق یک خلبان

روسی پیش از این هواپیماهای جنگنده جت را آسمان سوئیس به پرواز درآورده و اکنون نیز کاپیتان یک هواپیمای ایرباس در خطوط هوایی بین‌المللی سوئیس است. روسی تجربه بسیار زیادی در چتربازی وراندن پاراگلایدر و شیرجه در فضا دارد. راندن بال‌های جت نیازمند این است که او همه دانسته‌ها و مهارت‌های خود را به کار ببندد.

بدون ترمز، بدون اهرم

بال‌هایی که روسی بر پشت خود سوار کرد و با آن پرید، نه ترمز دارند و نه اهرمی که روسی بتواند با استفاده از آن به آنها جهت بدهد. در واقع تنها اهرم روسی برای کنترل جهت حرکت، انحنایی است که در بدن خود ایجاد می کند. از دو دست روسی، یکی از آنها باید بر روی شاسی گاز موتور جت باشد و دیگری می‌تواند برای جهت دادن به بال‌ها مورد استفاده قرار گیرد.



روسی می گوید ساختن چنین وسیله‌ای کاملا شدنی است. نکته مهم این است که در ساخت آن قدم به قدم پیش بروی. با تمام این اوصاف، پریدن با این وسیله خودش دل و جرات می خواهد

روسی می‌تواند با حرکت دادن سر خود در جهات مختلف و یا با انحنا دادن و خم کردن پشت خود جهت موردنظر خود را به بال‌ها انتقال دهد.

جنس بال‌ها از کربن است که توسط روکشی فایبرگلاس پوشیده شده است. همچنین در داخل این بال‌ها تجهیزات الکترونیکی خاصی نصب شده‌اند. در زیر این بال‌ها واحدهایی برای ذخیره سوخت موردنیاز موتور جت تعبیه شده است. این مقدار سوخت برای عبور روسی از فرانس کانال مانش کافی است. روسی این فاصله را در ۹ دقیقه و ۳۲ ثانیه پرید که این مقدار سوخت کفاف داد. اگر مخزن‌های سوخت زیر بال‌ها به طور کامل پر شده باشند، وزن هر بال به ۵۴ کیلوگرم خواهد رسید. موتورهایی که در این وسیله به کار گرفته شده‌اند از روی موتورهای جت به کار رفته در هواپیماهای مسافربری و جنگنده‌های نظامی ساخته شده است و توسط کمپانی آلمانی jetCat ساخته شده است.

کاملا دست ساز

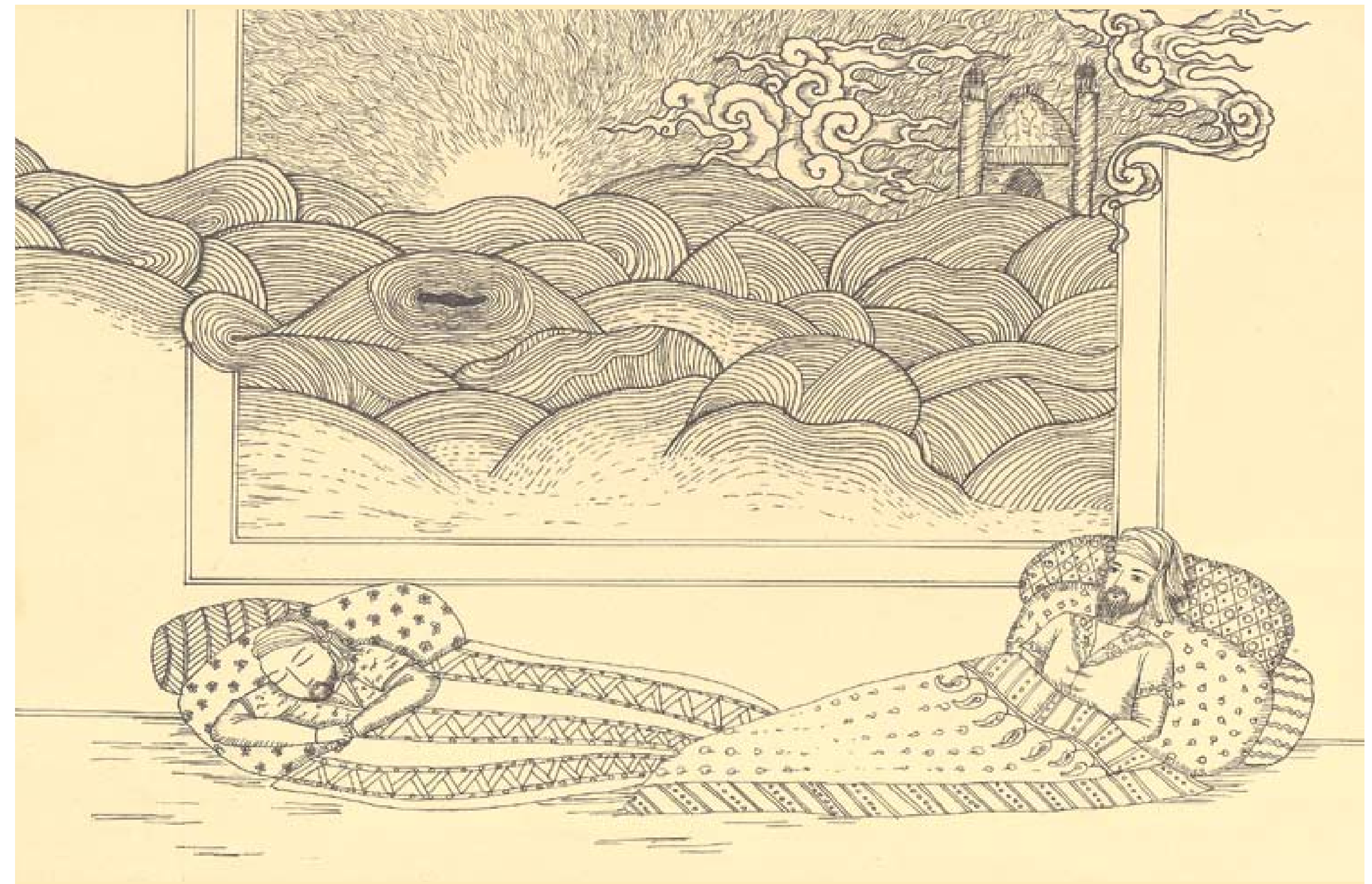
به غیر از موتور، هر سانتی‌متر از بال‌ها، ساخته دست هستند و قطعات مکانیکی نیز توسط خود روسی ساخته شده و ساختار کلی وسیله نیز توسط دوست قدیمی او آلن ری که کمپانی ساخت کامپوزیت در سوئیس را، طراحی و ساخته شده است. حساس‌ترین بخش طراحی این وسیله این بود که بال‌ها را طوری طراحی کنند که بتوانند به عقب تغییر جهت دهند. روسی دامنه حرکت بالایی برای بال‌ها می‌خواست تا بتواند پرواز خود را بهتر انجام دهد. نتیجه همفکری‌ها این شد که بال از سه قطعه مجزا ساخته شود که قطعه وسط آن به مانند کوله‌پشتی بر پشت روسی سوار شود. در نهایت روسی و ری موفق شدند یک سازه بال کامل را بسازند که بتواند کاملا در هوا شناور شده و وزن موتور جت را تحمل کند و هر کدام از این سه قسمت نیز به راحتی توانایی حرکت داشته باشند.

روسی می‌گوید: در ابتدا فکر می‌کردم که بدون موتور جت هم می‌شود پرواز کرد. اما در نهایت با دو موتور جت پرواز کردم.» پس از آن روسی دو موتور جت



پرش سرنوشت

در این عکس روسی که به‌نظر می‌رسد آدرنالین خونش در ۴۹ سالگی بیش از حد معمول است، از هلی‌کوپتر به پایین پریده و پرواز خود را آغاز می‌کند. در عکس سمت راست روسی در نزدیکی خانه‌های اطراف دریاچه ژنو در مقابل دوربین قرار گرفته است. این عکس ساعاتی قبل از پرواز روسی گرفته شده است.



پرونده

پیشنهادی که شاگرد به استاد داد

دعــــوی نبــوت

سفیدی زمین هم نتوانسته بود ابرها را قانع کند که از باریدن باز ایستند. چهره آرام استاد با روح آشفته‌اش همخوانی نداشت. هنوز ذهنش مشغول پیشنهادی بود که شاگردش داده بود. بارها پهلو به پهلو شد اما خوابش نبرد. شاگرد اما برخلاف استاد، فارغ از دنیا در گوشه‌ای خوابیده بود؛ راحت و آسوده. چیزی به فجر نمانده بود؛ لحظه‌ای که استاد از سر شب انتظارش را می کشید.

سبحان‌الله والحمد لله...

با بلند شدن صدای مؤذن، شاگرد را صدا زد: «برخیز و کاسه‌ای آب چاه برایم بیاور.»

....و لا اله الا الله و الله اکبر...

شاگرد غلتی در جای خود زد و غرولندکنان پاسخ داد: «آب در کوزه هست. کاسه هم در کنار آن.»

الله اکبر... الله اکبر...

استاد شاگرد را تکانی داد و گفت: «نه. آن آب مدت‌هاست که در کوزه است. آب تازه می خواهم.»

الله اکبر... الله اکبر...

شاگرد با همان چشمان خواب‌آلوده، نگاه غضبناکی به استاد کرد و با صدایی که شماتت از آن می‌بارید، ادامه داد: «استاد عزیز! آب چاه در این سرمای زمستان و با این برفی که می‌بارد، بسیار سرد است. این موقع شب، زمان مناسبی برای خوردن آب خنک نیست.»

اشهدان لا اله الا الله ...

چشمان استاد برقی زد. دیگر خود را به مرادش نزدیک می‌دید. تمام خشمش را در صدایش ریخت و گفت: «اگر ابن سینا منم و بر پزشکی و تمام علوم دیگر روز آگاهم، به تو می گویم که اکنون آب می‌خواهم، آن هم آب چاه!»

اشهد ان لا اله الا الله...

شاگرد که می‌دید راه‌حل‌هایش به نتیجه نرسیده، لحنی حق به جانب به خود گرفت و ملتمسانه حقیقت را گفت: «استاد! بگذار حقیقت را بگویم. در این برف شدید،دل کندن از این جای گرم، آن هم برای یک لیوان آب سخت است.»

اشهد ان محمدا رسول الله...

استاد دیگر مهربان شده بود. دستی بر سر شاگرد کشید و گفت: «پس لااقل خوب گوش کن. می‌شنوی؟ صدای مؤذن را می گویم...» اشهد ان محمدا رسول الله...

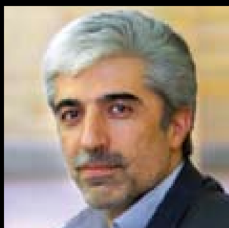
یادت می‌آید که به من گفتی که حال که جامع علوم شده‌ام، بهتر است دعوی نبوت کنم. تو که شاگرد من هستی و خودت هم این پیشنهاد را به من داده‌ای، حاضر نیستی به خاطر من، حتی لحظه‌ای از خوابت کم بگذاری؛ پیامبر کسی است که پیروانش در این سرما، از تمام لذت‌های روزگار می گذرند تا نام او را بر مناره‌ها فریاد زنند، آن هم بدون آنکه او را دیده باشند.



آیه، ویژه‌نامه دین و قرآن و فرهنگ همشهری جوان

تلویزیون کم‌خاصیت

درست است که یک صدا و سیما داریم و ۷۰ میلیون مخاطب و این یعنی ۷۰ میلیون نقد گفته و نگفته. درست است که جلب نظر این همه مخاطب متفاوت در چند کانال محدود کار آسانی نیست. درست است که کنار گود نشستن و داد و بیداد «لنگش کن» راه انداختن کار سختی نیست و اصلا درست است که گاهی برنامه‌های خوب و قابل دفاع و حتی تحسین برانگیزی در سیما پخش می‌شود اما این همه باعث نمی‌شود به کلاف سردرگم جریان فرهنگی و رسانه‌ای رسانه ملی نگاهی از سر نقد نیندازیم. حرف، حرف عیب‌جویی نیست، حرف حرف اشکال تراشی نیست. بحث بر سر این است که چرا رسانه ملی با این همه پتانسیل، آن خاصیتی را که باید در مدیریت و بالا بردن سطح آگاهی و فرهنگ عمومی داشته باشد، ندارد. امیدواریم مسوولان این سازمان از دستمان گله‌مند نشوند و البته کار سختی نیست احراز درست و غلط بودن این بحث؛ یک هفته تلویزیون دیدن را تعطیل کنیم (به غیر از شبکه خبر) تا ببینیم چه اثری روی زندگی‌مان می‌گذارد!





پرسش‌های رهبری از صداوسیما به پاسخ دقیقی رسیده‌است؟

وضع زندگی مردم ما این‌طوری نیست

چند سال قبل مسؤولان صداوسیما در ملاقاتی با رهبر انقلاب حرف‌های ایشان را درباره جایگاه‌ و وظیفه‌های رسانه ملی شنیدند. سخنرانی بیش از یک ساعته رهبری در چندین فراز لحن استفهام و پرسش از مدیران صداوسیما را گرفت. این پرسش‌ها بعد از چند سال همچنان نقطه ضعف‌های صداوسیما را نشان می‌دهند.

◆ حرکت کنید

وقتی به خودم نگاه می‌کنم، سر تا پا امیدم، با جزئیات مسائل کشور آشنایم و ضعف‌ها و کاستی‌ها و ضعف مدیریت‌ها و ضعف تصمیم‌گیری‌ها را می‌شناسم؛ اما در مقابل آن، آن‌قدر نقاط قوت و رویش‌زا وجود دارد که احساس می‌کنم در بسیاری از موارد فقط یک «بسم‌الله» و یک حرکت لازم داریم. گاهی در همین زمینه‌ها کوتاهی می‌کنیم؛ حرکت نمی‌کنیم یا دیر حرکت می‌کنیم؛ لذا پدیده‌ای پیش می‌آید؛ لیکن در همه زمینه‌ها ما توانایی اقدام و حرکت داریم.

◆ جنگ، جدی است

در این وضعیت رسانه ملی چه جایگاهی دارد؟ ببینید نقش رسانه ملی در چنین وضعیتی چقدر اهمیت پیدا می‌کند. خودتان بهتر از من می‌دانید؛ امروز جنگ دنیا، جنگ رسانه‌هاست. پیشرفت کارها و سیاست‌های بین‌المللی دستگاه‌های مختلف و جبهه‌های گوناگون به وسیله تبلیغ، خبرسازی، مفهوم‌سازی و تبیین‌های درست و نادرست ـ یعنی راست و دروغ ـ انجام می‌گیرد.

تبلیغات، هم قبل از یک حرکت نظامی و اقتصادی، هم در اثنای آن و هم بعد از آن نیاز وافر دستگاه‌هایی است که می‌خواهند در دنیا فعال باشند؛ سرمایه‌گذاری هم می‌کنند، فکر هم مصرف می‌کنند و دانش هم به کار می‌برند، برای اینکه بتوانند این را گسترش دهند.

◆ مجهز شوید

یکی از کارهای بسیار مهمی که امروز در دستور کار آنهاست، تهاجم خبری، تبلیغی، فرهنگی و اخلاقی به کشور ماست. امروز این تهاجم، اوج تهاجم فرهنگی است. البته مخصوص کشور ما نیست؛ در همه‌جا دارند کار فرهنگی می‌کنند؛ منتها ما آماج هدف آنها هستیم. بسیاری از هدف‌های استکبار جهانی در زمینه‌های تبلیغی و فرهنگی و رسانه‌ای متوجه ماست؛ باید در مقابل اینها خود را مجهز کنیم.

◆ رسانه خالص

هدف‌های کلان ما در این زمینه چیست؟ اول ارتقای معرفت دینی روشن‌بینانه. روی عنوان «روشن‌بینانه» تکیه می‌کنم. معرفت دینی باید ارتقا و گسترش پیدا کند؛ اما یک معرفت روشن‌بینانه و آگاهانه.

دوم رفتار دینی مخلصانه. باز روی کلمه «مخلصانه» می‌خواهم تکیه کنم. رفتارهای دینی می‌تواند ریاکارانه و ظاهرسازانه باشد، می‌تواند مخلصانه باشد. ما باید مردم را به رفتار و عمل دینی ـ یعنی عمل صالح ـ بکشانیم و این عمل، مخلصانه از آنها صادر شود.

سوم، ریشه‌دار کردن شناخت و باور به ارزش‌ها و بنیان‌های فکری انقلاب و نظام اسلامی. صرف اینکه ما در زمینه انقلاب و نظام، چیزهایی را کلیشه‌ای و شعاری تکرار کنیم، کافی نیست؛ باید نسبت به این شعارها در مردم باور حقیقی به وجود بیاید؛ این، کار رسانه ملی است.

چهارم مصونیت دادن به ذهن جامعه از تاثیر مخرب تهاجم فرهنگی و ارزشی دشمن که اشاره شد.

پنجم باور به کارآمدی نظام.

ششم ایجاد همگرایی عمومی و فضای همکاری و محبت و وحدت در درون کشور و میان مردم. باید روحیه محبت، وحدت، همگرایی و ارتباط و پیوند در میان مردم تقویت‌شود.

هفتم آگاه‌سازی نسبت به مقوله‌های حساس؛ مثل علم. مساله علم در کشور خیلی مهم است. با مطالعه دقیق و همه‌جانبه، انسان به چند سرفصل معدود می‌رسد که یکی از آنها علم است. ما برای آینده به علم احتیاج داریم. نهضت نرم‌افزاری و تولید علم و اندیشه و فکر که مطرح شد، باید جدی گرفته شود. خوشبختانه زمینه‌ها کاملا آماده و استقبال هم خیلی خوب است. مردم را نسبت به مقوله علم، امنیت، پرورش نخبگان، اقتدار ملی، کار و ابتکار گره‌گشا و پیش‌برنده و مقولاتی از این قبیل حساس کنید.

◆ معرفت در سیما

صداوسیما درباره دین مردم چه نقش و چه موضع و چه مسؤولیتی دارد؟ طبیعتا از وظایف صداوسیما ارتقای معرفت دینی و ایمان دینی است.

معرفت و ایمان با هم تفاوت دارد. هم ایمان مردم باید تقویت شود، هم معرفت و شناخت آنها. باید توجه داشت ایمانی که مردم پیدا می‌کنند، سست، عوامانه، سطحی و قشری نباشد؛ به‌شدت از این پرهیز شود. اکتفا نشود به تغلیط احساسات مردم و تشریفات افراطی. تاکید بر این چیزها به‌طور افراطی اصلا مفید نیست و به‌هیچ‌وجه تبلیغ دین محسوب نمی‌شود. این را پایه کار قرار دهید و حالا برگردید به برنامه‌های دینی صداوسیما؛ ببینید چه باید کنید و چه نباید کنید.

برنامه دینی باید نسبت به دین شبهه‌زدا باشد، نه شبهه‌زا.

گاهی بعضی از بیانات دینی را از تلویزیون یا از رادیو گوش می‌کنم و می‌بینم شبهه ایجاد می‌کند! حدیث سستی، حرف نامعقولی، مطلبی که در جمع مثلا ۲۰نفری یا ۵۰نفریِ یک عده مؤمن مخلص، گفتنش خوب است و ایمان آنها را زیاد می‌کند، در سطح میلیونی مردم به زبان آوردن، جز اینکه ایمان عده‌ای را سست و در ذهنشان تردید ایجاد کند، فایده دیگری ندارد. از این چیزها باید پرهیز کرد. بیان دینی و تبیین دینی باید شبهه‌زدا، روشن، قوی، هنرمندانه و متنوع باشد؛ شبهه‌زا و کلیشه‌ای نباشد.

> آنچه در زمینه دین به انسان عامی تفهیم می‌کنیم، مطلقا نباید غلط باشد تا بعد در ارتقای معرفت دینی ببینند آن حرف، نادرست بوده است؛ نه، باید درست گفت؛ منتها ساده. بنابراین، حرف دینی در همه سطوح باید صحیح باشد

◆ حرف دینی صحیح

بیان دینی باید در همه سطوح، صحیح باشد. درست است تبیین دینی را در سطح نخبگان، در سطح متوسط، در سطح پایین و در سطح کودکان داریم اما همان چیزی که در سطح کودکان است، مطلقا باید صحیح باشد.

شما در کلاس اول به بچه یاد می‌دهید دو به‌علاوه دو می‌شود چهار؛ وقتی هم که بچه به منتهی‌الیه قله ریاضیات و دانش ریاضی می‌رسد، باز هم دو به‌علاوه دو می‌شود چهار؛ تغییر پیدا نمی‌کند.

آنچه در زمینه دین به کودک یا به انسان عامی تفهیم می‌کنیم، مطلقا نباید غلط باشد تا بعد در ارتقای معرفت دینی ببینند آن حرف، نادرست بوده است؛ نه، باید درست گفت؛ منتها ساده. بنابراین، حرف دینی در همه سطوح باید صحیح باشد.

◆ برنامه غلط، خنثی نیست

برای مراسم دینی، اعیاد و عزاداری‌ها برنامه‌ریزی هوشمندانه شود. بعضی از برنامه‌هایی که اجرا می‌شود، کاملا ناهوشمندانه است. درباره حضرت جواد(ع) چه صحبتی در تلویزیون یا رادیو می‌کنید؟

درباره امام جواد(ع)، امام هادی(ع)، امام عسگری(ع)، امام

حاشیه

بسم‌الله بگویید

از لحاظ انسان‌های با فکر سرمایه‌ای غنی داریم. استعدادها در میان ما خیلی زیاد است؛ از لحاظ مدیران و مدیریت‌های کلان. انسان‌های باتجربه و قابل اعتمادی داریم. از لحاظ ابتکار و نوآوری، انسان‌های بااستعداد و شجاعی داریم. تمام این آفاق گشوده است؛ لذا اعتماد به نفس داریم، روحیه داریم، احساس می‌کنیم می‌توانیم. می‌توانیم گره‌های خود را باز کنیم؛ می‌توانیم مشکلات اقتصادی را برطرف کنیم؛ می‌توانیم صدای رسای خود را با محتوای درست در همه‌جا مطرح کنیم؛ اینها توانایی‌های ماست. باید «بسم‌الله» بگوییم و دست به زانو بگیریم و راه بیفتیم.

الگو کیست؟

به‌شدت توجه کنید که چهره‌پردازی‌های منفی و ناصالح در صداوسیما انجام نگیرد. گاهی دیده‌ام کسانی که ارزش علمی و هنری ندارند، در صدا و سیما با پول مردم چهره‌پردازی می‌شوند؛ چرا؟ البته نمی‌خواهم خیلی مطلب را باز کنم اما می‌بینم کسی را که در رشته خودش این‌قدر ارزشمند نیست و انسان متوسطی است، می‌آورند و یکی - دو ساعت از وقت تلویزیون را به زندگی او، به خانواده او و به گذشته او، سر تا پا کم‌ارزش او مصروف می‌کنند؛ چرا؟ علاوه بر اینکه این «چرا» وجود دارد، «منفی» هم هست. این کار، الگوسازی است؛ ما می‌خواهیم چه کسی را الگوی جوان‌ها قرار دهیم؟ این‌طور آدم‌ها را؟

رضا(ع) و دیگر ائمه مطالب خیلی خوبی نوشته شده است. بنده عمرم را در این زمینه‌ها گذرانده‌ام، وقتی به این مطالب نگاه می‌کنم، استفاده می‌کنم و لذت می‌برم؛ چرا از اینها استفاده نمی‌شود؟

نوشته خوب، تحقیق خوب و مطالب شیوا و ایمان‌آور در این زمینه‌ها فراوان است. گاهی انسان برنامه‌ای را می‌بیند که شخصی با شد و مد و در قالب یک قطعه ادبی، فرضا راجع به امام موسی‌بن‌جعفر(ع) حرف می‌زند که معنایی ندارد. این‌گونه برنامه‌ها نه ایمان کسی را زیاد می‌کند، نه لذتی دارد و نه در آن، هنر نویسندگی ـ به معنای حقیقی کلمه ـ به کار رفته. چرا ما این برنامه‌ها را پخش می‌کنیم؟

یک‌نفر با صدای نرم و ملایم و معصومانه - شماها متخصص این کارها هستید؛ هر صدایی برای هر برنامه‌ای مناسب نیست - به‌جای صدای آن‌طوری، چند فضیلتِ با سند درست و منطقی از امام موسی‌بن‌جعفر(ع) نقل کند و زندگی آن حضرت را شرح دهد؛ انسان گوش می‌کند، لذت می‌برد؛ معرفت و محبتش زیاد و دلش از شنیدن مناقب این بزرگواران روشن می‌شود.

اگر برنامه‌های دینی خوب ادا شود، فایده دارد اما اگر بد ادا شود، خنثی نیست؛ نتیجه بد دارد؛ مثل داستان آن مؤذن بدصدا.

◆ ضعف‌ها را هم بگویید

سیاست کلی صدا و سیما باید تقویت مدیریت‌های اجرایی کشور باشد. توصیه نمی‌کنم صداوسیما ضعف‌ها و نارسایی‌ها و کمبودها و خدای نکرده خیانت‌ها را پوشیده بدارد؛ نه، ضعف‌ها را هم بگوید؛ دردهایی که جلوی چشم مردم است، عیبی ندارد صداوسیما به آنها بپردازد؛ منتها طرح این دردها و ضعف‌ها و نارسایی‌ها باید به گونه‌ای باشد که اولا مردم را مایوس نکند، ثانیا مدیریت را تضعیف نکند.

توفیق دولت را بگویید. نشان دادن توفیق و پیشرفت کشور حتما نباید از زبان مسؤولان و دست‌اندرکاران باشد. فرضا رئیس‌جمهور می‌رود و طرحی را افتتاح می‌کند. این افتتاح، گنگ است و معلوم نیست چیست.

وقتی آسفالت خیابانی خراب می‌شود و می‌خواهید آن را در خبر منعکس کنید، مثلا می‌روید با تاکسی‌دار مصاحبه می‌کنید و او می‌گوید چرخ ماشینم در این چاله افتاد؛ یکی دیگر می‌گوید زمستان در اینجا آب جمع شده بود و ترشح کرد به لباس مردم. خلاصه با ده نفر مصاحبه می‌کنید تا مشخص شود این چاله چقدر چیز بدی است.

پس درباره پیشرفت‌ها و توفیقات هم همین میکروفون را بگیرید جلوی کسانی که از این پیشرفت‌ها بهره‌مند و برخوردار می‌شوند. صِرف اینکه مدیر مربوطه بیاید بگوید در راه‌اندازی فلان طرح برای ۵۰۰ نفر، هزار نفر یا پنج‌هزار نفر شغل ایجاد شد کافی نیست؛ باید موضوع را تبیین کرد.

◆ عدالت در تلویزیون

به فضای همدردی با فقیران دامن بزنید. خوشبختانه صداوسیما در چند سال گذشته برنامه‌های خوبی در این زمینه داشته که در خور تقدیر است.

دغدغه عدالت را در ذهن و دل مردم دامن بزنید؛ این کار بسیار خوب است. البته سعی شود به جماعت فقیر و تهیدست اهانت نشود و کرامت انسانی آنها از بین نرود. می‌بینم در بعضی از کارهایی که در این زمینه صورت می‌گیرد به‌طور دقیق این معنا رعایت می‌شود.

آن پسربچه یا دختربچه‌ای که می‌آید هدیه‌ای به فلان

صندوق می‌دهد، حرفی از او پخش می‌شود که خیلی خوب و شیرین و لطیف است و در آن اهانت نیست؛ منتها در کنار دامن زدن به دغدغه عدالت اجتماعی و رسیدگی به فقرا، زندگی اشراف و تجملاتی پوچ و بیهوده را هم تخریب کنید؛ این زندگی واقعا در خور تخریب است.

زندگی تجملاتی نباید به هیچ‌وجه ترویج شود؛ بلکه باید تخریب شود و نقطه منفی به حساب بیاید. چرا بیخود تجمل‌گرایی رواج پیدا کند؟ اگر یک نفر دلش می‌خواهد متجمل باشد، ما چرا باید آن را ترویج کنیم؟ توجه کنید که ما باید به فقیر، عزت‌نفس و حس مناعت بدهیم و به غنی باید کمک به فقیر را بیاموزیم. به هر حال در کل زندگی جامعه باید از زندگی اشرافی و تجملاتی الگوسازی نکنیم.

به فضای همدردی با فقیران دامن بزنید. دغدغه عدالت را در ذهن و دل مردم دامن بزنید؛ البته سعی شود به جماعت فقیر و تهیدست اهانت نشود و کرامت انسانی آنها از بین نرود

◆ چه می‌کنید؟

در همه برنامه‌ها نگرش به محتوا را الزامی کنید؛ همه برنامه‌ها باید پیام داشته باشند. پیام داشتن لزوما به معنای دلگیر بودن و خسته‌کننده بودن نیست که بگویید مردم خسته می‌شوند؛ نه، ممکن است این پیام در ضمن یک برنامه کاملا شیرین و سرگرم‌کننده باشد؛ اما پیام داشته باشد. برنامه‌های ما نه فقط نباید پیام منفی داشته باشد؛ بلکه باید بدون پیام هم نباشد؛ یعنی خنثی هم نباشد.

سریالی که تولید می‌کنید، میزگردی که می‌گذارید، فیلمی که می‌سازید، مسابقه‌ای که ترتیب می‌دهید؛ بالاخره می‌خواهید محورهای مهمی را که مسؤولیت شماست در بین مردم توسعه دهید؛ می‌خواهید کدام محور را به این وسیله تبیین کنید؟ این باید روشن شود. به وسیله برنامه‌های خوب و برنامه‌سازی‌های خوب، گفتمان‌های مورد نیاز جامعه را ـ که گاهی باید موضوعی را به شکل گفتمان عمومی درآورد ـ تامین و تضمین کنید.

◆ تناقض نگویید

نکته دوم این است که در دادن پیام‌های گوناگون باید جریانی انجام بگیرد و به شکل یک روند دربیاید؛ مقطعی و موردی فایده‌ای ندارد. همه برنامه‌های ما باید یکدیگر را کمک کنند تا این فکر و این اندیشه در جامعه مطرح شود.

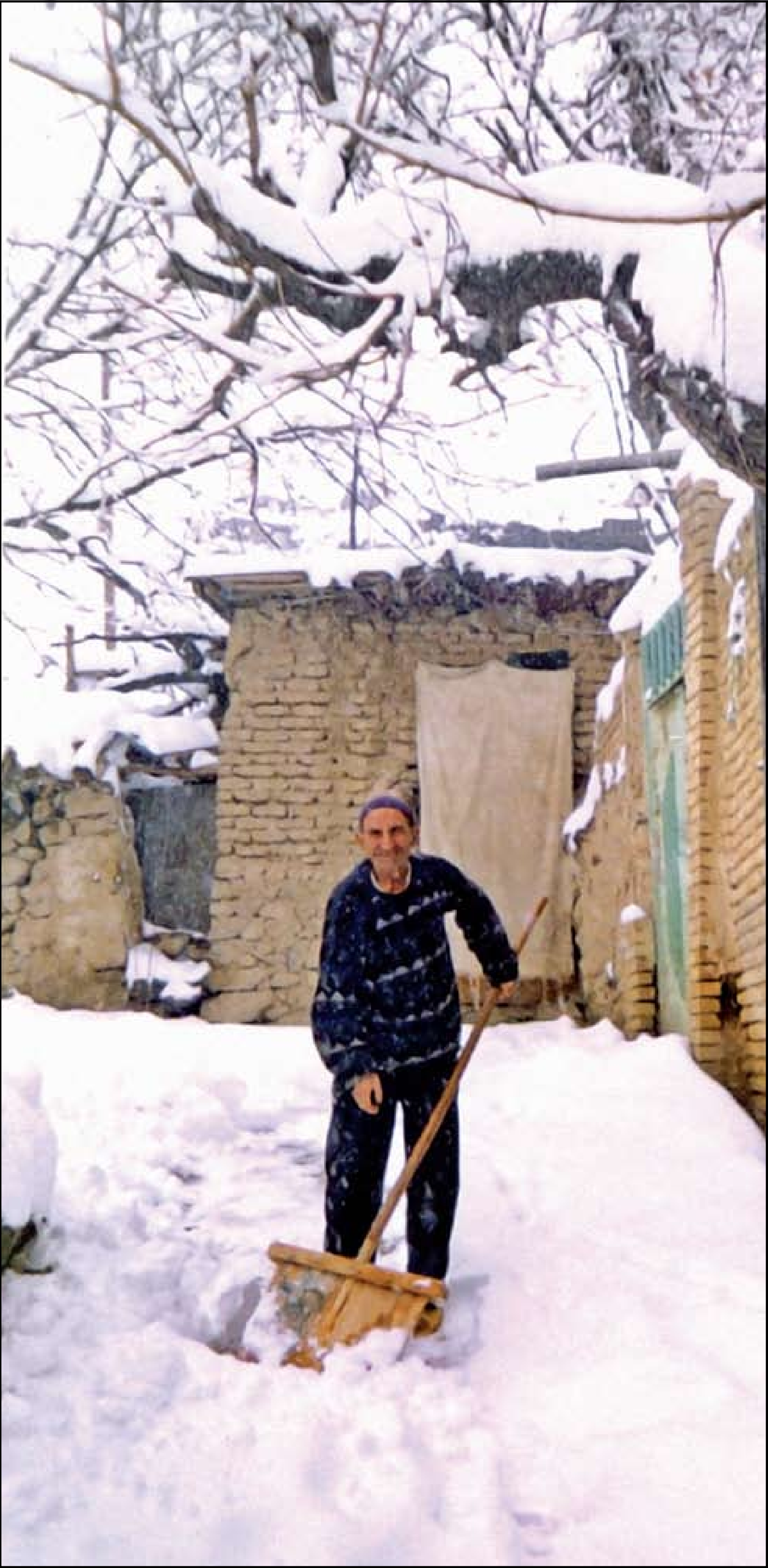
ممکن است گاهی پیام‌های متناقض بدهید. مثلا از یک‌طرف درباره عدالت اجتماعی برنامه خیلی خوبی تولید می‌کنید اما از آن‌طرف در خلال یک برنامه دیگر، عملا عدالت اجتماعی را نقض می‌کنید! این درست نیست؛ باید آهنگ کلی برنامه‌ها یکی باشد و بین آنها تناقض دیده نشود.

◆ تصویر واقعی مردم

در مقوله عدالت اجتماعی فیلم‌ها و سریال‌هایی ساخته می‌شوند که غالبا خانه‌های مورد استفاده شخصیت‌های این فیلم‌ها اعیانی و اشرافی است!

واقعا وضع زندگی مردم این‌طوری است؟ آیا یک زوج جوان در چنین خانه‌هایی زندگی می‌کنند؟ این کار چه لزومی دارد؟ سال‌ها قبل بعضی از سریال‌هایی که از سیما پخش می‌شد، هر چند کیفیت آنها مثل سریال‌های الان نبود -عقب‌تر بود - لیکن فضای زندگی در آنها متواضعانه و در یک خانه معمولی بود؛ آن‌طوری خوب است.

زندگی را لزوما نباید اعیانی و اشرافی و متجملانه معرفی کرد. فضای تبلیغی صداوسیما هم نباید این‌طوری باشد. البته گاهی در این باره هم به ما تذکر می‌دهند و مطالبی می‌گویند. تبلیغات رسانه‌ای و گاهی تبلیغ‌های خیلی



پررنگ که مردم را به طرف مصرف‌گرایی سوق می‌دهد، با برنامه‌ای که ساخته‌اید تا مصرف‌گرایی را تقبیح کنید، عملا در تناقض است و با هم هماهنگ نیست.

◆ ابزار جذابیت!

مرحوم سیدقطب جریانی را در یکی از کتاب‌هایش می‌نویسد که پیش از انقلاب آن کتاب را ترجمه کردم. می‌گوید به یکی از شهرهای آمریکا رفتم و دیدم دم در کلیسا اطلاعیه‌ای نصب کرده‌اند؛ «امشب یک برنامه رقص و شادی و شام سبک و موسیقی اجرا می‌شود». تعجب کردم که کلیسا به چه مناسبت اینها را اعلام کرده!

می‌نویسد: کنجکاو شدم در آن ساعتِ معین بروم ببینم چه خبر است. دیدم بله، یک سالن رقص در کنار سالن کلیساست؛ زوج‌های جوان می‌آیند و می‌رقصند؛ موسیقی محرک و شهوانی هم پخش می‌شود! افرادِ یک خرده مسن‌تر هم کنار نشسته‌اند و تماشا می‌کنند و از نگاه کردن لذت می‌برند! کشیش هم اواخر شب روی سن ظاهر شد و با رفتار خیلی آرام و ملایم رفت نور چراغ‌ها را تنظیم کرد!

می‌گوید فردا رفتم سراغ کشیش؛ گفتم شما کشیش هستید یا کاباره‌دار؟ اینجا کلیساست یا سالن رقص؟ کشیش گفت من به این وسیله می‌خواهم جوان‌ها را به کلیسا جذب کنم! این‌طوری می‌شود جوان‌ها را به کلیسا جذب کرد؟ جوان‌ها به کلیسا جذب نشدند بلکه به سالن رقص متعلق به کلیسا جذب شدند! سالن رقص متعلق به کلیسا مگر امتیازی دارد؟

اگر بناست فیلم یا برنامه‌ای پخش شود و تاثیر سوئی بگذارد، چه فرقی می‌کند که من پخش کنم یا رقیب من؛ در هر دو صورت بد است؛ پس چرا من پخش کنم؟ این منطق مهمی است و باید به آن توجه داشت.

◆ مخاطب را بشناسید

رادیو قرآن و رادیو معارف از نعمت‌های بزرگ و از جمله اقدامات بسیار خوب و با ارزش است. چون به‌خصوص این دو رادیو صبغه مذهبی دارند و باید جزء فاخرترین‌ها باشند.

این دو رادیو در موسیقی‌های خود از ساز استفاده نمی‌کنند و این تقید را دارند - که خوب هم هست - اما چون از آواز استفاده می‌کنند، باید این آواز از خوش‌صداترین، خوش‌آهنگ‌ترین و خوش‌مضمون‌ترین‌ها باشد. صدای بد، صدای نکره، صدای نخراشیده و دسته‌جمعی‌های بی‌ربط، مطلقا نباید وجود داشته باشند.

باید بهترین‌ها را در اینجا جمع کرد؛ چون موسیقی این دو رادیو بی‌ساز است. به‌هر حال چون این دو رادیو جنبه دینی دارند، باید برنامه‌هایشان خیلی زیبا و فاخر باشند؛ قضیه آن اذان نشود. البته باید به محتوای آوازها هم به‌شدت توجه داشت.

یک منبری که فرضا برای صد نفر در یک مسجد به منبر می‌رود، از روی متن که نمی‌خواند؛ متکی به ذهن خودش است. یک‌وقت مطلبی به زبان انسان می‌آید؛ یک‌وقت هم حرف یا حدیثی که باید به یاد انسان بیاید، نمی‌آید و انسان چیز دیگری به‌جایش می‌گوید که در جمع آن صد نفر خیلی مشکل ایجاد نمی‌کند؛ اما چه لزومی دارد که ما این مطلب را بین چند میلیون جمعیت منتشر کنیم؟ اینها باید کاملا محاسبه شوند. در این دو رادیو حتما به کارشناس‌های دقیق و روشنفکر و روشن‌بین مذهبی و دینی نیاز است. همه محصولات این دو رادیو باید درجه یک باشد؛ درجه دو هم کافی نیست.

تلویزیون چنین و چنان

در جلسه‌ای غیررسمی یک نفر از مسوولین به آقای ضرغامی می‌گفت: «عجب کار پیچیده‌ای دارید شما». ضرغامی جواب داد: «سختی‌هایش را تازه شما نمی‌دانی. ما تقریبا هر کاری که انجام می‌دهیم گروهی موجه پیدا می‌شوند که به آن ایراد دارند. فیلم و سریال می‌سازیم یک عده می‌آیند، طنز می‌سازیم یک عده دیگر. حتی برنامه دینی هم می‌سازیم کسانی هستند که ایراد می‌گیرند».

سخت بودن کار در رسانه ملی البته قابل فهم و درک است. دلایلی هم دارد؛ مثلا اینکه تنها رسانه فراگیر ما همین تلویزیون است و همه (از حاکمیت و دولت مردم) انتظارات مخصوص به خودشان را از آن دارند. از طرفی این رسانه با وجه تکنولوژیکی‌ای که دارد، هنوز در اتمسفر جمهوری اسلامی کاملا بومی‌سازی نشده و معلوم نیست این ابزار دقیقا به چه شکلی باید استفاده شود تا در جامعه دینی کمال بهره‌وری را داشته باشد. هنوز عالمان حوزه‌های دینی و رسانه‌ای آن‌چنان که شایسته و بایسته است به جایگاه تلویزیون در جامعه دینی نپرداخته‌اند و از این رو هر که مدیر آن باشد با سردرگمی‌های متعدد نظری مواجه خواهد بود و در نهایت می‌شود همان که آقای ضرغامی گفت؛ هر کاری انجام بشود عده‌ای ناراضی هستند. عدم توجه به نیازهای جامعه در ساخت برنامه‌ها هم از مشکلاتی است که ریشه در انتظارات افراد و گروه‌های مختلف دارد. در واقع بعضی مشکلات به این برمی‌گردد که مدیران سیما بعضی برنامه‌هایشان براساس خواست جامعه دینی و اصول مشخص ساخته نمی‌شود.

اینها باعث می‌شوند مردم جز در مواردی که هیچ جایگزینی وجود ندارد، اقبال با اختیاری به تلویزیون نداشته باشند و چیزهای دیگری را به جای آن برای سرگرمی و رفع نیازهایشان انتخاب می‌کنند. در واقع رسانه ملی با وجود پتانسیل عظیمی که دارد و می‌تواند در همه خانه‌های مردم حضور داشته باشد، سهم کمی را در تاثیرگذاری ایفا می‌کند. گویی تلاش در این مجموعه فقط برای پر کردن ساعات برنامه‌هاست و فرصتی برای برنامه‌ریزی دقیق در حوزه‌های محتوایی و رسانه‌ای باقی نمی‌ماند.

انتظار این است که تلویزیون در جلب اعتماد و نظر مردم و اقناع ایشان با رویکردی متناسب با جامعه دینی و اصول جمهوری اسلامی تلاشی مضاعف داشته باشد و از همه داشته‌های خود استفاده کند.

قابل هضم نیست در شرایطی که رسانه‌های بیگانه با تمام توان به تبلیغ منفی و تضعیف نظام مشغولند، صدا و سیمای ما وضعیتی خنثی در هدایت افکار عمومی داشته باشد و حتی در تامین سرگرمی بدون مفسده مردم دربماند.

به کار نگرفتن مقتضیات رسانه‌ای و فرم مطلوب در ساخت برنامه‌های دینی و بامحتوای خوب و بی‌محتوا بودن بعضی برنامه‌های خوش ساخت باید مورد توجه مدیران سیما قراربگیرد. به نظر می‌رسد بدنه صدا و سیما همپای مدیریت ارشد آن دغدغه تولید برنامه‌های باکیفیت در چهارچوب اصول اساسی کشور را ندارد و بیشتر برنامه‌ها براساس الگوهای رایج در دیگر کشورها تولید می‌شوند؛ الگوهایی که در ایدئولوژی‌های انسان‌محور به وجود آمده‌اند و سرمشق خوبی برای جامعه دینی ما نیستند.

بخشی از عدم همپایی بدنه این سازمان بزرگ در وضعیت مجریان برنامه‌های تلویزیونی متبلور است. این ماجرا تا بدان‌جا پیش می‌رود که ساخت و پخش یک برنامه درخور نظام و مردم با هدایت و پیگیری مستقیم خود رئیس سازمان یا رئیس شبکه میسر است.

البته می‌دانیم که در مقام نقد نشستن همیشه ساده‌تر از مدیریت و اجراست؛ آن هم مدیریت سازمان عریض و طویل صداوسیما؛ ولی چاره چیست؟ آیا نباید تاثیر پذیرفته از مردم و تاثیرگذار بر زندگی آنها باشند. آیا به صرف پخش برنامه‌های سخنرانی و جلسات مذهبی از رسانه ملی دین به زندگی مردم راه پیدا می‌کند؟

دین در روایت تلویزیون

نگاه جامعه‌شناسی استاد دانشگاه تهران به تبلیغ دین در رسانه ملی



دکتر ابراهیم فیاض

اگر مجموعه رسانه‌ها را به‌صورت یک «انسان» ترسیم کنیم، مغز آن کتاب است. دست چپ و راستش مطبوعات و سینماست و پای چپ و راستش رادیو و تلویزیون است. از این جهت که «پا» انسان را همه جا می‌برد مرکز تحرک جامعه هم صداوسیماست. رادیو - تلویزیون‌های مختلف، جوامع را به سمت و سوهای مختلفی حرکت می‌دهند. امروز در اروپا بین نخبگان، توجه به دین و خصوصا اسلام شکل گرفته است و رادیو - تلویزیون‌هایشان در مقابل، به یک جریان مسیحیت‌گرایی دامن می‌زنند. حرکت‌های اخیر پاپ هم در جهت تقویت همین حرکت توده‌ای در اروپا در مقابل گرایش عمده نخبگان به شناخت اسلام است. در ایران هم صدا و سیما به‌مثابه پای مجموعه رسانه‌ای کشور در حال رواج دادن نوعی عوام‌گرایی دینی است که عملا در مقابل اسلام نخبگان واقع می‌شود. انتقادهایی که از سوی حوزه علمیه قم یا دانشگاه‌ها یا رسانه‌های نخبگانی مثل اصحاب کتاب و سینما و مطبوعات به صداوسیما می‌شود، واکنشی به همین عوام‌گرایی است که البته نظام بودجه‌ای کشور طرفدار صداوسیماست. یعنی اگر کسی کتاب بنویسد، در معیشت همیشه محتاج می‌ماند ولی اگر کسی یک فیلم در صداوسیما بسازد، در یک مدت کوتاه چندماهه می‌تواند چنده‌میلیون به جیب بزند. درحالی که صداوسیما هیچ‌وقت نمی‌تواند جای کتاب را پر کند.

آنچه در شبکه چهار به عنوان میزگردهای نخبگان درباره بحث‌های اساسی پخش می‌شود، چون به ماهیت رسانه تلویزیون اعتنا ندارد و آن را با مطبوعات اشتباه گرفته، راه‌به‌جایی نمی‌برد.

مهم‌ترین خدمت صداوسیما به فرهنگ دینی پراکنش و انتشار مباحث دینی است که البته باید دید از این کار ویژه رسانه چقدر درست و دقیق استفاده شده است که جای بحث دارد. فرهنگ رادیو - تلویزیون خودبه‌خود روزمره و مبتذل است. وقت مخاطب را آن‌قدر می‌گیرد که دیگر نه کسی کتاب می‌خواند نه دیگر منابع تولید معرفت موردتوجه قرارمی گیرد.

یک مشکل عمده صداوسیما که از قرار معلوم آقایان به‌رغم تذکرهای متعددی که داده شده، نمی‌خواهند گوش کنند، بی‌توجهی به تناسب پیام و رسانه است.

دوربین می گذارند توی مسجد اعظم و درس آقای جوادی‌آملی را ضبط می کنند و از تلویزیون پخش می کنند. درحالی که اهل فن و علاقه‌مندان این بحث‌ها هم ترجیح می‌دهند از رادیو این جلسه‌ها را دنبال کنند، چون این مباحث اصلا تلویزیونی نیست. این یک رویکرد مبتذل به استفاده از رسانه برای پیام‌های دینی است.

و یک خطر جدی هم این است که رسانه مطلق دینی در جامعه ما صداوسیما باشد که موجب خواهد شد معارف دینی را به شدت به ابتذال بکشاند.

کار صداوسیما اصالتا اشاعه است یا به قول عرب‌ها «اذاعه» و نه پرداختن به مباحث متعالی و عمیق و خاص عرفانی.

متاسفانه این اشکال به سیاستگذاری رسانه‌ای ما بعد از انقلاب اسلامی برمی‌گردد. چون همواره دنبال بسیج توده‌ای مردم در مسائل سیاسی و گاه مذهبی بوده‌ایم و بدمان نمی‌آمده صداوسیما که انحصارا در اختیار ماست، جای بقیه رسانه‌ها را هم بگیرد.

امروز اپوزیسیون فکری علنی جمهوری اسلامی عملا در دیگر رسانه‌ها مثل کتاب، سینما و مطبوعات جمع شده‌اند و در حال تولید و بازتولید مباحث اپوزیسیونی، حتی با تعبیر دینی هستند و اگر چند سال دیگر این جریان‌ها - که ما به‌خاطر تسلط رسانه‌ای صداوسیما به آن توجه نکرده‌ایم- سربرآورد، معلوم نیست چه غوغایی به وجود بیاید.

از طرف دیگر وقتی توسط صداوسیما مردم را از دیگر رسانه‌ها دور کردید و فرهنگ مبتذل رادیو - تلویزیونی را غلبه دادید، معلوم نیست این انحصار همیشه در اختیار شما بماند، کما اینکه نمانده است و توده‌هایی را که صداوسیما به سمت ابتذال فرهنگ رادیو - تلویزیونی کشاند، امروز طعمه رادیو - تلویزیون‌های ماهواره‌ای می‌شوند و گریزی هم نیست. یعنی تلویزیون‌زدگی شاید در کوتاه مدت به ذائقه آقایان شیرین بیاید ولی در نهایت به نفع نظام نخواهد بود.

تبلیغ دین هم گرفتار تلویزیون‌زدگی مفرط شده است. حتی روحانیون هم به دو گروه تلویزیونی و غیرتلویزیونی تقسیم شده‌اند و اتفاقا گروه دوم که دارند از راه «کتابت» با مخاطبانشان ارتباط برقرار می کنند، بیشتر موثرند.

ما اگر چهره‌های روحانی را تلویزیونی کردیم، خدمتی به آنها نکرده‌ایم. چون زندگی عادی آنها بر اثر مشهور شدن‌شان از بین می‌رود و رابطه‌شان با مردم مختل می‌شود. در دوره انقلاب یک ویژگی مهم نسل انقلاب کتاب‌خوان بودنشان بود؛ ما کتاب می‌خواندیم.

انقلاب ما، انقلاب کتاب بود. کتابخانه‌ها مرکز انقلاب شده بود. ما آقای مطهری را به اسم «مرتضی مطهری» می‌شناختیم که پشت کتاب‌هایش چاپ می‌شد. حتی نمی‌دانستیم روحانی است ولی کتاب‌هایش را با شوق می‌خواندیم. اما الان این ابتذال معرفتی رایج و ازجمله ابتذال معرفت دینی به شدت خطرناک می‌شود. یعنی مردم از مغز دینی فاصله می‌گیرند و صرفا به پاهای مجموعه رسانه‌ای کشور متکی هستند و در مقابل مغز رسانه‌ای کشور و تولید کتاب، بیشتر در اختیار اپوزیسیون است. این مشکلی است که سیاستگذاران رسانه‌ای جمهوری اسلامی به آن توجهی ندارند و بسیار خطرناک است. جمهوری اسلامی برای تلویزیون حاضر است صد برابر، هزار برابر تولید کتاب هزینه کند. این نمایانگر خطای خطرناک استراتژیک در سیاستگذاری رسانه‌ای است.

تلویزیون چه چیزی نشان می‌دهد؟ تصویر ناکجاآبادی که معلوم نیست کجای واقعیت این جامعه است؟ مثل فیلم‌های مسیحی و فیلمفارسی‌های هندی که آدم پولداری ناگهان منقلب و خوب می‌شود. این آدم‌ها کجایند؟ در کجای واقعیت این جامعه هستند؟

تلویزیون چه چیزی نشان می‌دهد؟ تصویر ناکجاآبادی که معلوم نیست کجای واقعیت این جامعه است؟ مثل فیلم‌های مسیحی و فیلمفارسی‌های هندی که آدم پولداری ناگهان منقلب و خوب می‌شود. این آدم‌ها کجایند؟ در کجای واقعیت این جامعه هستند؟ نه پولدارها به آن بدی هستند که صداوسیما نشان می‌دهد و نه فقرا به آن خوبی

نکته

سریال‌های صابونی

الگوی سریال‌های موجود، سریال‌های «صابونی» آمریکایی است. کارخانه‌های صابون‌سازی آمریکایی سریال‌های پرمخاطب تولید می کردند و بین برنامه هم صابون تبلیغ می کردند که به سریال‌های صابونی معروف شد. درست مثل سریال‌های صداوسیما که لابه‌لای عرفان تلویزیونی، می‌شود انواع مصرف‌زدگی‌ها را تبلیغ کرد. چرا؟ چون آن عرفان هم مثل همان دین سطحی آمریکایی، بی‌ریشه و سطحی است. مردم هم در جامعه طور دیگری عمل خواهند کرد و از آن دین سطحی تاثیر مثبت نخواهند گرفت. اسلام آمریکایی یعنی اسلام مصرفی. اسلام بدون فکر. اسلام عرضه و تقاضا! درمقابل اسلام فکر.

که صداوسیما نشان می‌دهد. اصلا ملاک اینها نیست. اینها منطق فیلم هندی است نه منطق دینی.
در موقعیت‌هـای دینی چـه می‌کند؟ مثـلا در ماه رمضان یک ماه تلاش می‌کند مـردم را بترسـاند و بگریاند و... بعد از شـب عید فطر شـروع می‌کند مثل آمریکایی‌ها کارناوال برگزار کردن و جشن گرفتن، بی‌آنکه زمینه هر یک را فراهم کند. فلان بازیگر را می‌آورند که برای مردم سـخنرانی کند. بازیگر بلد است دیالوگ‌ها را حفظ کند و بخواند. ولی وقتی تناسب‌ها و جایگاه‌ها خلط شـود نتیجه‌اش همین می‌شود.
اگر همین طور جلو برویم سال بعد بدتر از این خواهد بود.
حتی کار به‌جایی کشیده شـده که جریان نخبگان اسلامی بعضا ترجیح می‌دهد در رسـانه‌های دیگر خودش را عرضه کند تا در این فضای مغشـوش رسـانه‌ای به ابتذال موجود آلوده نشـود. چون بازار کتاب‌های مذهبی ما کم‌کم به هند شـبیه می‌شـود. کتاب‌های عجیب و غریب. علوم غریبه و عجیبه و دعاهای خاص و اذکار... .
طلاب فاضل و باسواد با این صداوسیما و این نظام رسانه‌ای مشکل پیدا می‌کنند. امثال مهران مدیری و لطیفی و اویسی و... تامین می‌شـوند و حمایت می‌شوند و بعد نویسندگان و مولدان فکر و... هشت‌شان گرو نه‌شان است.
جنبش نرم‌افـزاری و تولید علـم و کار و همت مضاعف هم محدود می‌شـود به چهار مقوله مکانیکی و بیولوژیکی و... . به یک نکته جالب توجه کنید؛ امروز هنر صداوسیما برنامه زنده اسـت. حتی برنامه‌های دینی هم همین طور اسـت. برنامه زنده یعنی چـه؟ یعنی بداهه خوانـی! یعنی گریز از تامل. کارشناسـان دینی که صداوسیما نشان‌شان می‌دهد و بـازار برنامه‌های زنـده‌اش را گرم می‌کند کجـا بوده‌اند؟ چه‌خوانده‌اند؟ چه درسی خوانده‌اند؟
عمده اینها نه در دین جدی هستند، نه آدم رسانه‌ای‌جدی. اسمشان را هم می‌گذارند کارشـناس مذهبی که توجیهی برای برنامه‌هایشـان درسـت کنند. نتیجه‌اش هم نه به نفع حوزه اسـت، نه دانشـگاه و نه نظام. با ایـن وضعیت در بعد نرم‌افـزاری هم ابتـذال اوج می‌گیـرد و دانشـگاه‌ها ضربه می‌خورنـد. نخبـگان فکـری هم ضربـه می‌خورنـد. بازار کتاب‌های جدی وحشـتناک اسـت، کم‌کم کتابفروشی‌ها باید تعطیل کنند و سـاندویچی باز کنند. این حاصل ابتذال نرم‌افزاری است.

◆ چه خبر است؟

سـه گفتمان بر کل صداوسـیما حاکم اسـت. این حرف را سـال‌ها پیش در سـخنرانی در مرکز تحقیقات صداوسیما هم گفته‌ام. گفتمان اول گفتمان مارکسیسـتی اسـت که دنبال قطب‌سـازی‌های سـیاه و سفید اسـت. منطق تضاد مارکسیستی. کسـانی که در کار تجارت و تولید و... هستند همه دزد و قاچاقچی و... .
یا پول درمی‌آوری و آدم بدی هسـتی یا آدم علاف و خوبی هسـتی که معلوم نیست اصلا کارش چیسـت؟ از این و آن پول می‌گیرد و به فقرا می‌دهد. نه اینکه خودش تولیدکننده باشد. عرفانشان عرفان صوفیانه اسـت. این تلفیق گفتمان مارکسیستی و صوفیانه است.
ناخودآگاه خودشـان هم اعتـراف می‌کنند نسـل دوم آن صوفی‌گـری و انفعال با ایـن کثافت‌کاری اسـت. اگر دقت کرده باشـید همه هم بی‌مادرند. چون مادر بسـتر و محمل آرامش نهاد خانواده اسـت و آن خشونت مارکسیستی برای بروز باید اینها را حذف کند. یکی از ویژگی‌های آن گفتمان مارکسیستی همین زمینه‌سازی برای خشونت است. سریال «گوهر کمال» را یادتان هسـت؟ همین طـور بود. دیالوگ مارکسیسـم و تصوف. نتیجه‌اش چه می‌شـود؟ یک جامعه عاطل و باطل و بی‌تحرک.
خب حالا چه کار باید کـرد؟ بالاخره جامعه الگو می‌خواهد. وارد می‌کنند! گفتمان غربی وارد می‌شـود. یک ماه سریال مذهبـی! و بعد در سـه، چهـار روز عید فطر بـه بعد پمپاژ فیلم‌های غربی بـا قهرمان‌های معقول، حق‌طلب و بسـیار پرتحرک و فعال!
اول روایت مارکسیسـتی و صوفیانـه از فرهنگ خودی که جز انفعال نتیجه‌ای ندارد و سـپس تزریق فرهنگ عوام‌زده غربی مصرف‌گرای آمریکایی. اول با گفتمان مارکسیسـتی و صوفیانـه، جامعه پوک می‌شـود و بعد فرهنـگ غربی و ماهواره‌ها و... جایش را پر می‌کنند. این خود صداوسیماست که مردم را ماهواره‌گرا کرده است.

> روایت مارکسیستی و صوفیانـه از فرهنگ خـودی که جز انفعال نتیجه‌ای ندارد و سپس تزریق فرهنگ عوام‌زده غربـی مصرف‌گـرای آمریکایـی. اول بـا گفتمان مارکسیستی و صوفیانه جامعه پوک می‌شود و بعد فرهنگ غربی و ماهواره‌ها و... جایش را پر می‌کنند

◆ چه باید کرد؟

باید صداوسـیما تکلیفش را با دیگر رسانه‌ها مشخص کند و خودش را در تعریف متناسبی با آنها قرار دهد. نه اینکه جای آنهـا را تنگ کند. وگرنـه فاصله حوزه و دانشـگاه از جامعه و فرهنـگ جامعه زیاد خواهد شـد و متفکران را به سـمت اپوزیسیون شدن سوق خواهد داد، حتی متفکران دینی را.
از لحـاظ محتوایی هـم باید بـه فرهنگ فقهی بـه روایت امام(ره) برگردد. فقه ما فقه کار اسـت، نه فقـه انزوا و علافی و صوفی‌بـازی. خصوصا فقه شـیخ انصاری و امـام(ره). فقه مکاسـب. فقه اقتصاد. اصـلا نظریه ولایت فقیـه امام(ره) در کتاب بیع مطرح می‌شـود. فقه، در مشـروطه دچار انحراف شد که حاصلش روحانیت درباری و اسـلام ارتجاعی شد و امام(ره) با اینها وارد چالش شد و دوباره رویکرد شیخ انصاری را احیا کرد. صداوسـیما باید به فقه برگـردد. به عالم فقهی ائمه(ع). شـاخص برای ما ائمه(ع) هسـتند، نه متصوفه. اینها همه ضدفقه هستند.
باید برگردد به تئوری انسـان کامل شیعی نه هندی. باید به فرهنگ «انا بشر مثلکم» برگردد. به کاراکترهای عادی. باید به معصومان که در سـیره‌ها و واقعیت‌ها هسـتند برگردد. مقابل اینها هم شـخصیت‌های شـیطانی به آن صورتی که یهودی‌ها و غربی‌ها می‌سازند نیست. یک مشکل امام علی(ع) هم آن بود که باید با آدم‌های موجه و دارای سوابق درخشان وارد مبارزه می‌شد. آدم‌های خاکستری.
سـاده کـردن خوبـی و بـدی و مرزبندی‌هـای سـریع مارکسیستی، مبارزه را مشـکل‌تر می‌کند. چون هیچ وقت باطل، خودش جلو نمی‌آید بلکه آمیخته شـدن حق و باطل اسـت که باطل را موجه می‌کند. دشـمنان ائمه(ع) این جور آدم‌هـای خاکسـتری بودند کـه در سـاختن کاراکترها و شخصیت‌پردازی حتما باید به این مبانی و این واقعیات توجه کرد. اگر صداوسـیما بر این مبنا عمل کند مجبور نمی‌شود به خشـونت روی بیاورد. نگاه‌ها و ارتباط غیراخلاقی پنهان هم پشتوانه آن می‌شـود. این دیگر در رویکرد مارکسیستی قدیم نبود ولی ما با فروید هم مخلوطش کردیم!
سـریال امام علی(ع) آقای میرباقری هم همیـن بود: تلفیق مارکس و فروید؛ یعنی دو پایه فیلم‌های مدرنیستی!
فرهنـگ مدرن یک پایـه‌اش مارکس اسـت و یک پایه‌اش فروید که ما یک مقدار تصوف هم مخلوطش کرده‌ایم. توی همه این سریال‌ها عشق و عاشـقی هست و جالب است که قبلا به ازدواج ختم می‌شـد حالا دیگر بـه ازدواج هم ختم نمی‌شود!
و ما از این ابتذال ضربه خواهیم خورد.

پارادوکسی که هنوز حل نشده است

حجـــاب در سیـــما

محمد عموزاده

مسـاله حجاب یکی از جدی‌ترین مسائل پیش روی صداوسـیما از ابتدای تاسیس تاکنون بـوده اسـت. در برهه‌های زمانـی مختلـف، گروه‌های متفاوتی خواسـتار عملکردهای گوناگونی از صداوسـیما در این مورد بوده‌اند. این خواسته‌ها گاهی در تضاد با موازین شـرعی و گاهی برخلاف میل دسـت‌اندرکاران تولید برنامه بـوده اسـت. مدیریت این سـازمان تا کنون سعی کرده راهی بینابین درپیش بگیرد.

پیش از انقلاب، گروه‌هـای مذهبی‌خواهـان حفظ حجاب در برنامه‌ها بودنـد. البته با توجـه به عمومی نبـودن تلویزیون و همچنین تحریم استفاده از این دستگاه توسط بخش عمده‌ای از اقشـار مذهبی، این مشـکل، چندان جـدی نمی‌نمود. پس از انقلاب مسـاله شـکل دیگری به خود گرفت. طیف مذهبی خواهان رعایت موازین اسـلامی در برنامـه‌ای تلویزیونی بود و مدیریت تلویزیون نیز برعهده افرادی همسـو با این درخواست بود و در نتیجه ظاهرا مشکل عمده‌ای در اجرای این درخواست وجود نداشت.
اما همین مساله به ظاهر سـاده، باعث خروج یا اخراج تعدادی از هنرمندانی بود که یا اعتقادی به حجاب نداشـتند یا با تکیه بر پیش‌فرض «هنر برای هنر» معتقـد بودند که امکان رعایت حجاب در فیلم داستانی یا سریال تلویزیونی وجود ندارد. آنان دلایلی نیز بـرای این ادعای خود بیان می‌کردنـد؛ مثلا از نگاه آنان خوابیدن یک زن با روسـری در خانه غیرواقعی و نشـان دادن زن و شـوهر در منزل با رعایت حجاب خنده‌دار می‌نمود. این گـروه یا به طور کامـل عطای فعالیت در ایـران را به لقای قوانین آن بخشـیدند یـا تصمیم گرفتند بـا فعالیت در عرصه سـینما، کمتر خود را درگیر ایـن قوانین کننـد. در این میان عده کمی هم حاضر به ماندن در صدا و سیما و فعالیت بر طبق قوانین آن شدند.
پس از دوم خرداد، هم سینماگران احساس آزادی بیشتری در اقدامات خود کردند و هم عده‌ای که تا آن روز چندان تمایلات خود را در مورد برنامه‌های فرهنگی ابراز نمی‌کردند به مخالفت با شـیوه‌های رایج پرداختنـد. رواج بی‌حجابـی در فیلم‌های ساخته شده در سـینما پس از دوم خرداد به وضوح قابل حس بود. همچنین در این زمان شـعارهای زیادی مبنی بر استفاده از سـایر هنرمندان وطنی در رسـانه ملی از رسـانه‌های دوم خردادی مطرح می‌شـد و توانسـته بود بخش زیادی از جامعه را نیز با خود همراه سازد.
در این شـرایط مدیران صدا و سـیما تصمیـم گرفتند که در پارادوکس رعایت موازین اسـلامی و استفاده از آثار هنرمندان مختلـف، راه میانه‌ای را با توجه به حجـم برنامه‌های مورد نیاز این دسـتگاه انتخاب کنند که زمینه تغییـر آرام رویکردهای قبلی را فراهم کند. به این ترتیب، به تدریج سـروکله فیلم‌های هنرمندانی که تا آن روز در صدا و سیما دیده نمی‌شدند، به این رسانه باز شد و حجاب‌ها نیز به شدت با مد روز در مورد پوشش هماهنگ شد.
محدودیت‌ها نیز از رعایت موازین فقهی به پوشـاندن موی سر خانم‌هـا کاهش یافت و به ایـن ترتیب به تدریج عـلاوه بر نوع پوشـش، گردن و دسـت و حتی پا از دایره حجاب خارج شد. هرچند این فقط وضعیت حاکم بر برنامه‌های صداوسیما نبود. جامعه نیز به همین سمت سـوق یافته بود. به سختی می‌توان تعیین کرد که کدام‌یک بر دیگری تاثیر گذاشـته بود. اما روند گسـترش بدحجابـی در جامعـه، صداوسـیما را در این میان بی‌گناه‌تر جلوه می‌داد.
برنامه‌هایـی مثل «شـب‌های بـرره» هم جـدا از مفاهیم آن، درعرصه پوشـش بسـیار جالب عمل کرده بودنـد. چیزی که کمتر در شـبکه‌های سراسری دیده می‌شـد. در این سریال از لباس‌های سنتی بسیار زیبا و رنگارنگ برای زنان استفاده شده که به طور کامل با معیارهای حجاب سـازگاری دارد. متاسفانه این اتفاق تقریبـا در حد یک اسـتثنا در برنامه‌های تلویزیونی باقی ماند.

> «شـب‌های برره» جدا از مفاهیـم آن، درعرصـه پوشش بسیار جالب عمل کرده‌بودند. دراین‌سریال ازلباس‌های‌سنتی‌بسیار زیبـا و رنگارنـگ بـرای زنان استفاده شده که به طور کامل بـا معیارهای حجاب سـازگاری دارد

البته تاثیـر محصولات فرهنگـی خارجی را نیـز نباید نادیده گرفت. رواج برهنگی دراین فیلم‌ها سرعت روبه‌رشدی به خود گرفته بود و در کمتر فیلمی بود کـه صحنه‌های غیراخلاقی و روابط نامشروع وجود نداشته باشد. ضمن آنکه مدل پوشش‌ها نیز به شدت با گذشته متفاوت شده بود و عموما لباس بازیگران زن از کمترین میزان پارچه ممکن بهـره می‌برد. بدین ترتیب صرف حذف صحنه‌های مستهجن نمی‌توانست فیلم را از حالت غیراخلاقی خود خارج کند.
دیگر شیوه‌های قدیمی همچون استفاده از صحنه‌های تکراری کارساز نبود. حتی تکنولوژی جدید هم نمی‌توانست مشکل را حل کند.
تغییر اندازه تصویر یا استفاده از مربع‌های سیاه برای پوشاندن قسـمت‌های مختلف بدن، اگرچه ظاهر امر را از بین می‌برد اما همه بینندگان متوجه تغییر بخش‌هایی از تصویر می‌شـدند و ناخودآگاه بخش‌های حذف شـده را در ذهن خود شبیه‌سازی می‌کردند. این امر مشخصا تاثیر نامطلوب‌تری بر بیننده داشت و مسؤولان صداوسـیما نیز خیلی زود به این مساله پی بردند و سـعی کردند این کار را نیز در حداقل ممکـن و فقط در مواقع ضروری انجام دهند.
اما به هر حال این پارادوکسی بود که صداوسیما دچار آن شده بود؛ نیاز به تامین برنامه شبکه‌های متعدد و فقر فیلم و سریال تولیدی منطبق با موازین شرعی به خصوص در خارج از کشور. ضمن آنکه دسترسی مردم به انواع و اقسام فیلم‌ها را نیز باید به موارد فوق افزود.
تکیه بر مفاهیم و نگاه انتقادی به فیلم‌ها به همراه نقد و بررسی آنها در برنامه‌های مختلف راهی بود که مسـؤولان صداوسیما برای تغییر نگاه مخاطبان از ظاهر فیلم به محتوای آنها انتخاب کردند. به خصوص که با این شـیوه امکان پخش نصفه و نیمه فیلم‌ها در برنامه‌های نقد ممکن می‌شـد که ضمن اقناع ذهن مخاطب در پخش فیلم‌های روز دنیا، تا حدی از گرفتار شـدن تلویزیـون در باتلاق ابتذال حاکـم بر این فیلم‌هـا جلوگیری می‌کرد.
شـیوه‌های هنرمندانه‌تـر مثـل اسـتفاده از تصاویـر منحنی هماهنـگ و همرنـگ با زمینـه و حتـی دارای طیـف رنگی پارچه‌مانند، به جای مربع سیاه هم به کمک صدا و سیما آمد تا این آثار منفی به حداقل برسند.
نگاهی به عملکرد رسانه ملی در سال‌های اخیر به وضوح بیانگر آن است که اگرچه ظاهرا کارشناسـان فرهنگی صداوسیما در جنگ با پارادوکس‌های موجود، بهترین راه را انتخاب کرده‌اند اما این راه‌ها به وضوح با موازین شـرعی در تناقض بوده است و نیاز به پیدا کردن راه‌های جدیدی برای مبارزه با ابتذال در صدا و سیما وجود دارد.

روزنه

شیوه جدید آموزش

سریال «آقای گرفتار» که چند سال پیش به عنوان محصولی از سیمای استانی اصفهان، از شبکه تهران پخش می‌شد، بعد از مدت‌ها اولین سریالی بود که در آن می‌شد خانم‌های محجبه (به معنای واقعی حجاب) را دید. بی‌حجاب‌ترین فرد این سریال دختری است که از خارج آمده و به‌جای مانتو، از پالتو استفاده می‌کند. ولی بدون تعارف حجاب (پوشش، آرایش و...) او بسیار بهتر از بسیاری از بازیگران زن سریال‌های دیگر است و حتی می‌توان گفت که پوشش وی حتی اشکال شرعی هم ندارد. به هر حال در شرایطی که یک کارگردان مذهبی معروف هم معتقد است که بازیگر نقش عروس، به‌دلیل عروس بودنش باید با غلیظ‌ترین آرایش‌ها و بدترین پوشش‌ها در تلویزیون بیاید، حضور کارگردانی معتقد با سریالی جذاب در صداوسیما واقعا جای شکر دارد. اما در شرایطی که سریال «گرفتار» با رعایت بسیار جالب حجاب و بدون آنکه هیچ خدشه‌ای به داستان وارد شود از شبکه تهران پخش می‌شد، پخش فیلم دلشدگان «علی حاتمی» با نشان دادن چهره کاملا بی‌حجاب یک بازیگر زن از این شبکه بسیار عجیب و خط‌شکنانه بود. آن هم در شرایطی که حتی فیلم‌های قدیمی که بازیگران زن آن الان پیرزن شده یا فوت کرده‌اند، از تلویزیون پخش نمی‌شد. این تناقض‌ها در صداوسیما نشان‌دهنده آن است که خود مسؤولان صداوسیما هم در مورد مساله حجاب به نوعی سردرگمی دچار شده‌اند و مجبورند به برخی خواسته‌های کارگردانان در نمایش فیلم‌ها تن بدهند

حیاط خلوت

بررسی بازار اکران فیلم در گفت‌وگو با مسعود نقاش‌زاده کارگردان کودک و فرشته

برای آرشیو فیلم نمی‌سازم

فائقه‌السادات میرصمدی - حسین فتاح‌پور

کودک و فرشته فیلم جذابی است که در دو ژانر کودک و دفاع مقدس ساخته شده‌است. فیلمی که انتظار می‌رفت مخاطب را به خود جذب کند. اما اکران نامناسب فیلم به فروش آن ضربه جدی زده‌است. ابتدا هفت سینما به صورت تک‌سئانس به نمایش فیلم پرداختند. اما ساعت نامناسب همین سئانس‌ها باعث استقبال کم مخاطب شد و در نتیجه اکران فیلم به یک سینما و یک سئانس محدود شد. در حالی که مدت‌هاست دست‌اندرکاران فرهنگی از ابتذال و سطحی‌شدن فیلم‌های سینمایی می‌نالند. اکران نامناسب فیلم کودک و فرشته بهانه‌ای شد تا پای درد دل‌های مسعود نقاش‌زاده، کارگردان این فیلم بنشینیم و در خصوص چگونگی حمایت واقعی از فیلم‌های ارزشمند سینمایی صحبت کنیم.

عکس: مریم مجد

خارج از متن

من را باور نکن

گاهی فیلم‌های جنگی‌ای ساخته می‌شود که همه چیز در آنها برق می‌زند! رزمنده‌های فیلم لباس‌های تمیز و نو پوشیده‌اند و موهای سشوار کشیده دارند. این تصویرها به قدری غیرواقعی است که به تماشاچی می‌گوید من را باور نکن. این دشواری‌های مضاعف برای ساخت فیلم جنگی در خرمشهر امروز وجود داشت. ساختن فیلم جنگی در فضای شهری و اجتماعی سخت‌تر از فیلم جنگی در خط عملیات و جبهه جنگ است. در بیابان خاکریز درست می‌کنند و هیچ المان محدودکننده‌ای وجود ندارد که مخاطب بفهمد ۳۰ سال از جنگ گذشته، و سختی‌هایش کمتر است.

◆ **هزینه ساخت فیلم چقدر بود؟**

رقم را از تهیه‌کننده بپرسید چون من در جریان هزینه‌ها نیستم اما به طور کلی کودک و فرشته فیلم جنگی کم‌خرجی بود.

◆ **بناها را از کجا آوردید؟ الان در خرمشهر چنین بناهایی نداریم.**

برای ساخت فیلم جنگی یکی دو تا دردسر ندارید؛ فیلم جنگی نسبت به فیلم‌های غیرجنگی، مشکلات طبیعی دارد. حالا فیلم جنگی در شهری ساخته می‌شود که ۳۰سال پیش در جنگ کاملا ویران شده و الان بازسازی شده.

◆ **حتی بخشی از شهر را برای چنین کارهایی نگه نداشتند.**

بله، همین طور است. در خرمشهر حتی یک کوچه پیدا نمی‌شود که بعد از جنگ دست‌نخورده باشد. ممکن است یک تک‌عمارت پیدا کنید که اثر چند گلوله و خمپاره روی آن باشد اما کنار همان عمارت، یک ساختمان جدید با کاشی و نمای امروزی ساخته شده. برای پیدا کردن فضاهای فیلم واقعا مصیبت کشیدیم.

کسانی که خرمشهر را به دقت می‌شناسند می‌فهمند لوکیشن‌های فیلم تکه‌تکه است. عملا فیلم را با این فرض ساختم که مخاطب خرمشهری که روزگار جنگ را دیده، نتواند از کودک و فرشته ایراد بگیرد، وگرنه جغرافیای خرمشهر این‌طور نیست.

◆ **در جایی از فیلم که به جای ساختمان، آثار گلوله و خمپاره نشان داده می‌شود، یک خانه با نمای سیمانی دیده می‌شود. به غیر از این صحنه، بقیه فضاها طبیعی به نظر می‌رسد.**

بله، در همین فضاسازی‌ای که شما به آن اشاره می‌کنید، ممکن است به اندازه کافی کار درست انجام نشده و مخاطب احساس کند غیرواقعی است. روزها در خرمشهر گشتیم و این عمارت‌ها را پیدا کردیم. فضاهای غیریکپارچه را طراحی کردیم و کنار هم قرار دادیم. از بعضی از عمارت‌های خرمشهر فقط یک پلان گرفتیم. از بازار خرمشهر، سر ظهر وقتی که هیچ‌کس در بازار نبود، یک پلان گرفتیم. سعی کردیم با این تک‌پلان‌ها، فضای عمومی خرمشهر را در زمان جنگ به مخاطب نشان دهیم. البته برای این کار، تیم طراحی، فیلمبرداری و تولید، زحمت‌های زیادی کشیدند و من هم خیلی اصرار داشتم.

◆ **تا حالا چه بازخوردی از فیلم داشته‌اید؟**

این فیلم به گواه منتقدان، تماشاگرانی که فیلم را دیده‌اند و به گواه چهار جشنواره داخلی و خارجی که به «کودک و فرشته» جایزه داده‌اند، ظاهرا فیلم بدی نیست. بسیاری از کسانی که فیلم را دیده‌اند، نظر مثبتی دارند. بازخوردهای فیلم مثبت بود. مقامات سینمایی هم که فیلم را دیده‌اند، از آن تعریف کردند. وقتی خودم این برخوردها و حرف‌ها را جمع‌بندی می‌کنم، به این نتیجه می‌رسم: این فیلم از نظر جشنواره‌ها و فستیوال‌ها مورد توجه بوده و از نظر تعداد اندک مردمی که آن را دیدند، خوب بوده. منتقدانی که فیلم را دیده‌اند، نقدهای خوب و مثبتی نوشته‌اند. مجموعه این بازخوردها نشان می‌دهد «کودک و فرشته» شایستگی اکران مناسب را داشته.

◆ **وضعیت اکران که خوب نبود، نه!**

درخشان! فیلمی که فقط در یک سئانس و در یک سینما اکران می‌شود. البته اوایل اکران در هفت سینما به صورت تک‌سئانس اکران می‌شد که بعد از دو هفته همین تعداد محدود سینما هم فیلم را برداشتند. همان زمان هم چون برخی از سینماها می‌گفتند تماشاگر به حد نصاب نرسیده، سئانس تشکیل نمی‌شد.

سئانس‌ها هم در ساعت‌هایی بود که به سئانس مرده در سینما معروف است. در سینما آزادی ساعت چهار و در سینما فرهنگ ساعت ۴:۳۰ فیلم اکران می‌شد. در این ساعت‌ها اصلا کسی به سینما نمی‌رود.

البته انتظار ندارم به فیلمی مثل کودک و فرشته، ۳۰ سینما اختصاص پیدا کند. شرایط را می‌دانم ولی انتظار هم نداشتم که هفت تک‌سئانس در بدترین ساعت‌های نمایش و در بدترین زمان ممکن از نظر فصل اکران شود. در شهرستان هم که اکران نداریم. این کارها یعنی از بین بردن فیلم؛ یعنی فقط می‌خواهند بگویند که چنین فیلمی اکران شده وگرنه این شکل برنامه‌ریزی که اکران محسوب نمی‌شود.

وقتی سئانس نمی‌دهند و در جدول فروش می‌نویسند کودک و فرشته با هشت سالن ۵۰هزار تومان فروش کرده، کسی رغبتی به دیدن فیلم پیدا نمی‌کند. با چنین جدول فروشی می‌گوید این چه فیلمی است؟ اصلا چرا هشت سالن را معطل آن کرده‌اند؟!

◆ **چرا اکران «کودک و فرشته» این‌طور است؟**

پاسخ به این سؤال، مستلزم توضیح موارد متعددی است؛ مناسبات اکران، سیاستگذاری در اکران، شرکت‌های پخش کننده، وضعیت فیلم دفاع مقدس در کشور. اینها همه مواردی است که وقتی کنار هم بگذارید، سرنوشتی را مثل سرنوشت فیلم «کودک و فرشته» ایجاد می‌کند.

در ابتدای جلسه مذاکره اکران فیلم، به فرم تک‌سئانس فیلم اعتراض کردم اما دوستان گفتند بگذارید با تک‌سئانس شروع کنیم، سه روز که گذشت، تعداد سئانس‌ها را بیشتر می‌کنیم. اکران شهرستان‌ها را یک هفته بعد شروع می‌کنیم. تقریبا تمام وعده‌هایی که درباره آن گفت‌وگو کردیم، عملی نشد.

وقتی سئانس نمی‌دهند و در جدول فروش می‌نویسند کودک و فرشته با هشت سالن ۵۰هزار تومان فروش کرده، کسی رغبتی به دیدن فیلم پیدا نمی‌کند. نمی‌نویسند کودک و فرشته با هشت تک‌سئانس! هرکس چنین جدول فروشی را ببیند پیشاپیش قضاوت می‌کند و می‌گوید این دیگر چه فیلمی است؟ اصلا چرا هشت سالن را معطل آن کرده‌اند؟! وقتی براساس آمار و نمودارهای آن اظهار نظر می‌کنیم به نتیجه‌ای جز این نمی‌رسیم.

درباره حمایت از سینمای دفاع مقدس که ادعا شده و می‌شود چیزی ندیدم، نه در تولید و نه در اکران. حمایت بنیاد سینمایی فارابی یا سیمافیلم که حمایت محسوب نمی‌شود، چون خودشان سرمایه‌گذاران کودک و فرشته بودند و کمک کردند که فیلم ساخته شود.

◆ **اما به نظر می‌رسد که باید حمایت مناسبی از این فیلم می‌شد؟**

البته مسؤولان سینمایی حمایت‌های گفتاری و شفاهی بسیاری کردند و می‌گفتند این فیلم که متعلق به سینمای دفاع مقدس و ارزشی است، شایستگی حمایت ویژه را دارد؛ نه فقط برای وجه جنگی و دفاع مقدس آن بلکه به دلیل انسانی‌بودن، فیلم ارزشمند است. این فیلم، هم فیلم کودک و نوجوان است و هم فیلم دفاع مقدس؛ دو ژانری که سال‌ها در سینمای کشور ما مغفول واقع شده و بارها در کلام مسؤولان درباره حمایت‌های گسترده از این دو گونه سینمایی صحبت شده است. این حمایت‌ها چطور اتفاق می‌افتد؟ اگر فقط پول ساخت فیلمی را بدهیم، از آن حمایت کرده‌ایم؟ به گمان من این‌طور نیست. کودک و فرشته نه در مرحله تولید و نه در مرحله اکران از طرف هیچ نهادی مورد حمایت قرار نگرفته.

هنوز کشورهای مختلف از زوایای متفاوت با فرهنگ‌ها و رویکردهای مختلف درباره جنگ جهانی فیلم می‌سازند. سه نسل از جنگ جهانی دوم گذشته اما هنوز منبعی برای تولید فرهنگی است. دفاع مقدس نسبت به جنگ‌های دیگر تفاوت‌های جدی دارد

◆ **قراری برای توزیع ویدئویی فیلم ندارید؟**

نمی‌دانم. چون فکر می‌کنم وقتی در اکران چنین اتفاقی برای فیلم افتاد، نمی‌شود زیاد به فروش خانگی آن امید داشت. برایم اهمیت داشت تماشاچی عادی به نسبت این فیلم، کودک و فرشته را ببیند، نه به نسبت فیلم‌های کمدی سطحی و آن‌چنانی که الان بر صنعت سینما یا حداقل مناسبات نمایش در سینمای ایران سیطره پیدا کرده‌اند.



◆ **شما که فکر نمی‌کنید فیلم دفاع مقدس مخاطب ندارد؟ با این مدل که موافق نیستید؟**

نه، با این حرف‌ها موافق نیستم. باید ببینیم دلیل این ماجراها چیست. شرکت پخش‌کننده، شرایط و کم و کیف و چگونگی نمایش یک فیلم را فراهم می‌کند. اگر پخش‌کننده فیلم را باور نداشته باشد، برای آن کاری نمی‌کند. رفتاری که با کودک و فرشته کردند. شرکت‌های پخش‌کننده از ابتدا می‌دانند درآمد فیلمی کم یا زیاد است. عدم رغبت پخش‌کننده، عدم حمایت‌هایی که دائما از آن حرف زده می‌شود و نمی‌دانم کجا، کی و توسط چه کسی صورت می‌گیرد، مجموعه اینها کنار هم که قرار می‌گیرد باعث می‌شود فیلم کودک و فرشته هم مثل خود جنگ مظلوم واقع شود.

◆ **با این جمله آخر شما موافق نیستم. «آژانس شیشه‌ای» در شرایط اجتماعی ویژه‌ای که رسانه‌های متعدد این نوع نگاه را می‌زدند، رکورد فروش سینمای ایران را شکست؛ ۴۰۰میلیون تومان با بلیت ۲۰۰تومان. کودک و فرشته به هر حال ظرفیت‌هایی دارد که اگر درست اکران می‌شد، ممکن بود بتواند به اندازه «زیر نور ماه» میرکریمی جای خودش را باز کند یا از «روز سوم» لطیفی کمتر نباشد. این‌طور نیست؟**

دفاع مقدس به اندازه کافی جایگاه خودش را در فرهنگ و هنر ما از وجوه مختلف پیدا نکرده. به این دلیل می‌گوییم مظلوم است. نزدیک ۷۰سال از آغاز جنگ جهانی دوم می‌گذرد، هنوز کشورهای مختلف از زوایای متفاوت با فرهنگ‌ها و رویکردهای مختلف به این مساله می‌پردازند و درباره آن فیلم می‌سازند. سه نسل از جنگ جهانی دوم گذشته اما هنوز منبعی برای تولید فرهنگی است. با تفاوت‌هایی که ما می‌دانیم دفاع مقدس نسبت به جنگ‌های دیگر داشته، ما مدعی و معتقد هستیم جنگ ما، تفاوت‌هایی با جنگ‌های دیگر دارد. به دلیل وجود همین تفاوت‌هاست که نام آن را دفاع مقدس گذاشتیم اما در فرهنگ ما این مساله به درستی درک نشده.

وضعیتی که کودک و فرشته دارد به واسطه خود فیلم نیست که چنین بلایی سرش می‌آید. درست است که به دلیل بسیاری از ویژگی‌های اجتماعی، به فیلم پرفروشی تبدیل نشد. از همان ابتدای کار هم می‌دانستیم چون فیلم در سینمای دفاع مقدس است، بازیگر ندارد، لحن تراژیک دارد. ولی فیلمی است که مخاطبان خارجی را یک‌نفس در سینمای هزار نفری در هند نگه می‌دارد. آنجا که کسی با کسی تعارف ندارد. اگر می‌گوییم فیلم مظلوم واقع می‌شود، به همین دلیل است.

◆ **چرا سینماها اینقدر خلوت شده‌اند؟ چند میلیون نفری که پول، وقت و علاقه به سینما دارند و به سینما نمی‌آیند، مخاطب بالقوه سینما محسوب می‌شوند؟ این مخاطبان کجا هستند؟**

بگذارید یک سوال بپرسم. در آن سال‌ها چند فیلم تولید می‌کردیم که از جنس این فیلم‌های کمدی و سخیف و سطحی بود؟ آن سال‌ها اصلا از این فیلم‌ها نداشتیم اتفاقا فیلم‌های آن زمان خیلی جدی‌تر بودند. اگر می‌گویند مخاطب به دلیل موضوع‌های غیرمفرح سینما را طرد کرده پس چرا آن زمان که لحن فیلم‌ها بسیار جدی بود، بیشتر به سینما می‌رفتند. اگر قرار است وضعیت بد سینمای فعلی ایران را درست کنیم، دوستان و سیاستگذاران نباید به این

حاشیه

مخاطب با سینما قهرکرده‌است

سال ۶۹ در ایران، ۸۵میلیون بلیت فروخته شده. آن موقع جمعیت ایران، حدود ۵۰میلیون نفر بوده، دقیقا حضور ذهن ندارم. در سال ۸۸، نزدیک ۲۰ سال بعد به استناد آمار، با جمعیت ۷۵ میلیون نفری کشور، ۱۵میلیون بلیت فروخته شده. در طول ۲۰ سال جمعیت کشور ۱/۵ برابر شده، سالن‌های ما بیش از ۱/۵ برابر شده، نه از نظر تعداد از نظر امکان سینما رفتن. سال ۶۹، ۲۹۰ سینما داشتیم الان ۳۲۰ سالن سینما داریم. از این تعداد، ۲۵-۲۰درصد سالن‌های خوبی هستند ولی آن موقع همه سالن‌ها معمولی بودند. جمعیت ۱/۵ برابر شده، وضع سالن‌ها بهتر شده، امکانات مردم بهتر شده، اما مخاطب ۸۳ درصد کم شده. امیدوارم کسی در تحلیل و توضیح این آمار به ما نگوید آن زمان ماهواره و دی‌وی‌دی نبود.

خارج از متن

جایی برای اکران نیست

سرانه تعداد سالن یا تعداد پرده به جمعیت در کشوری مثل استرالیا، برای هر یک میلیون نفر، ۹۳ سالن سینماست. جمعیت آمریکا ۳۰۰ میلیون نفر است، ۴۰ هزار سینما یا پرده نمایش دارد. این تعداد پرده نمایش، وجه اجتماعی و اقتصادی دارد؛ ویژگی‌های شهری هم دارد. یک نفر از خانه تا محل کار، حداقل ۱۵ سینما سر راهش می‌بیند. اینها ویترینی است که محصولات را عرضه می‌کند. در فرانسه به ازای هر یک میلیون نفر، ۸۵ سینما وجود دارد. در ایالات متحده عربی (امارات) به ازای هر یک میلیون نفر ۵۰ سالن سینما وجود دارد. اما در کشور ما به ازای هر یک میلیون نفر، ۴/۲ سالن سینما وجود دارد. ما امکان عرضه درست نداریم. مهم‌ترین بخش صنعت سینما، زیرساخت‌های نمایش است. اگر باور کنیم سینما ابزاری برای توسعه ارتباط فرهنگی و اجتماعی است، آن وقت تعدادی هم سینما می‌ساختیم.

تحلیل ساده‌انگارانه تن دهند. پرفروش‌ترین کمدی‌های سخیف، ۴۰۰ هزار تماشاگر داشته. این آمار کاملا با آن سال‌ها فرق می‌کند. اتفاق مهم‌تری افتاده و آن اینکه بخش مهمی از جمعیت «سینمارو»ی ما سینما را ترک کردند و اگر بخش مهمی از جمعیت سینمای فعلی، برای فیلم‌های کمدی به سینما می‌روند، اینها جمعیت کوچکی از تماشاچیان بالقوه سینمای ایران هستند و ما برای تماشاچیان بالقوه سینمای ایران؛ آنهایی که سینما را ترک کردند، هیچ سیاست و مدیریتی نداریم که آنها را به سینما برگردانیم بلکه اتفاقا مجموعه شرایط نشان می‌دهد که ما آنها را ترغیب کردیم که سینما را ترک کنند.

◆ آنهایی که سینما نمی‌روند پس کجا می‌روند؟

بگذارید پاسخ سوال را از جای دیگری شروع کنم. واقعیت این است که سینما در تمام دنیا یک تفریح فرهنگی بسیار جذاب به شمار می‌رود. مردم فقط برای دیدن فیلم معینی به سینما نمی‌روند. سینما برایشان یک تفریح فرهنگی است. در جامعه‌شناسی سینما گفته می‌شود سینما، یکی از ابزارهای اجتماعی‌سازی socialization است. به همین دلیل در سیاست‌های امروزی بخش اعظم کشورهای دنیا، ساخت مالتی‌پلیت‌ها در دستور کار است.

منظورم از مالتی‌پلیت‌ها یعنی یک مفهوم اجتماعی نه یک شاخص اقتصادی؛ یعنی وقتی شما به عنوان یک خانواده، یک زوج، یک فرد مجرد وارد یک مالتی‌پلیت می‌شوید همه نیازهای اجتماعی شما را برآورده کند. در طول این سال‌ها در همه کشورها به نسبت رشد جمعیت، سینما ساخته شده. من از شما سؤال می‌کنم آیا در کشورهای دیگر مثل آمریکا یا فرانسه دسترسی به ماهواره یا فیلم‌های دی‌وی‌دی کمتر از ایران است.

◆ این بی‌توجهی در حالی است که سینماهای جدید و نو کاملا مشتری دارد! ما فکر نمی‌کردیم پردیس زندگی این همه تماشاچی داشته باشد.

بله همین‌طور است. برای توسعه فرهنگ به سینما نیاز داریم. کارکرد تلویزیون چیز دیگری است. نباید فکر کنیم تلویزیون جایگاه سینما را می‌گیرد. اگر سرانه تعداد سالن نسبت به جمعیت با هیچ مقیاسی جور درنمی‌آید، باید بگوییم پاشنه آشیل، آسیب بزرگ و گلوگاه صنعت سینمای ایران؛ زیرساخت و ظرفیت نمایش است.

اگر در این کشور به جای ۳۰۰ سالن، ۳ هزار سالن داشته باشیم، آن‌وقت حتی پخش‌کننده فیلم «کودک و فرشته» هم که رغبتی به این فیلم ندارد به جای هشت تک‌سانس، در ۱۵ سالن، فیلم را اکران می‌کند. آن وقت است که بازده اقتصادی فیلم، شما را قدرتمند می‌کند تا برای ساخت فیلم بعدی با نگرانی کمتری جلو بروید و به جای محاسبه هزینه‌ها به ساخت یک فیلم بهتر فکر کنید. آن وقت تنها راه پاسخ اقتصادی سینما، فیلم‌های کمدی سخیف نیست.

◆ با حرف شما موافقم. از میدان امام حسین(ع) تا انتهای حکیمیه فقط تعداد کمی سینما هست؛ یعنی منطقه شرق تهران با جمعیت زیاد، ظرفیت پذیرش یک سینمای مجهز با چند سالن مثل سینما پردیس را ندارد؟

شما الان فقط شهری مثل تهران را بررسی می‌کنید که حداقل از نظر سالن نمایش نسبت به خیلی شهرستان‌ها وضعیت بهتری دارد. در بعضی شهرستان‌های کشورمان با ۵۰۰ هزار نفر جمعیت حتی یک سالن هم نداریم. در بعضی شهرستان‌ها به جای سینما یک سوله با صندلی‌های غیرقابل استفاده داریم. اگر کسی به فکر این است که راهی برای توسعه و نجات سینمای ایران پیدا کند، نباید صرفا به سرمایه‌گذاری برای تولید فیلم فکر کنیم.

◆ پس باید چه‌کار کرد؟

سرمایه‌گذاری در تولید یک فیلم یعنی ایجاد یک محصول بدون اینکه فکر کنیم این محصول را کجا می‌توانیم عرضه کنیم. به ویژه برای کشور ما که سیاست‌های فرهنگی ویژه‌ای دارد. فرهنگ ما تابع بازار آزاد نیست. اقتصاد فرهنگی را تابع اقتصاد بازار آزاد نمی‌دانیم. فرهنگ ما تابع مدل‌های دیگری است که اهمیت دارد.

در کشوری مثل فرانسه که مدل‌های فرهنگی‌اش مثل ما نیست، در دهه گذشته بررسی کردند که ۷۵درصد ظرفیت‌های نمایش در صنعت سینمای فرانسه در اختیار فیلم‌های آمریکایی است؛ فرانسه‌ای که مهد تولد سینماست؛ فرانسه‌ای که تعداد زیادی از فیلم‌های خوب تاریخ سینما متعلق به اوست. وزارت فرهنگ فرانسه دنبال راه‌حل این معضل بود که چرا مردم سراغ فیلم‌های پرکشش و روایت‌های جذاب آمریکایی می‌روند.

مردم فقط برای دیدن فیلم به سینما نمی‌روند. سینما برایشان یک تفریح فرهنگی جذاب است. در جامعه شناسی گفته می‌شود سینما، یکی از ابزارهای اجتماعی‌سازی است. به همین دلیل در سیاست‌های امروزی بخش اعظم کشورهای دنیا ساخت مالتی‌پلیت‌ها در دستور کار است

دولت فرانسه برای احیای فرهنگ ملی فرانسه در عرصه سینما به سینماهایی که فیلم فرانسوی پخش می‌کردند، سوبسید داد. گفتند اگر ما بخواهیم شما فقط فیلم سینمایی فرانسوی پخش کنید چقدر متضرر می‌شوید، بعد قرار شد مابه‌التفاوت میانگین فروش با ترکیب فعلی با اکران فیلم فرانسوی را پرداخت کنند. در سال اول مابه‌التفاوت زیاد بود، در سال دوم و سوم کم‌تر و کم‌تر شد. چرا؟ چون سینما یک تفریح فرهنگی است، مردم الزاما برای دیدن فیلم به سینما نمی‌روند. به‌تدریج ذائقه مردم با فیلم فرانسوی خو گرفت و بیشتر، فیلم‌های فرانسوی را می‌دیدند. نتیجه‌اش این شد در طول پنج سال که به سالن‌های نمایش سوبسید دادند، تماشاگرانی جذب کردند که مشتری فیلم‌های





فرانسوی بودند.

باید در سطح مدیریت کلان سینمای کشور باور ما این باشد که سینما یک راهکار است. حرف‌های رهبر انقلاب را یادتان هست که چند سال پیش در دیدار با فیلمسازان فرمودند: «امروز کلید پیشرفت این کشور به میزان زیادی دست شماست.»

◆ همان دیدار چهار سال پیش؟

بله، ببینید این حرف نه به‌عنوان یک جمله که استفاده تبلیغاتی از آن کنیم، باور دارم ایشان به یک نکته ویژه اشاره کردند که کارکرد، ظرفیت‌ها و قدرت رسانه را نشان می‌دهند. اگر چنین باوری داریم، هر طرف که هستیم، فیلمساز یا مدیر سینمایی باید به این فکر کنیم که ظرفیت نمایش در این کشور به‌هیچ‌وجه تناسبی با جمعیت و تولید ما ندارد. باید زیرساخت نمایش گسترش پیدا کند. در تهران حداقل این حرکت گسترش پیدا کرده. اگر این اتفاق بیفتد می‌بینید این موازنه برقرار خواهد شد. هم پخش‌کننده، هم سینمادار، هم فیلمساز دیگر مجبور نیستند فیلم سطحی و کمدی بسازند که مثلا هزینه‌ها را تامین کنند.

◆ این فیلم‌ها اصلا ظرفیت ندارند. فیلم‌های کمدی دیگر تکراری شده‌اند. مخاطب چند بار باید فلان بازیگر را در چند فیلم تحمل کند، با موضوع‌های تکراری مثل اینکه کسی می‌خواهد ازدواج کند و به دردسر می‌افتد. این فضا در نهایت به جایی می‌رسد که «طلا و مس» بدون بازیگر معروف به فروش خوبی دست پیدا می‌کند. به طور کلی به سمت سینمایی رفته‌ایم که همین فیلم‌ها هم نمی‌تواند مردم را به سینما بکشاند.

وزارت فرهنگ فرانسه دنبال این بود که چرا مردم سراغ فیلم‌های آمریکایی می‌روند. دولت فرانسه برای احیای فرهنگ ملی فرانسه به سینماهایی که فیلم فرانسوی پخش می‌کردند، سوبسید داد به‌تدریج ذائقه مردم با فیلم فرانسوی خو گرفت و بیشتر، فیلم‌های فرانسوی را می‌دیدند

بله، قطعا همین‌طور است. بخشی از مخاطبانی که برای این فیلم می‌آیند بار اول به دلیل هنجار شکنی‌هایی به سینما می‌روند که اولین بار است صورت می‌گیرد و برایشان شگفت‌انگیز است. بار دوم و سوم دیگر جذابیتی وجود ندارد. فرهنگ ایرانی و سینمای ایرانی اگر در دنیا جایی به نام پدیده سینمای ایران دارد، قطعا با این فیلم‌ها شناخته نمی‌شود. این دردآور است که چنین فیلم‌هایی مناسبات اکران را قبضه می‌کنند.

◆ به نظر شما چرا طلا و مس با استقبال مواجه شد؟

معتقدم آقای منوچهر محمدی کارستان کرده! که توانسته ۱۵ سالن برای «طلا و مس» بگیرد. نهایت امکاناتی که می‌توانسته، فراهم کرده؛ از حیث تبلیغات، تیزر تلویزیونی، معرفی و پوستر. ده روز متوالی روزنامه همشهری را ورق می‌زدم به جرأت می‌توانم بگویم در هشت روز، مطلبی درباره «طلا و مس» داشت. مطمئنم که این حجم مطالب فقط به دلیل علاقه‌مندی بخش سینمای روزنامه به این فیلم نیست، پیگیری‌های شخص آقای محمدی به عنوان تهیه‌کننده فیلم هم هست. او توانسته فیلم را در سطح گفتمان مطبوعاتی نگه دارد. مخاطب در روزنامه، در راه خانه تابلوهای تبلیغاتی و در تلویزیون تیزر فیلم را می‌بینند و بالاخره به سینما می‌رود. برنامه‌ریزی درستی برای پخش، برای معرفی و تبلیغات صورت گرفت و جواب هم داد.

الان نگرش دیگری وجود دارد که از آن غافلیم. فیلم باید در مرحله تولید هزینه‌های خود را پیش از اکران تامین کند؛ یعنی چرخه اقتصادی سینما باید طوری باشد که در مرحله تولید سود را برداری، باید طوری بودجه ببندید و سرمایه جذب کنید که در هر موقعیتی که هستید در همان مرحله تولید سود را بردارید؛ یعنی به‌عنوان تهیه‌کننده به قدری پول جذب کنید که فیلم تولید شود حتی اگر قرار است اکران نشود و به آرشیو فرستاده شود. اما فیلم وقتی فیلم می‌شود که یک عده به عنوان مخاطب روبه‌روی آن بنشینند و فیلم را تماشا کنند.

◆ فیلم بعدی مسعود نقاش‌زاده چیست؟

کسی از من پرسید شما باز هم فیلم دفاع‌مقدس می‌سازید؟ گفتم فیلم به نظرتان چگونه است؟ گفت خوب است، گفتم اکران چطور؟ گفت خیلی بد است. گفتم به نظرتان باز هم باید فیلم دفاع‌مقدس بسازم؟ جواب ساده‌ای دارد، نباید بسازم. نه فقط به این دلیل که فیلم اکران نمی‌شود و دیده نمی‌شود، من فیلم برای آرشیو کردن نمی‌سازم، فیلم می‌سازم که مردم ببینند، تمام ذوق و شوقی که در من وجود دارد برای این است که عده‌ای جلو پرده سینما بنشینند و فیلم را ببینند. اگر قرار است فیلم دیده نشود و آرشیو شود، چرا باید بسازم. پاداشم را زمانی می‌گیرم که مخاطب عادی سینما فیلمم را ببیند و راضی از سینما بیرون بیاید.

◆ غیر از سینمای جنگ، فیلم نمی‌سازید؟

نمی‌دانم کدام یک از فکرها و کارهایی که در ذهنم هست، عملی می‌شود. این کارها هنوز در ذهنم هست و به جایی ارائه نشده. فکر می‌کنم در حوزه کارهایی که می‌خواهم بگویم اجتماعی. ولی واژه اجتماعی، واژه عام، گسترده و بی‌ویژگی‌ای است؛ هر چه را که بخواهیم مبهم مطرح کنیم می‌گوییم اجتماعی. دغدغه من، دغدغه پیچیدگی‌های شرایط انسانی برای آدم‌هاست؛ یعنی برایم مهم است آدم‌ها وقتی در شرایط پیچیده قرار می‌گیرند چه می‌کنند. نمی‌دانم فکری که دارم در فیلم اجتماعی درمی‌آید یا نه. فکر می‌کنم قصه‌ای که برای فیلم بعدی باید به طرفش بروم، قصه‌ای است که حداقل برخی از جذابیت‌هایی که در طول دفاع‌مقدس تجربه کردم را خواهد داشت.

روزنه

نه افراط نه تفریط

به شدت طرفدار فیلم پر کشش و جذاب هستم. اصلا حوصله فیلم‌های ظاهرا روشنفکری را ندارم، نه دوست دارم و نه می‌بینم. معتقدم فیلم مبتذل و فیلم مردم گریز، هر دو یک کار با سینمای ما می کنند، هر دو، دوروی یک سکه‌اند. اگر فیلم‌های کمدی سخیف این طور سینمای ما را به انحطاط و قهقرا می‌برند، نقطه مقابلش هم سینمای روشنفکری و مردم گریز هستند. یادمان نرود اینها هم همان کار را می کنند. البته این جریان در سینمای ما حتی تمام شده است همان طور که فیلم‌های اناری در کشور ما جواب ندارد، فیلم‌هایی که با لودگی و با نامحترم بودن، خودشان را فریاد می‌زنند، موفق نخواهند بود و نتیجه‌اش به سرعت در فروش نمایان می‌شود.



پرونده

چندروایت معتبر درباره طلا و مس-۱

کیمیاگری در مدرسه علمیه

امیراهوارکی

«طلا و مس» از آن دسته فیلم‌هایی است که حتی در جامعه مذهبی ما نظیرش کم ساخته می‌شود. مردمان پایتخت -که صنعت سینما در آن مستقر است- گویا دیگر در این عوالم سیر نمی‌کنند. دیگر کم‌کم دارد یادمان می‌رود که چنین زندگی‌هایی وجود داشته‌اند، هرچند که هنوز هم در شهرهای دیگر کشورمان وجود دارند. گویا دیگر یادمان رفته که عشق واقعی و نمونه یک خانواده سالم و اصیل اسلامی از قبیل آن چیزی است که در این فیلم دیدیم و لذت بردیم. زنی که می‌خواهد خدمت شوهرش را بکند ولی وقتی که او به بیماری ام.اس مبتلا می‌شود شوهر طلبه‌اش تحصیل و درس اخلاقش را می‌گذارد و خدمت همسر می‌کند و با امید وافر به خدا به ناامیدی تن نمی‌سپارد.

طلبه جوان سیدرضا خادم نیشابوری، با همسرش زهرا سادات و دو فرزند هفت و یک ساله‌اش عاطفه و امیرعلی از نیشابور به پایتخت آمده، خانه‌ای اجاره می‌کند تا در درس‌های اخلاق حاج‌آقا رحیم در حوزه تهران شرکت کند. اما مشکلاتی برایش پیش می‌آید که تا آخر فیلم نمی‌تواند در آن درس‌ها حاضر شود، به جز دو نوبت که آن هم از پشت در صدای استاد را می‌شنود. همسر او ناگهان به بیماری ام.اس مبتلا می‌شود و سیدرضا به ناچار پرستاری وی کرده امورات منزل و بچه‌داری را متکفل می‌شود. او برای معاش خود، نمی‌پذیرد که به درس دادن و منبر رفتن روی آورد، بلکه قالی نیمه‌کاره زنش را به اتمام می‌رساند. نتیجه چنین رفتاری این می‌شود که او از حیطه اخلاق نظری به وادی اخلاق عملی وارد می‌شود.

سیدرضا اهل سلوک است. می‌گوید هنوز زمان درس دادن و منبر رفتن او نرسیده است. او جویای علم حقیقی است و با همراهی خانواده خوبش توانسته به دنبال مرادش که شرکت در درس‌های استاد اخلاق حاج‌آقا رحیم باشد، به تهران بیاید. به مدد همسرش او تاکنون در نیشابور درس خوانده و نمره‌های ممتاز گرفته است و لذا به راحتی در مدرسه علمیه پذیرفته می‌شود. همسر او زهراسادات نمونه یک همسر ایدئال است که سابقا امثال او بیشتر دیده می‌شد، زنان بزرگواری که خود را وقف خانواده و تربیت فرزندان می‌کنند، نجیب و شریفند، شکوه و شکایتی ندارند، تا جایی که بتوانند دردهای خود را پنهان می‌کنند، سعی دارند به خانواده و همسر خود خدمت کنند و توقعی نمی‌برند که خدمت کرده شوند.

سیدرضا اهل سلوک است. می‌گوید هنوز زمان درس دادن و منبر رفتن او نرسیده است. او جویای علم حقیقی است و با همراهی خانواده خوبش توانسته به دنبال مرادش که شرکت در درس‌های استاد اخلاق حاج‌آقا رحیم باشد، به تهران بیاید

در داستان، وقتی گره می‌افتد که زن ناگهان دست و پایش از کار می‌افتد و پزشکان به او ظن بیماری ام.اس می‌برند. وقتی سیدرضا پس از یک تعلیق نیم‌ساعته خوب و لازم، بعد از انجام آزمایش‌های پزشکی از بیماری ام.اس همسرش باخبر می‌شود، اولین کلامی که بر زبان می‌آورد نام «امیرعلی» است (فرزند یک ساله‌اش)؛ یعنی تکلیف او چه می‌شود. لیکن لحظاتی بعد او بر خودش مسلط می‌شود و با امیدی مثال‌زدنی تتمه سخن دکتر را که خبر مرخص شدن زهراسادات از بیمارستان را داده بود، به همسرش بشارت می‌دهد؛ به گونه‌ای که گویا او بهبود یافته است. او در همان محمل حتی اسباب مزاح و خنده همسرش را فراهم می‌کند. زهرا به خانه می‌آید اما ناتوان است از اینکه قالی ببافد یا آشپزی کند. او حالا به فلج دست و پایش واقف شده و با شوهر خود نزاع می‌کند تا او را به نیشابور برگرداند. سیدرضا هم از اینکه تاکنون نتوانسته به درس و بحث خود که غرضش از مهاجرت به تهران بوده نائل شود، شکوه می‌کند و صدایش را بالا می‌برد. ولی آن دو به زودی آشتی می‌کنند و زهراسادات بیش از شوهرش شرمگین است چون احترام شوهر خود را که بزرگ‌تر و مدیر خانواده است، نگه نداشته.

سکانس انتهای فیلم در طبیعت، رضایت زهراسادات را از زندگی‌اش به روشنی نشان می‌دهد. سیدرضا سوره انشراح را از بر می‌خواند تا همسرش متوجه ضعیف شدن چشمان او نشود (همان چیزی که قبل از پایان تیتراژ اول فیلم زهراسادات نگرانش بود و گفته بود نزد چشم پزشک برو و لحظه‌ای بعد در همان‌جا علائم بیماری زهراسادات نمایان شده بود). سیدرضا از زبان قرآن همسرش را مژده می‌دهد که با این سختی‌ها سعه صدر پیدا می‌کنیم، مضافا که با هر سختی آسانی‌ای هست: الَمْ نَشْرَحْ لَکَ صَدْرَک... فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرا، إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرا (انشراح/ ۵ و ۶).

سیدرضا با یأس بیگانه است. او اکنون لایق نامش شده و به مقام رضا رسیده است و از آنجا که خداوند را متکفل خود می‌بیند هر چه از خیر و بلا می‌رسد را به نیکویی می‌پذیرد. این ابتلائات او را خاشع و فروتن کرده است. در سکانس آخر فیلم، می‌بینیم که او باز هم پشت در کلاس نشسته است. استاد می‌گوید: «بشوی اوراق اگر همدرس مایی/ که علم عشق در دفتر نباشد» لذا او اکنون دیگر یادداشت بر نمی‌دارد. او عمل کردن به درس اخلاق را از همان‌جا شروع کرده و کمی بعد به نظرش می‌رسد که کفش دیگر طلبه‌ها را جفت کند و این‌چنین قدم در وادی اخلاق عملی می‌گذارد. استاد الفاظی به این معنی می‌گوید که آن کیمیای محبت که مس وجود را طلا می‌کند این است که مردمان را به خاطر خدا دوست داشته باشیم و به خاطر خدا عداوت بورزیم. این رمزی است که خداوند متعال آن را به موسی(ع) گفته است و اگر کسی به خاطر خدا محبت کند چنانچه قدر هم نبیند باز هم محبت می‌کند.

وجه ممیزه انسان حقیقی از دیگران در آنجاست که او به دیگران بدون چشمداشت محبت می‌کند؛ می‌پیوندد به کسی که از او بریده است، قرض می‌دهد به کسی که می‌داند او نمی‌تواند متقابلا قرض دهد و می‌بخشد به آن کسی که نمی‌تواند عوض دهد. نمونه بارز و قرآنی این افراد که در قرآن در سوره‌ای به نام «انسان» مثل زده شده حضرت پیامبر اسلام(ص) و اهل بیت مکرم اویند که پس از سه روز متوالی روزه‌داری در جواب مسکین و یتیم و اسیر به وقت افطار، تنها نان خود را برای محبت خداوند انفاق می‌کنند و زبان حالشان این است که نه از شما عوض می‌خواهیم و نه حتی سپاس گفتنی: وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّه مِسْکِینا وَ یَتِیما وَ اسِیرا، إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللهِ، لا نُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاء وَ لا شُکُورا (انسان/ ۸ و ۹).

این فیلم استعداد آن را داشت که آکنده از پیام‌های اخلاقی شود که اصولا در سینما چیز ممدوحی شمرده نمی‌شود. لیکن ما فقط دو نوبت آن هم از سوی یک استاد اخلاق موعظه می‌شنویم که حتی برای مخاطب عام سینما هم آزاردهنده نیست (ما در اینجا کاری با یک تماشاگر مؤمن واقعی نداریم، چراکه او یک مخاطب خاص است و موعظه حقیقی را از هر زبان که می‌شنود می‌گیرد و به کار می‌بندد). اولا بایست بگوییم که شنیدن موعظه از سوی یک استاد اخلاق چیز غریبی نیست. ثانیا که از پیش داستان فیلم، ما را برای شنیدن آن مواعظ آماده کرده است و آنها جزو لاینفک قصه سیدرضا در این فیلم هستند. ثالثا که فیلم تا آن لحظه آخر، ابدا پیام نداده و تمام گفت‌وگوهای فیلم به مکالمات روزمره گذشته است. رابعا اینکه فیلم زمینه‌های تصویری مناسبی به دست می‌دهد؛ اول به لحاظ اینکه ما چهره استاد را نمی‌بینیم و این انتخاب درستی بوده که حس کنجکاوی مخاطب فیلم را برانگیزد تا به سخنان استاد گوش بسپارد (گرچه شاید چندان نشود این نوبت نشستن سید رضا پشت در را توجیه کرد). دوم اینکه فیلم در آن لحظه، تصویر سیدرضا را نشان می‌دهد که دارد آن مسموعات را به کار می‌بندد و متخلّق به آن مواعظ می‌شود. در آخرین جملات این استاد، سخن او به این سمت برمی‌گردد که جمله‌ای در وصف حال سیدرضا بگوید: «هر چه مبتلاتر، مقرب‌تر». ما می‌دانیم که این یک حدیث شریف نبوی(ص) است که حضرتش در ادامه فرموده است که انبیاء خداوند در این دنیا از همه مبتلاتر بودند و آن شاعر این را به شعر گفت که «هر که در این بزم مقرب‌تر است/ جام بلا بیشترش می‌دهند». شاید یک

نکته

مِنْ انْفُسِکُمْ ازْواجا

این فیلم یک زندگی عاشقانه صحیح و پایدار را نشان می‌دهد که طرفین یکدیگر را به خاطر خداوند دوست دارند و لذا عشقشان پایدار است. چراکه خداوند متعال عقد ایشان را در آسمان‌ها محکم کرده است و طبق سوره مبارکه روم/۲۱ محبت زوجین را در دل یکدیگر قرار داده است. خداوند در این آیه مبارکه پیداشدن علاقه میان طرفین پس از عقد ازدواج را از معجزات خود شمرده است (آیات به معنی معجزات است چنانچه فرمود که موسی با نُه آیه به سوی فرعون رفت، نمل/ ۱۲). معجزات خداوند فقط در ید قدرت اوست و کسی نمی‌تواند آن را انجام دهد؛ یعنی اگر یکی از زوجین به دلایل دیگری غیر از سنت حسنه ازدواج (مانند ثروت و شهرت یا مقام یا جمال طرف مقابل و...) به این کار اقدام کند خداوند این عقد را محکم نخواهد کرد و چنین عقدی نخواهد پایید و قریبا با طلاق یا به فسخ یا به موت عاجل منفسخ خواهد شد: وَمِنْ آیاتِهِ انْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ انْفُسِکُمْ أَزْواجا لِتَسْکُنُوا إِلَیْها وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَه إِنَّ فِی ذلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ.

حکمت مساله، برای این است که به انسان مؤمن احساس بی‌نیازی دست ندهد، چراکه آدمی اگر خود را بی‌نیاز ببیند طغیان می‌کند، چنان که فرمود: إنَّ الاِنسانَ لَیَطغی انْ رَآهُ اسْتَغْنی (علق/ ۶ و ۷).

جناب اسعدیان کارگردان محترم که سهم عمده‌ای در خلق فیلمنامه داشته در مصاحبه‌هایش متذکر شده که نمی‌خواسته است فیلمی درباره روحانیت یا طلاب بسازد، بلکه فیلمی در وصف اخلاق و نشان دادن عشق حقیقی ساخته. او بدین جهت سیدرضا را طلبه کرده که مطالعات علمی و نظری او را نشان دهد که در نهایت با این مصایب او را به مقام سالک اخلاق عملی ارتقاء دهد. این داستان که طرح اولیه‌اش از تهیه‌کننده فیلم یعنی منوچهر محمدی است در طول گفت‌وگوی هشت ماهه کارگردان با حامد محمدی فرزند تهیه‌کننده، نگارش شده و بسیار تغییر کرده است. در طرح اولیه، سیدرضا همسر نااهلی داشته که از او طلاق می‌خواهد و وی را با دو فرزند تنها می‌گذارد. سیدرضا هم مشابه این سیر را طی می‌کند و قالی می‌بافد و... . در اینجا گرچه همسر خیلی سازگار و خوب است لکن به بیماری لاعلاجی دچار می‌شود که نتیجه‌اش باز هم ارتقاء مقامات روحانی سیدرضاست.

مشابه داستان این فیلم با بلایایی دیگر در زمان جنگ تحمیلی رخ می‌داد؛ طلبه‌هایی که برای انجام تکلیف خود به جبهه می‌رفتند. البته عده‌ای هم بودند که حفظ سنگر پشت جبهه را واجب‌تر می‌دانستند. اما آیا طلبه‌هایی که خالصانه به جبهه می‌رفتند از کسب علم محروم می‌شدند؟ جواب منفی است. خداوند حکیم از خزانه حکمت خود بی‌واسطه به آنها علم می‌آموخت؛ علمی که بسیار افضل و ناب‌تر از آن چیزی است که می‌توانستند در مدرسه کسب کنند. آن علم مدرسه چه بسا که ثقل روح بیاورد (که درباره علوم تجربی و دانشگاهی البته نمود بیشتری دارد) اما این علم خدایی، انسان را سبک بار می‌کند و به او آرامش می‌بخشد، آنچنان که امام خمینی(ره) در آن غزل مشهورش به سبب ثقل علوم مدرسه، از آنها بیزاری جسته است: «درِ میخانه گشایید به رویم شب و روز/ که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم» یا آن شاعر دیگر در وصف کمالات خاتم الانبیاء سروده است: «اگر بودی کمال اندر نویسایی و خوانایی/ چرا آن دلبر کل نانویسا بود و ناخوانا؟» اکنون اگر بساط جنگ جمع شده است لکن آن راه خدایی و سنن الهی همچنان برقرار است و حضرتش به اسباب مختلف مردمان نیک را مبتلا می‌کند و در عوض آن، لذات وافری از قرب حقیقی و حکمتی که چراغ راه دنیا و آخرت مؤمن باشد به سینه او سرازیر می‌کند و او بدون تلمذ کردن، بیش از علما و عرفا و حکما می‌فهمد. چون او به علمش عمل کرده است و خداوند آن علم بهتر را بدون واسطه به او داده است. اگر می‌بینیم که بعضی از انسان‌ها (از قبیل شهید چمران و سید شهیدان اهل قلم) کلامشان بیش از دیگران نفوذ دارد یا سخنانی می‌گویند که از استاد نیاموخته‌اند و در کتب نخوانده‌اند به این دلیل است که خداوند به سبب خلوص آنها در عرصه جهاد فی سبیل الله به ایشان حکمت بخشیده است، درست به همان سان که به یوسف علم تعبیر خواب داد وقتی که آن جهاد بزرگ را کرد و از زلیخا گریخت.

***

در اینجا لازم است بعضی از معایب فیلم را برشماریم. ریتم فیلم کند است و این می‌تواند کمی برای مخاطب حرفه‌ای امروز آزاردهنده باشد؛ گرچه فیلمساز تکنیک خود را به رخ نمی‌کشد و فیلمبرداری دیده نمی‌شود و دوربین عملیات آکروباتیک انجام نمی‌دهد. از ۹۶ دقیقه زمان فیلم، فقط حدود هفت دقیقه از آن موسیقی دارد که چهار دقیقه‌اش به تیتراژ اختصاص دارد. این خواست کارگردان بوده است تا بتواند قصه را به فضای واقعی نزدیک کند و نه اینکه یک ملودرام پر سوز و گداز بسازد. آمدن پرستار به منزل توجیه ندارد، آن هم پس از آن همه نیش و کنایات که در بیمارستان نصیب سیدرضا کرده بود، این کار اصلا معمول نیست. بازی‌های بعضی بازیگران آزاردهنده است از قبیل دکتر بخش اورژانس، پرستار کشیک شب، خانم دکتر متخصص، تاجر قالی و در بعضی موارد اعظم‌خانم (صاحبخانه). لکن بازی دو بازیگر نقش اول و همچنین عاطفه که گویا از اطفال تیزهوش مام میهن است، چشمگیر و پسندیدنی است. خانم نگار جواهریان بدین سبب برنده سیمرغ بلورین جشنواره فجر امسال شد. فرزندسالاری این فیلم از شأن این خانواده به دور است، اینکه سیدرضا فرزندش را ارباب صدا می‌زند و بچه‌ها فقط غذای مطبوع خود را می‌خورند و... در محیط حوزه علمیه کنایه زدن طلبه‌ها به وقت حضور امیرعلی بد است. این موضوع با توجه به جذابیت ذاتی کودکان برای ما بزرگسالان می‌توانست به این نحو باشد که طلبه‌ها امیرعلی را سر دست ببرند و پدر کمی فارغ شود اما به

شاید یک حکمت مساله، برای این است که به انسان مؤمن احساس بی‌نیازی دست ندهد، چراکه آدمی اگر خود را بی‌نیاز ببیند طغیان می‌کند، چنان که فرمود: إنَّ الانسانَ لَیَطْغی انْ رَآهُ اسْتَغْنی (علق/۶و۷)



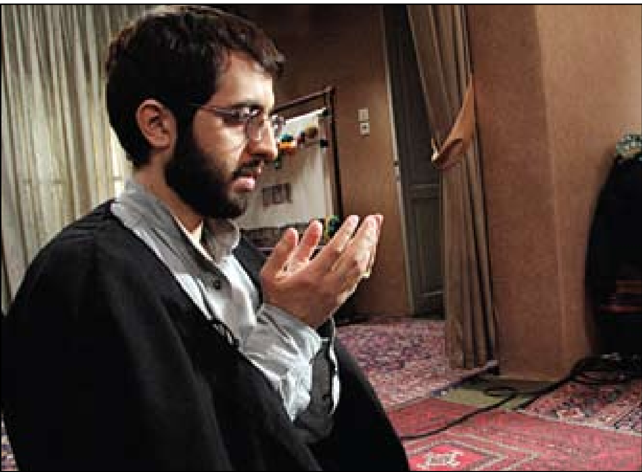


زودی به سبب بوی بدی که از او متصاعد می‌شود او را بازگردانند. همچنین شخصیت شیخ کاظم مدیر حوزه هم مشابه نقش او در فیلم قبلی جناب تهیه‌کننده؛ یعنی زیر نور ماه / سیدرضا میرکریمی (۱۳۷۹) است. لزومی نداشت که قبای شخصیت منفی برای او بدوزند. حمید دوست سیدرضا هم شخصیت چندان مستحسنی ندارد. یک نفر که به پنج شش سال درس خواندن قناعت می‌کند و اموراتش را از راه باربری می‌گذراند. گرچه فیلم از طریق این شخصیت توانسته یک مشکل طلبه‌ها را که انتخاب همسر باشد نشان دهد. دو سکانس یا نما در فیلم کم است و برای ارجاعات بعدی بایست باشد. اول اینکه حمید نامزد خود را در اتاق زهراسادات در بیمارستان می‌یابد و از سیدرضا می‌خواهد که از طریق زهراسادات از او خواستگاری کند و دوم صحنه اعطای عطر که در آخر فیلم بر استعمال آن تاکید می‌شود. جلسه اول درس اخلاق خیلی بی‌مایه است و سخنان حاج آقا رحیم را همه کس بلد است که با دعای یک پیرمرد روستایی، بچه در حال سقوط نجات یافت. جالب‌تر اینکه سیدرضا برای یادداشت کردن این جملات مشهور کاغذ و قلم درمی‌آورد. در این سکانس می‌شد سخنان بهتری نوشت.

اگر این سخن صحیح باشد که می گویند سخنان این استاد اخلاق را جناب سیدمهدی شجاعی نوشته است آنگاه ما انتقادمان را بالا می‌بریم چون به جناب شجاعی حسن ظن داریم و نمی‌توانیم پس از حدود ده عنوان کتاب اسلامی و دینی که از او خوانده یا دیده‌ایم غمض بصر کنیم و به سادگی بگذریم. مگر اینکه بعضی ممکن است معتقد شوند که این فیلم هم در ادامه فیلم قبلی تهیه‌کننده یعنی مارمولک/ کمال تبریزی (۱۳۸۳) قصد داشته روحانیون را تخریب کند و آنها را انسان‌هایی خشک و متعصب نشان بدهد و در این فیلم هم به آنها توهین کرده است. گرچه می‌توان دلایلی برای این ادعا یافت ولکن به نظر می‌رسد که آن موارد تعمدی نبوده است.

برخلاف بیشتر فیلم‌ها که داستان را ماجراهای فیلم به پیش می‌برد، در اینجا این شخصیت‌ها هستند که قصه را به جلو می‌برند. لذا کارگردان سعی وافری کرده است تا جذابیت فیلمش کم نشود و البته بایست گفت که زحمات او نتیجه بخشیده و یکی از سالم‌ترین فیلم‌های سینمای ایران در این دو سه سال اخیر همین فیلم است؛ فیلمی که عموم و خصوص مخاطبان خود را راضی نگه داشته است.

از ۹۶ دقیقه زمان فیلم، فقط حدود هفت دقیقه از آن موسیقی دارد که چهار دقیقه‌اش به تیتراژ اختصاص دارد. این خواست کارگردان بوده است تا بتواند قصه را به فضای واقعی نزدیک کند و نه اینکه یک ملودرام پر سوز و گداز بسازد



چند روایت معتبر درباره طلا و مس-۲

این فیلم برعکس نیست!



زهرا قدیانی

بر ما که هزار سال گذشت. هزار سال بود هر وقت سراغ فیلم عاشقانه خوب را می‌گرفتیم برایمان ردیف می‌کردند که «کازابلانکا»، «عشق در بعدازظهر»، «پیش از طلوع» و الی آخر. اصلاً حیف کلمه عشق، بگذار مثل خودشان بگوییم love.

لاوهای سرزمین آزادی مجسمه‌ای. لاوهای بی‌دروپیکرِ خط‌وخال و ابرویی. نهایتش این است که به آدم خوش بگذرد یا حالا کششی ایجاد بشود که زندگی از یکنواختی دربیاید. لاوهایی که یک طرفش حتما باید اینگرید برگمنی، آدری هپبورنی چیزی باشد تا جلوه بصری ایجاد کند و ملت بروند فیلم را ببینند. گاهی هم طرف‌های مدعی را زیاد می‌کنند تا فیلم هیجان داشته باشد، لاوهای مثلثی، مربعی و الی آخر. اومانیسم و لیبرالیسم که به هم برسند نمی‌شود انتظار لاو بهتری هم داشت. هزار سال به همین ترتیب گذشت و یکی دوباری که این‌طرفی‌ها می‌خواستند یا مجبور بودند(!) خداپیغمبر را قاتی‌اش کنند، همان خط‌وخال و ابروی بلوند را قجری کردند و یکی آمد این وسط از عشق دختر قجری به خدا رسید! به خدا رسیدن هم خلاصه شد در ده روز تعزیه اجراکردن که آن هم تازه شرط دختر قجر بود. حالا «طلا و مس»؛ زن فیلم مادر و خانه‌دار است و هیچ بعید نیست دست‌هایش بوی پوشک بچه بدهد! زنی شهرستانی که صبح تا شب مثل فرفره دور بچه‌ها و شوهرش می‌گردد و تروخشکشان می‌کند و قاعدتا فرصت ندارد به قدر اینگرید برگمن به خودش برسد. تازه آخر کارش به جایی می‌رسد که باید قالی زیر پایش را آب کشید! خلاصه اینکه زن فیلم خیلی با استانداردهای زن‌های فیلم‌های عاشقانه فاصله دارد و نکته همین‌جاست. فیلم برعکس نیست و عشق قرار نیست از خط‌وخال و ابرو شروع شود. اول و آخر قرار است خدا باشد و از خدا شروع شود و به خدا ختم شود. عشق که از خدا شروع شد خودبه‌خود باقی روابط را هم تنظیم می‌کند؟ روابط با همسر، بچه‌ها و حتی دختر عقب‌افتاده همسایه. قرار نیست به آدم خوش بگذرد. حتی شاید مجبور شوی پوشک بچه عوض کنی و قالی آب بکشی. قرار نیست اصول liberty حاکم باشد، اینجا آزادی عبد مطرح است نه آزادی مجسمه‌ها. حتی شاید فردیتت به باد فنا رود و به کل فراموش کنی خودت هم داری کور می‌شوی. قرار نیست حتی خیلی دانشمند بشوی. شاید لازم شود از لای دفتر و مدرسه بیایی توی متن زندگی و یکدفعه حس کنی دوست داری کفش جفت کنی. قرار نیست ناگهان به راه راست هدایت شوی. شاید وسطش ببُری و داد و بیداد راه بیندازی. الکی که نیست، سخت است. به‌همین دلیل خط‌وخال و ابرو نمی‌تواند انگیزه لازم را فراهم کند، انگیزه هم باید خود خدا باشد.

تا اطلاع ثانوی، هر کس از من پرسید بهترین فیلم عاشقانه؟
جواب می‌دهم طلا و مس، حداقلش این
است که برعکس نیست!

پرونده

چند روایت معتبر درباره طلا و مس-۳

این مـــــس را طـــــلا کن

محسن قزلی

با اینکه «طلا و مس» قصه و ساختمان داستانی محکمی ندارد ولی مبتنی بر یک روایت ساده اما هوشمندانه و در عین حال جذاب به خاطر سوژه و نوع پرداخت شخصیت‌هایش است. روایت این فیلم از این جهت قوی و قابل اعتناست که توانسته جزئیات روابط انسانی را بسیار دقیق و مشخص پیش روی مخاطب خود قرار دهد. بیننده به واسطه نزدیکی روابط و کنش‌های انسانی با جریان عمومی زندگی مردم لحظه، لحظه با فیلم همراه و همقدم می‌شود و به خاطر این نزدیکی پلان به پلان فیلم برای او ملموس و قابل درک می‌شود.

البته نباید از بازی‌های درخشان و همچنین کارگردانی طلا و مس هم غافل بود، چون این روایت ساده که عمده ماجرایش در یک لوکیشن محدود، در یک اتاق کوچک می‌گذرد، با یک دکوپاژ و میزانسن دقیق و هوشمندانه توانسته جزئیات و ساختار فیلم را جذاب کند و این به خاطر کارگردانی به نام همایون اسعدیان است که کارش را بلد است.



◆ زندگی سیال

طلا و مس یک ویژگی بارز دارد که آن را با بقیه آثاری که تا به حال در این حوزه ساخته شده متفاوت می‌کند و آن این است که در طول فیلم جریان زندگی کاملا مشهود است؛ یعنی فیلم به قدری به جریان عمومی زندگی مردم نزدیک است که مخاطب با آن همذات‌پنداری می‌کند؛ طلبه‌ای که با خانواده به تهران آمده تا سر کلاس‌های اخلاق استادی برود؛ دوستش که طلبه‌ای جوان است که علاوه بر درس خواندن برای گذران زندگی مجبور است با وانت کار کند؛ زن جوانی که نماینده‌ای از زنان خانه‌دار جامعه است که برای گذران زندگی قالی بافی می‌کند و البته بچه‌ها را تربیت می‌کند و....

طلا و مس تصویری واقعی و به دور از غلو درباره طلاب و روحانیت پیش روی مخاطب خود قرار می‌دهد. تصویری از «طلبه‌هایی» که دارند زندگی می‌کنند و در جریان زندگی قدم برمی‌دارند و علاوه بر درس خواندن و تحصیل، دنبال کار کردن و تامین مخارج روزمره زندگی خودشان هستند: یکی با قالی بافی و دیگری با رانندگی.

طلا و مس، انسان‌ها و روابطشان را همان طور که هست و همان‌طور که در زندگی وجود دارد نشان می‌دهد. همان شوخی‌هایی که بین آدم‌ها جریان دارد، بین طلبه‌ها هم هست البته با ادبیاتی متفاوت؛ مثلا جایی که دو شخصیت طلبه فیلم دارند درباره یکی از همکلاسی‌هایشان که با دختر رئیس صنف طلافروشان ازدواج کرده صحبت می‌کنند و شوخی می‌کنند.

روند داستان و موقعیت‌هایی که با واقعیت‌های جاری زندگی مردم همخوانی و مجانست دارد، تصویری از روحانیت پیش روی مخاطب خود قرار می‌دهد که آیینه‌ای تمام نما از زندگی واقعی طلبگی است. طلاب و روحانیون تیپ‌های همیشگی نیستند که یا در حال ذکر گفتن هستند یا در حال نصیحت کردن دیگران، بلکه مثل مردم عادی زندگی می‌کنند، کار می‌کنند و مشکلات روزمره و عام زندگی خودشان را دارند، گاهی عصبانی می‌شوند، گاهی دعوا می‌کنند، درس می‌خوانند و....

◆ اخلاق عملی

طلا و مس یک فیلم اخلاق محور است؛ فیلمی است که دست روی اخلاق انسانی و دینی گذاشته و روی آن مانور می‌دهد. آقا سیدرضا که تازه از مشهد به تهران آمده تا در کلاس‌های اخلاق یکی از علما شرکت کند؛ ورود او به تهران همراه با ماجراهایی است که روند زندگی معمولی او را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد؛ خانه‌ای که سید به همراه خانواده در آن ساکن می‌شود؛ پیرزن و دختر عقب مانده‌ای که اکثرا در کنار این خانواده‌اند و روند زندگیشان به هم گره خورده؛ مریض شدن زهرا السادات و اینکه او اماس گرفته، یعنی «فلج تدریجی»؛ دعوایی که بین زن و مرد بعد از بیماری زهرا السادات اتفاق می‌افتد و... همه این اتفاقات و ابتلائات، روندی تدریجی برای رسیدن به کمال اخلاق اسلامی و انسانی است. در واقع این اتفاقات در کنار کلاس‌های اخلاق نظری‌ای که می‌رود او را متوجه خیلی چیزها می‌کند. در این راه زهرا السادات شاید به نوعی استاد اخلاق عملی سید است. نوع رفتار زهرا با انسان‌های اطرافش به خصوص رابطه او با دختر عقب افتاده و محبت‌هایی که او به آن دختر می‌کند و تاثیر معنوی‌ای که او روی این دختر می‌گذارد؛ «آنجایی که دختر در حضور سید رضا شروع به خواندن قرآن می‌کند و می‌گوید زهرا السادات به او آموخته یا آنجا که دختر پشت در خانه آنها برای شفای زهرا السادات که در بیمارستان است شمع روشن کرده »، یا پرستار بخش که همیشه با سید رضا با بدخلقی و غیض صحبت می‌کند و بعد از مرخص شدن زهرا السادات به خانه آنها می‌آید و به سید رضا می‌گوید که حرف‌های زهراالسادات مانع طلاق او شده. البته سیدرضا در این راه شرایط مختلفی را تجربه می‌کند و پله‌پله به اخلاقی که در کلاس درس دنبال او می‌گردد می‌رسد، مخصوصا در پایان فیلم که استاد اخلاق درباره دوستی و محبت به دیگران با در نظر داشتن خدا صحبت می‌کند. سیدرضای طلا و مس به آن اوجی که برای آن به تهران آمده می‌رسد. آن اوج همان اخلاق عملی و متعالی است.

◆ عاشقانه‌ای قریب

به غیر از اخلاق که درباره آن صحبت شد یکی از نکته‌های دیگری که در این فیلم حائز اهمیت است رابطه عاشقانه‌ای است که بین سید رضا و زهرا السادات وجود دارد. این رابطه در واقع بر روی یک نمودار حرکت می‌کند و در طول فیلم هر لحظه راس منحنی آن به سمت بالا سیر بیشتری دارد. البته در بعضی از جاها راس آن افت می‌کند؛ بخصوص زمانی که زهرا السادات از بیمارستان برگشته و آشپزخانه را به‌هم ریخته و بعد از آن دعوای سختی با سید می‌کند ولی دوباره منحنی سیر صعودی خود را طی می‌کند. این رابطه عاشقانه از این جهت جذاب می‌شود که در یک طرف رابطه یک طلبه و در طرف دیگر آن یک زن ساده شهرستانی وجود دارد. یک طلبه هم می‌تواند عاشق باشد؛ آن هم عشقی که قدم به قدم به اوج و تعالی می‌رسد، به‌خصوص آنجا که در سکانسی سید و خانواده‌اش برای تفریح به دشت رفته بودند و زهراالسادات از سید می‌خواهد برایش قرآن بخواند و بعد از اینکه سید قرآن را می‌خواند، رو به زهراالسادات می‌کند و می‌گوید:« دوستت دارم، خیلی دوستت دارم» و زهرا السادات مبهوت سیدرضا را نظاره می‌کند. این سکانس با سکانس پایانی فیلم که سید در بیرون در کلاس درس اخلاق نشسته و دارد به مباحث گوش می‌دهد کامل می‌شود؛ آنجایی که استاد درباره الهی بودن و در راه و رضای خدا بودن دوست داشتن یکدیگر صحبت می‌کند و مخاطب اینجاست که به اصل ماجرا پی می‌برد که عشق انسانی پیش‌زمینه‌ای است برای متصل شدن به اصل؛ چیزی که سید طلا و مس در پایان فیلم به آن رسید.

روند داستان و موقعیت‌هایی که با واقعیت‌های جاری زندگی مردم همخوانی و مجانست دارد، تصویری از روحانیت پیش روی مخاطب خود قرار می‌دهد که آیینه‌ای تمام نما از زندگی واقعی طلبگی است







چند روایت معتبر درباره طلا و مس-۴

همایون اسعدیان باید پاسخگو باشد!



محمدرضا وحیدزاده

اسعدیان با آخرین ساخته خود به نام «طلا و مس» باعث شگفتی بسیاری از اهالی سینما و علاقه‌مندان به این هنر شد؛ یک شگفتی فلسفی و معرفتی در حوزه هنر هفتم. او با آخرین کار خود، شناخت و فهم بسیاری چون من را از سینما دستخوش تغییر و دگرگونی کرد. حال باید بعد از دیدن این فیلم به بازخوانی و بازشناسی مجدد مبانی فهم خویش از سینما بنشینیم. بسیاری از مخاطبان چون من، با مرور کارنامه سینمای کشور در سال‌های اخیر و تحلیل مسائل و جنبه‌های مختلف آن و با مداقه در کارهای درخشان ساخته‌شده و حاصل کار سینماگران متعهد و دغدغه‌مند، به این نتیجه قطعی رسیده بودند که انتظار خلق یک اثر موفق و تاثیرگذار و در عین حال متعهد و متخلق، امری عبث و بیهوده است. بی‌گمان بسیاری از ما پذیرفته بودیم که نمی‌توان در سینمای ایران چشم به راه اثری بود که توان ارتباط با مخاطب عام - آن هم اقشار مختلف - را داشته باشد و در عین حال منتقدان و صاحب‌نظران سینما را راضی سازد و بیش و پیش از همه اینها حاوی پیام‌های ارزشمند انسانی و دینی و مطابق با اخلاق و شرع مبین اسلام باشد؛ هم بتواند جذابیت‌های بصری و داستانی لازم را با خود همراه داشته باشد و هم روح راستی‌طلب و حقیقت‌جوی مخاطب را جلا بخشد؛ فیلمی که سعی نکرده باشد با بی‌اخلاقی‌ها و پرده‌دری‌های دور از شأن، مخاطب را جذب خویش سازد یا با شعارهای دهان‌پرکن و گلوگیر حال مخاطب واقع‌بین را بد کند؛ فیلمی که نخواسته باشد به بهانه تقبیح زشتی‌ها، به تصویر کشنده و رواج‌دهنده بی‌عفتی‌ها و ناهنجاری‌ها باشد یا از فرط تعالی و فوق ماورایی بودن نتواند با مخاطبان حرفه‌ای هم ارتباط برقرار کند.

اسعدیان با مثال نقضی که ارائه کرده است، قانون کلی جمع نشدن هنر و کار تاثیرگذار با پیام پاک و ارزشمند را زیر سؤال برده است. اکنون دیگر تکلیف من با دیدن آثار ضعیف با پیام‌های به ظاهر متعهدانه روشن نیست. حال دیگر مخاطبی چون من نمی‌داند در برابر بهانه‌های واهی و بی‌اساس فیلم‌های سخیف و غیراخلاقی داعیه‌دار جذب مخاطب، چه کند! دیگر دیدن فیلمی در نقد یک مفهوم همچون روحانیت تخریب مغرضانه آن برایم توجیهی ندارد و ساخت کار ارزشی با نان قرض‌دادن‌های سبک و شعارهای توخالی پذیرفتنی نیست.

اسعدیان باید در برابر این بی‌نظمی ایجاد شده پاسخگو باشد و جواب این‌همه تعرض به مبانی پذیرفته‌شده را بدهد. به‌راستی اسعدیان باید دلیل موجهی برای این کار خویش داشته باشد!

نکته

به همین سادگی

اسعدیان فیلمی ساخته است که بسیاری از معیارها و سنجه‌های ذهنی ما را تغییر داده است. او در عین ناباوری اثری را در سال‌های اخیر به سینمای ایران معرفی کرده است که حال مخاطب عفیف و پایبند به اصول و اخلاق از دیدنش دگرگون نمی‌شود و بیشتر طیف‌های مخاطبان هم با دیدن آن راضی از سالن سینما خارج می‌شوند. منظورم از این حرف‌ها این نیست که اسعدیان اثر هنری متفاوتی را به سینمای ایران عرضه کرده است. اسعدیان گیشه‌ها را مسخر خویش نکرده و شگفت‌آورترین بازی‌های ممکن را از بازیگران فیلمش نگرفته است. اسعدیان با روایت پیچیده و خلاقانه‌اش انگشت حیرت همه منتقدان را به دهانشان نبرده است و با طرح فلسفی‌ترین و عمیق‌ترین مسائل هستی‌شناختی، همه اندیشمندان و متفکران را به تدبر و تامل وانداشته است؛ اسعدیان فقط یک فیلم خوب ساخته است و این واقعا کار کمی نیست.

داستان

نامه‌ای به یک دوست

مهدی‌قزلی

از دفتر مدرسه که درآمدم، صدای بچه‌ها می‌آمد. از پله‌ها رفتم بالا، وقتی پیچیدم توی راهرو یک‌نفر که کنار در کلاس ایستاده بود، سرش را دزدید. صدای بچه‌ها قطع شد. وارد کلاس شدم. مبصر با دست زد روی میز و گفت: برپا!

همه با هم بلند شدند و یکصدا گفتند: سلام صبح به‌خیر.

بچه‌های کلاس‌های دیگر مدرسه هم کم کم داشتند از بچه‌های کلاس من یاد می‌گرفتند که وقتی از جای‌شان بلند می‌شوند، بگویند: «سلام صبح به خیر.»

من هم سلام کردم. بر جا دادم و برگشتم تا تخته را پاک کنم. سر جا خشکم زد. چشم‌هایم را باز و بسته کردم. آن‌طرف تخته را هم نگاه کردم، نبود. اسم ورجانی نبود. از اول مهر تا حالا هیچ روزی نبود که اسم مهدی ورجانی توی بدها نباشـــد. حالا ولی... اسم‌ها را نگاه کردم. مسعودی، شریف‌زاده و مسیحا ولی ورجانی نبود. یک حسی پیدا کردم. عادت کرده بودم به اسمش، با ضربدرهای جلویش که یعنی خیلی شلوغ کرده.

تخته را آرام پاک کردم. برگشتم سمت بچه‌ها ته کلاس را نگاه کردم، نبود. گشتم دنبالش فکر کردم شاید غایب باشد ولی نه، نشسته بود کنار دیوار ردیف دوم.

اولین باری بود که از اول مهر ته کلاس ننشسته بود. قد بلند نبود ولی می‌رفت ته کلاس. از بس شر بود. کسر شأن خودش می‌دانست بیاید جلو بنشیند. آن حسی که پیدا کرده بودم بیشتر شد. می‌خواستم ازش ســؤال کنم ولی فکر کردم کلاس دوم هستند، بچه هستند. جلوی بقیه خوب نیست شاید.

کیفم را باز کردم و گفتم: «بچه‌ها الان چی داریم؟»

همه با هم گفتند: «علوم.»

گفتم: «خب! کی می‌تونه بگه چرا من تخته رو آروم پاک کردم؟»

یکی از بچه‌ها که برعکس همیشـــه آب دماغش آویزان نبود، دستش را بلند کرد، ایستاد و گفت: «خانم اجازه مامان ما هر وقت عصبانی باشـــه دماغمونو محکم پاک می‌کنه. اما اگه عصبانی نباشه آروم پاک می‌کنه. حتما شما هم عصبانی نیستید.»

خنده‌ام گرفت.

نه! آروم پاک کردم که گرد و خاک تخته توی گلوم نره. آخه گرد و خاک برای گلو ضرر داره. دود هم مثل گرد و خاک مضره. هم برای گلو هم برای چشم. به خاطر همین اگه باباهاتون یا فامیلتون یا کس دیگه سیگار کشید، کنارش ننشینید. دود آتیش هم ضرر داره. نشنوم هیچ کدوم از شماها چهارشنبه‌سوری رفته باشه آتیش‌بازی‌ها!

نگاه کردم به مهدی ورجانی. ســرش پایین بود. داشــت با مدادش بازی می‌کرد. وقتی او ساکت می‌نشیند درس دادن لطفی ندارد. اگر مثل همیشه بود حتما به چهارشنبه‌سوری و آتش‌بازی که می‌رسیدم، حرفی می‌زد.

دوباره برگشــتم ســر کیفم. گشــتم، کتاب علوم را نیاورده بودم. به یکی از بچه‌ها که میز اول نشســـته بود گفتم، کتاب علومــش را آورد. ورق زدم لای کتاب یک برگه کوچک بود: «سیامک سلام. بچه‌های کوچه ماست‌بندی مسابقه فوتبال گذاشته‌اند، آنها به من گفته‌اند اگر می‌توانید ما را ببرید. اگر ما تیم بدهیم حتما آنها را می‌بریم. بیا با هم آشتی کنیم!»

از معلم‌های دیگر شنیده بودم بین بچه‌ها رسم شــده اگر قهر باشند و بخواهند آشتی کنند، لای کتاب همدیگر نامه می‌گذارنــد. کتاب را ورق زدم که یعنی نامه را ندیده‌ام. شــروع کردم به درس دادن، چه درس دادنی. حواســم پیش ورجانی بود که ســاکت نشسته بود و جیک هم نمی‌زد. نه ســؤالی نه پارازیتی نه شیطنتی. درس دادم تا زنگ خورد. وسایلم را جمع کردم و راه افتادم ســمت دفتر. راهرو خیلی شلوغ نبود. با نقشه مدیر خیلی از معلم‌ها از حالا کلاس‌هایشــان را تعطیل کرده بودند. داخل دفتر شدم. سه، چهار نفر نشســـته بودند و داشتند چایی می‌خوردند. یکی از استکان‌ها را برداشتم و رفتم کنار پنجره، حیاط خلوت بود. همیشـــه وقتی از اینجــا حیاط را نگاه می‌کردم، ورجانی را زود پیــدا می‌کردم. از بــس ورجه‌ورجه می‌کرد این بچه. دســتی خورد به شانه‌ام، برگشتم. سودابه بود.

سلام سودابه!

سلام کجایی. محل بذار بابا!

نگاهی به بقیه کرد و از کیفش دو تا کیک یزدی درآورد. یکی‌اش را گرفت سمت من.

اینو بگیر که باهات کار دارم.

همیشه توی کیفش پیدا می‌شد. عاشق کیک یزدی بود.

تو که این کیک‌ها رو از جونت بیشتر دوست داشتی. چی شده دست و دلباز شدی؟

کیکش را درسته گذاشت توی دهانش و با دهان پر گفت:

حالا بیا خوبی کن. ببین می‌خوایم بیایم خونتون. کی بیایم؟

اِ یادت افتاد یه رفیقی هم داری؟ هر وقت خواستی بیا.

می‌خوایم با جواد و داداشش و مادرش بیایم.

آهان! تو باز رفتی برای من شوهر گیر آوردی!

چایی‌اش را سر کشید و گفت:

ایندفعه دارم برای برادر شوهرم زن گیر می‌یارم.

سرم را انداختم پایین.

نه. هنوز خونه‌تکونی نکردم. آقاجون هم حالش خوب نیســت، دکتر گفته باید ببریمش تهران. من هم دست تنها نمی‌تونم. اعصابم خرده.

خب داداشات...

ولشــون کن. اونــا دعا می‌کنــن آقاجــون زودتر... اســتغفرالله! بعد از اینکه مامان خدا بیامرز سر به دنیا آوردن من فوت شــد، داداشام منو مقصر می‌دونن. می‌گن جــور آقاجونو من باید بکشم.

سودابه انگار که ناراحت شده باشد، نفس عمیقی کشید و گفت:

هِــی! روزگار همینه دیگه. ان شاء الله بابات هم بهتر می‌شه. عید خوبه دیگه!؟ هم برای دید و بازدید می‌یایم هم...

آخه...

آخه نداره، تو داری باز هم بهانه می‌یاری؟

کف هر دو دســتم را گذاشتم کنــار اســتکان. گرمایش را خوب حس کــردم. بخــاری که از اســتکان بلند می‌شــد را آرام فوت کردم. بیرون باران گرفته بود، نم نم.

خدا هیچ دختری رو بی‌مادر نکنه. تنم می‌لرزه وقتی اسم خواستگار می‌یاد.

خدا مامانت رو بیامرزه. من هم که مامان داشتم تنم می‌لرزید وقتی خواستگاری می‌اومد برام. تازه مادر نداری خواهر که داری.

بعد با دست، خودش را نشان داد و فیگور گرفت. خندیدم و گفتم:

تو با این کیک خوردنت فقط مایه آبروریزی هستی. حالا این برادر شوهرت چی کاره‌اس؟

کیکی را که به من داده بود از دستم گرفت.

چی شد؟ چی شد؟ تخت گاز کجا؟ اولش که می‌گفتی نیاد!

کیک را مثل اولی چپاند توی دهانش.

مهندسه. مهندس مکانیک، سربازی‌اش داره تموم می‌شه. خاک بر سر جواد کنن. نکرد مثل برادرش دکتری، مهندسی چیزی بشه. معلمی هم شد کار!

خوبه خودت هم معلمی حالا. راستی شرط‌های منو که می‌دونی؟

آره... آره باید پیش بابات بمونی، باید به کار معلمی‌ات ادامه بدی... چیز جدیدی هم هست یا نه؟ اُه اُه طیبه، تو برگه ثلث دوم بچه‌ها رو صحیح کردی؟

آره تنبل خانوم. من چند روز پیش نمره‌هاشونو هم رد کردم.

من تنبلم. بذار شوهر کنی بهت می‌گم.

تو قبلا هم تنبل بودی، تازه وضعت که از من بدتر نیســـت با یه بابای ناخوش‌احوال و یک خونه درندشت... راستی گفتی بچه‌ها، این پسره ورجانی رو می‌شناسی؟

کدومه؟

همون که خیلی شره! هر هفته یکی دو روزش جلوی دفتره. بهش می‌گن وروجک.

آهان! همون که باباشو برداشته بود آورده بود مدرسه، گفته بود تو باهاش کار داری.

آره. آره همون، امروز ساکت نشسته بود سر کلاس. اصلا شلوغ نمی‌کرد.

اوه. تو هم به چه چیزهایی گیر می‌دی. خب بده بچه ساکت شده؟

صدای زنگ بلند شد. سودابه سرش را جلو آورد.

یادت نره‌ها، عید می‌یایم.

تصویرساز: سیدمیثم موسوی

خندیدم. دســت تکان داد. دســت تکان دادم و رفت. چایی‌ام ســرد شده بود، گذاشتمش توی سینی. توی راهرو مدیر را دیدم. جلو آمد.

ســـلام، شـــمانمی‌خواهید کلاستونو تعطیل کنید؟

من؟ مگه مشکلی پیش اومده؟

نه! نه! فقط فکر کردم چون بیشتر همکارها این کار رو کردن شما هم...

نه من تا روز آخر ســال می‌یام. به بچه‌ها هم گفتم بیان. با اجازه بعد راه افتادم طرف کلاس. از پله‌ها رفتم بالا. به در کلاس که رســیدیم، یکی از بچه‌ها از پشــت ســر صدایم زد. داشت می‌دوید. رسید.

اجازه خانوم! اجازه خانوم!

نفس نفس می‌زد.

جانم عزیزم! بگو. چی شده؟

اجازه خانوم! می‌شه در گوشتون بگیم؟

خم شدم سرم را نزدیکش کردم.

بگو.

دست‌هایش را کنار دهانش گذاشت و نزدیک گوش من آمد.

اجازه خانوم! خانوم مدیر بعد از اینکه شــما رفتید گفت دختــره دیوونه خودش بیکاره فکر می‌کنه ما هم بیکاَریم. به خاطر اونو دو، سه تا مثل خودش ما هم باید ملاف شیم.

ملاف نه، علاف. بعد هم تو حتما اشتباه می‌کنی، خانم مدیر از این حرف‌ها نمی‌زنه.

بروز ندادم ولی خیلی عصبانی شدم. پسرک عینک ته استکانی‌اش را جابه‌جا کرد.

خانوم اجازه! به خدا...

مگه بهتون نگفتم قسم نخورید گناه داره. برو توی کلاس.

بعد هم خودم وارد شدم مبصر برپا نداد. نشسته بود سر جایش.

بچه‌ها خودشان بلند شدند، یکی یکی. برجا دادم.

ورجانی هم بود. ساکت و آرام. خواستم تخته را پاک کنم. در جا خشکم زد. چشم‌هایم را باز و بسته کردم. زیر بدها فقط یک اسم بود. مهدی ورجانی! جلوی اسمش هم نوشته شده بود وروجک. جلوی وروجک هم تا ته تخته ضربدر بود. خوشحال شدم.

مبصر! مبصر! ورجانی چه کار کرده؟

دستش را گذاشته بود روی صورتش. بلند شد. دست دیگرش را بلند کرد.

اجازه خانوم! زنگ تفریح ورجانی از کلاس بیرون نمی‌رفت، هر چی گفتیم گوش نداد، دستشو گرفتیم ببریم بیرون، یکدفعه محکم زد توی گوشمون، اینااهاش.

دســـتش را از روی صورتش برداشت. گونه‌اش سرخ شــده‌بود. رفتم سمت ورجانی. سرش پایین بود، داشت با مدادش ور می‌رفت.

ورجانی؟ برای چی این کارو کردی؟

جواب نداد.

با توام. چرا مبصر رو زدی؟

باز هم سکوت.

دستم را جلو بردم. چانه‌اش را گرفتم. صورتش را بالا آوردم. دیدم بغض کرده و حالاست که گریه کند.

بچه‌ها... خوب چی داریم این ساعت؟ آهان! ورزش.

هوا خوب نیست داره بارون می‌یاد. همه برید نمازخونه امروز ورزش نمی‌ریم. توی راهرو هم سر و صدا نکنید.

به ورجانی گفتم بماند. به مبصر هم. سر و صدای صندلی‌ها کم کم آرام شد.

همه بچه‌ها که رفتند رو کردم به مهدی.

چته؟ چرا جوادی رو زدی؟ مگه دوست تو نیست.

سرش پایین بود و حرفی نمی‌زد. حرف‌بزن هم نبود، می‌دانستم.

ورجانی به مادرت بگو فردا بیاد مدرسه.

یک‌دفعه زد زیر گریه. هول شدم. نمی‌دانستم چه کار کنم. انتظار نداشتم وروجک گریه کند. جوادی را فرستادم نمازخونه. نشستم به صورتش نگاه کردم. خیس خیس بود. لپ‌هایش گل انداخته بود. تندتند با آستین، چشم‌ها و دماغش را پاک می‌کرد.

باید چیزی می‌گفتم که آرام می‌شد.

- چی شد؟ چته تو آخه. من که حرف بدی بهت نزدم.

یک دستش را می‌کشید به چشم‌ها و دماغش، دست دیگرش را بلند کرد:

اجازه خا خا خانوم می‌شه به با.. با.. بابامون بگیم بیاد.

خیلی ســخت توانســـت توی هق هق گریه این جمله را بگوید. یاد دفعه پیش افتادم که به پدرش گفته بود بیاید مدرسه. به او گفته بود من کارش دارم. ولی من نگفته بودم. برای اینکه بد نشود، الکی گفتم چون سر نمی‌زده گفته‌ام بیاید. درس وروجک خوب بود، هیچ شکایتی نمی‌شد کرد. شیطنتش هم شــیرین و بامزه بود، باز هم نمی‌شد شکایتی کرد. مرد بیچاره گفت مهندس ناظر یک کارخانه است و سخت می‌تواند مرخصی بگیرد اگر از آن به بعد کار مهم داشتم خبرش کنم. کلی خجالت کشیدم.

نه نمی‌خواد به بابات بگی اصلا نمی‌خواد هیچ کدومشون بیان مدرسه، برو صورتتو بشور بیا نمازخونه. اومدی دیگه گریه نمی‌کنی‌ها! برو.

از کلاس که رفت بیرون شــروع کردم توی کلاس خالی قدم زدن. رفتم ســمت پنجره باران شــدیدتر شــده بود. رفتم کنار تخته، اســم ورجانی را پاک کردم. گچ ســفیدی

برداشتم روی تخته نوشتم ورجانی. ورجانی، وروجک، گچ را کوبیدم به تخته چندبار. انداختمش زمین. رفتم سمت در کلاس دســتگیره در را گرفتم کمی در را تاب دادم. کیفم را روی دوشم جابه‌جا کردم. از دست وروجک انگار خودم هم گریه‌ام گرفته بود. پسرک مثل ابر بهار اشک می‌ریخت. رفتم سمت نمازخونه وارد شدم. مبصر بلند گفت: برپا.

رفتم جلو نشستم. کیفم را گذاشتم جلوی رویم. کمی با زیپ کیف بازی کردم، سرم را بلند کردم دیدم همه ایستاده‌اند.

چرا وایستادید شماها؟

مبصر سرحال‌تر شده بود. گفت: خانم اجازه شما هنوز نگفتید برجا.

بنشینید.بنشینیدزمین.

نشستند. همه‌شــان نگاهم می‌کردند. انگار فهمیده بودند حواسم پرت است. ورجانی وارد نمازخونه شــد. همان آخر نشست. پشت سر همه. من هم ســعی کردم به خودم مسلط باشم.

بیرون داره بارون می‌یاد. اگر می‌رفتیم ورزش امکان داشت سرما بخورید. اون‌وقت مجبور می‌شدید توی عید هی دارو بخورید و آمپول بزنید.

حالا که اومدیم نمازخونه بهتره یه کم راجع به خدا صحبت کنیم. ببینید بچه‌ها، آدم‌ها برای اینکه از خدا تشکر کنن، عبادتش می‌کنن. عبادت یعنی شکرگزاری، مثل موقعی که شما بعد از ناهار و شام به ماماناتون می‌گید دستتون درد نکنه.

کیا بعد از غذا از ماماناشون تشکر می‌کنن؟

همه دست‌شون را بلند کردند. غیر از وروجک.

دستتون را بیندازید، حالا کی می‌تونه بگه کتاب خدا چیه؟

خانوم ما بگیم خانوم ما بگیم.

خانوم مگه خدا هم مدرسه می‌ره؟

همه خندیدند. یک لحظه فکر کردم وروجک بود که این حرف را زد. نگاه کردم سرش پایین بود. یکی دیگر از بچه‌ها بود.

نه خدا مدرســه نمی‌ره. خدا همه چیز رو بلده و همه چیز رو می‌دونه. کتاب خدا قرآنه. خدا قرآن رو توسط حضرت محمد(ص) برای ما فرســتاده تا ما رو هدایت کنه. خدا ماها رو خیلی دوســت داره. پس ما هم باید خدا رو دوست داشته باشیم چون هر چی داریم خدا بهمون داده. خونه، ماشین، مامان، بابا، دست و پا و سلامتی خلاصه همه چیز، اگر هم بعضی موقع‌ها یه چیزی رو ازمون می‌گیره به خاطر اینه که ما رو امتحان کنه. مثل امتحان مدرسه. مثل من که از شما امتحان می‌گیرم ببینم چقدر درس بلدید.

نگاه کردم به بچه‌ها، به وروجک. یک کاغذ گذاشت جلویش و شروع کرد به نوشتن.

من هم طریقه نمازخواندن و وضو گرفتن را به بچه‌ها می‌گفتم. وروجک حواســش به من نبود. داشت توی کاغذ چیزی می‌نوشت.

تا موقعی که زنگ خورد. بچه‌ها یکی یکی بلند شدند و رفتند. حواسم به وروجک بود، نشسته بود. فکر کردم شاید می‌خواد به من چیزی بگه.

رفتم تا کنار در نمازخونه. نگاهش کردم، مرا که دید بلند شــد آمد از کنارم رد شد. کفش‌هایش را پوشید ولی پاشنه خوابیده. من رفتم ســمت دفتر از پله‌ها که پایین می‌آمدم، دیدم یواشکی برگشــت توی نمازخونه. یواشکی برگشتم سمت نمازخونه. کفش‌هایش را گرفت توی دستش دوید داخل. رفتم کنار در دیدم وروجک رفت ته سالن و سراغ قفسه خاک گرفته و زهوار دررفته‌ای که گوشه نمازخونه بود، کتابی را بیرون کشید.

اجازه خانوم! چی شده؟

یکی از بچه‌ها بود. او هم می‌خواست داخل نمازخونه را ببیند. دستش را گرفتم و کشیدم.

هی هی هیچی. چیزی نیست. بیا اینجا ببینم تو مشقت رو نوشتی.

دست بیچاره را گرفته بودم و می‌کشیدم. مجبور بود پله‌ها را دو تا یکی بپرد.

اجازه خانوم! امروز که مشق نداشتیم. اجازه خانوم آروم، افتادیم.

مشق نداشتید. خوراکی چی آوردی؟

چی خانوم. خوراکی؟

آره! می‌خوام... می‌خوام ببینم بهداشتیه یا نه.

اجازه خانوم! مامانمون برامون سیب گذاشته، دو تا.

خوب اگه مامانت گذاشته بهداشتیه. حالا برو. برو حیاط بازی کن.

اجازه خانوم! توی حیاط بارون می‌یاد.

وروجک از نمازخونه بیرون آمد. خیالم راحت شد.

خوب هر جا که دلت می‌خواد برو.

راه افتادم سمت دفتر. فکرم پیش وروجک بود. اگر آن بچه فضول نمی‌آمد، شاید می‌فهمیدم چه کار می‌کند. زنگ که خورد رفتم سمت نمازخونه.

این‌طرف آن‌طرف را نگاه کردم و داخل شدم. مثل وروجک کفش‌هایم را هم گرفتم توی دستم که کسی نفهمد من داخلم. یکراست رفتم سراغ قفسه. نگاه کردم، روی گرد و خاک‌های یکی از قرآن‌ها جای انگشت بچه‌گانه بود. بیرونش آوردم. ورق زدم یک کاغذ. مثل همان که وروجک سر کلاس تویش می‌نوشت. شک نکردم دستخط خودش بود.

«سلام آقای خدا. ببخشید خانوم‌مان گفته شما آقا نیستید ولی نمی‌دانم چه بگویم چون خانم هم‌نیستید.

ببخشید که جمعه توی قبرستان من با شما قهر کردم. آخر الان دو سال و سه ماه است که مامان ندارم. اولش که نمی‌دانستم شما امتحان هم می‌گیرید فکر کردم مرا دوست ندارید که مامانم را از من گرفتید. ولی آخه می‌دانید الان نزدیک عیدِ. همه خانه‌هایشان تمیز و قشنگ. مامان‌هایشان لباس نو برایشان خریده‌اند.

همین جوادی مبصرمان مامانش هم شــلوار برایش خریده هم پیراهن و یک کفش کتانی هم خریده.

اما خانه ما همیشه به هم ریخته اســت. وقتی صاحب‌خانه‌مان به خانه‌مان می‌آید می‌گوید چرا خانه‌تان این‌جوریــه. بابایی هم برایم لباس گرفته ولی همه‌شــان یا بزرگ هســتند یا کوچک و یا زشــت. می‌دانید آخر مامان یک چیز دیگری اســت. خانم معلم امســالمان هم خیلی خوب است ولی هفته پیش به ما گفت شما همه‌تان مثل بچه‌های من هستید. مامان باید مامان یک نفر باشه نه مامان سی و دو نفر. تازه بقیه بچه‌ها خودشان مامان دارند. دیروز که رفتیم سر قبر مامان دلم سوخت. آقای خدا ببخشید! خانم ما گفته اگر چیزی خواستیم باید به شما بگویم من هم دوست دارم مثل بقیه مامان داشته باشم.

حالا بیا با هم آشتی کنیم. آشتی آشتی فردا بریم تو کِشتی!

راستی قفسه کتاب‌های شما هم مثل قفسه کتاب‌های بابایی من بهم ریخته است.

اگر شما وقت ندارید من خودم تمیز می‌کنم.

از طرف مهدی ورجانی کلاس ۲ الف».

قرآن را بســتم و گذاشتم سرجایش. رفتم تا کنار پنجره، باران آرام شــده بود، نم نم. قطره‌های باران توی آبی که وســط حیاط جمع شــده بود، دایره‌های کوچک درست می‌کردند.

کاغــذ نامه وروجــک را گرفته بودم توی دســتم، حالم یک طوری شــد. یادم مــادر خدابیامرزم که اصلا ندیده‌بودمش افتادم. بغض بیخ گلویم را گرفت. یادم افتاد به آقاجون که سعی می‌کرد هم برایم پدری کند هم مادری ولی اصلا مادری را بلد نبود.

یادم افتاد به فرشاد و فرهاد برادرهایم که تمام این ۲۳ سال را به من سرکوفت می‌زدند. یادم افتاد به ترس از خواستگارها به خاطر بی‌مادری.

تازه فهمیده بودم که ناقلا چرا بابایش را آورده بود مدرسه.

یادم افتاد به حیاط بزرگ خانه‌مان. فکر کردم آن حیاط به درد یک بچه شــر می‌خورد برای بازی کردن. راه افتادم به سمت دفتر. بغض اذیتم می‌کرد. خدا خدا می‌کردم هیچ کدام از بچه‌ها مرا نبینند. رفتم توی دفتر، بغضم ترکید. ســودابه هنوز نرفته بود سر کلاس. مرا که دید ترسید، جلو آمد، بغلم کرد.

چیزی شده؟ طیبه خوبی؟

از توی بغلش خودم را بیرون کشیدم.

خوبم. کلاس منو تعطیل کن من دارم می‌رم خونه.

چادرم را از روی چوب لباسی برداشتم.

قرار عید رو هم فراموش کن.

سودابه راه افتاده بود دنبالم و پشت سرم راه می‌رفت.

به مهدی ورجانی هم بگو فردا با باباش بیاد مدرسه.

بعــد از دفتر زدم بیرون. وارد حیاط که شــدم یــادم آمد قدم زدن زیر بــاران را خیلی دوست‌دارم.



پرونده

نگاهی به دفتر «روضه در تکیه پروتستان‌ها» از علی‌محمد مؤدب

روضه‌های مؤدبانه

محمدرضا وحیدزاده

نام علی‌محمد مؤدب برای اهالی شعر تداعی‌کننده شعرهایی در قالب‌های نو و سپید است؛ شعرهایی که برای مخاطب ناصمیمی با این قالب‌ها هم، دلچسب و خواندنی است. خبر انتشار دفتری جدید از این شاعرِ نسبتا جوان و البته پرکار، برای دوستداران شعر خبری وسوسه‌انگیز بود. گذشته از سابقه ذهنی، نام کتاب هم خبر از انتشار مجموعه‌ای از اشعار نو داشت. اما بر خلاف انتظار، اشعار این دفتر که بیشتر متعلق به سال‌های اخیر است، همگی در قالب‌های کلاسیک و با زبانی آشنا سروده شده است.

در مواجهه با این دفتر اولین چیزی که فراچشم خواننده می‌آید، وجه اندیشگانی آن است. درواقع اندیشه یکی از پررنگ‌ترین مؤلفه‌های دفتر «روضه در تکیه پروتستان‌ها»ست. اما با اندکی خویشتنداری به‌راستی باید تاکید کرد اگر در این دفتر تا حدودی با تغییر قالب روبه‌رو هستیم، همچنان شاهد آنیم که نوعی شاعرانگی منحصر به فرد و عاطفه تشخص‌یافته، اتمسفر اصلی این مجموعه را تشکیل می‌دهد؛ عاطفه‌ای که به وضوح از آن صدای آشنای مؤدب به گوش می‌رسد.

به نظر می‌رسد به نسبت کارهای دیگری که پیش از این از مؤدب سراغ داشته‌ایم، در بعضی از اشعار این دفتر، شاعر با صراحت و تهور آشکارتری به بیان اندیشه‌های خویش مبادرت ورزیده است و دغدغه بیان منظور وجه غالب شعر شده است. شاید اگر شاعرانگی آن‌گونه که با ذهن و زبان مؤدب درآمیخته است، در تار و پود ابیات ممزوج نگردیده بود و اگر فردی حرفه‌ای‌تر و البته غیر شاعرتر، با این دغدغه دست به سرایش چنین اشعاری می‌زد، نتیجه کار آن‌گونه که اکنون پیش روی ماست، رخ نمی‌نمود و آنگاه با اشعاری شعاری‌تر و عریان‌تر مواجه می‌شدیم.

دغدغه‌های اندیشگانی شاعر هم در عین تنوع و گستردگی از وحدتی محسوس برخوردار است اما در یک نگاه جزئی‌تر می‌توان بعضی از شقوق این اندیشه را برشمرد. شاید بتوان گفت یکی از پررنگ‌ترین عناصر شعر مؤدب عدالتخواهی است؛ به عنوان مثال می‌توان به غزل شماره ۱۰ در این دفتر اشاره کرد:

در کوخ‌ها در کوچه‌ها
در کاخ‌ها در باغ‌ها
یک سو سرور و سروها
یک سوی درد و داغ‌ها

یا مثلا غزل شماره ۹:

در این اجاق موسع
هر شاخه جز هیمه‌ای نیست
در هرم بی‌منطق فقر
جز سوختن بیمه‌ای نیست

همچنین است غزل شماره ۱۶ که روایت رنج‌های زنی در چنگال فقر مادی و معنوی است:

خسته برگشت به خانه، زن هرجایی باز
تا شود همنفس ساکت تنهایی باز

در این نمونه‌ها تاثر شاعر از مشکلات و سختی‌های بعضی از اقشار جامعه، عامل اصلی برانگیختگی او و آفرینش اشعار یادشده بوده است؛ یعنی همان‌گونه که یک عاشق تحت‌تاثیر عشق سوزان خود به سرایش یک شعر روی می‌آورد، در اینجا هم تاثر عمیق شاعر از درد و رنج جامعه او را به سمت بیان این احساس سوق داده است.

اندیشه دیگری که مخاطب در برخورد با شعر مؤدب با آن روبه‌رو می‌شود، اعتراض به بعضی دینداران یا متظاهران به دینداری است. غزل شماره ۱۲ از آن دست است:

تا در دل ما هست به محراب شما نیست
واعظ! تو نگو یار کجا هست کجا نیست

همچنین است غزل معترضانه شماره ۱۷:

محراب، شکل رنگ ترازو گرفته است
از رنگ گریه مسجدتان بو گرفته است

بغض دیگری که گلوی شاعر این دفتر را می‌فشارد فراموشی راه شهداست. این درد گاهی پنهان و به اشاره در میان مضامین دیگر رخ می‌نماید و گاه هم به صراحت بر قلم شاعر جاری می‌شود:

ای چهره گُل انداخته از خون شهیدان
این گونه علمداری راه شهدا نیست

شاعر در جایی دیگر این گونه می‌سراید:

اصلاح می‌کنند غلط‌فکران
مشق درست خون شهیدان را

یا:

نیست خطاطی در این عالم چو کلک سرکشت
با سیامشقی که از خون شهیدان کرده‌ای

شناخته نشدن قدر هنر یکی دیگر از دغدغه‌های اصلی شاعر در این مجموعه است و می‌توان در میان غزل‌ها، بیت‌های چندی را با این مضمون یافت؛ بیت‌هایی که شاعر در آنها از قدرناشناسی دهر و بی‌ارج ماندن گوهر هنر گلایه‌ها دارد:

دهر زندان هنرمندان آزاده است و بس
بخت من! امشب بخواب آرام، خاموشی زدند

یا:

سخنوران معظم به دشت‌ها ویلان
کلید شهر ادب ماند دست خاموشی

یا:

روز و شب در ذکر خیر یاوگان بی‌ادب
بر در شهر ادب، قفل از فراموشی کنند

نکته دیگری که در این میان به چشم می‌آید، حضور قافیه خاموشی در میان دو نمونه از سه نمونه ذکرشده است. با نگاهی دقیق‌تر می‌توان دید این واژه نه مرتبه دیگر هم خود را در میان ابیات گنجانده و در مجموع ۱۲بار تکرار شده است؛در بیشتر موارد هم همراه با مضامینی شبیه به آنچه گذشت. سخت است که این تکرار را اتفاقی و رویکرد شاعر را به آن در اثر بار معنایی منفی این واژه دانست؛ این تکرار بیشتر در پس‌زمینه ذهنی شاعر از معنایی پنهان خبر دارد. هرچه هست روشن است که تکرار بسیار این واژه در مضامینی قابل تامل، کمی متفاوت از دیگر موتیف‌های تکرارشونده این دفتر همچون شهید، گنجشک و بهار است و نویسنده این سطور رمزگذاری این‌گونه را نمی‌پسندد.

به‌طور کل مخاطب، صدای اصلی شاعر را در این دفتر، صدایی گلایه‌مند و معترض می‌یابد و البته این چیز تازه‌ای نیست. در شعر فارسی و به ویژه شعر معاصر، اعتراض را می‌توان ویژگی بسیاری از شاعران دانست و در کارنامه شعر معاصر برای آن نمونه‌های بسیاری یافت؛ اما اعتراض در شعر مؤدب با عنصر دیگری همراه است که می‌تواند شعر او را از همتایانش کاملا جدا سازد. در شعر مؤدب اعتراض در بسیاری از موارد با روحیه امیدواری و پایداری همراه شده است و سبب شده شعر او از ناامیدی صرف و تیره‌بینی و سیاه‌نمایی ناامیدانه فاصله بگیرد. این همان چیزی است که در اشعار اعتراضی دیگر کمتر ملاحظه می‌شود:

گرچه من بی‌سرپناهم در پناه تو، وطن!
شاخه‌هایت را به وامانده، کی وامی‌نهم؟
با تن زرد و نزارم، چون گُلی در پای تو
پایداری می‌کنم، می‌ایستم، جان می‌دهم

یا:

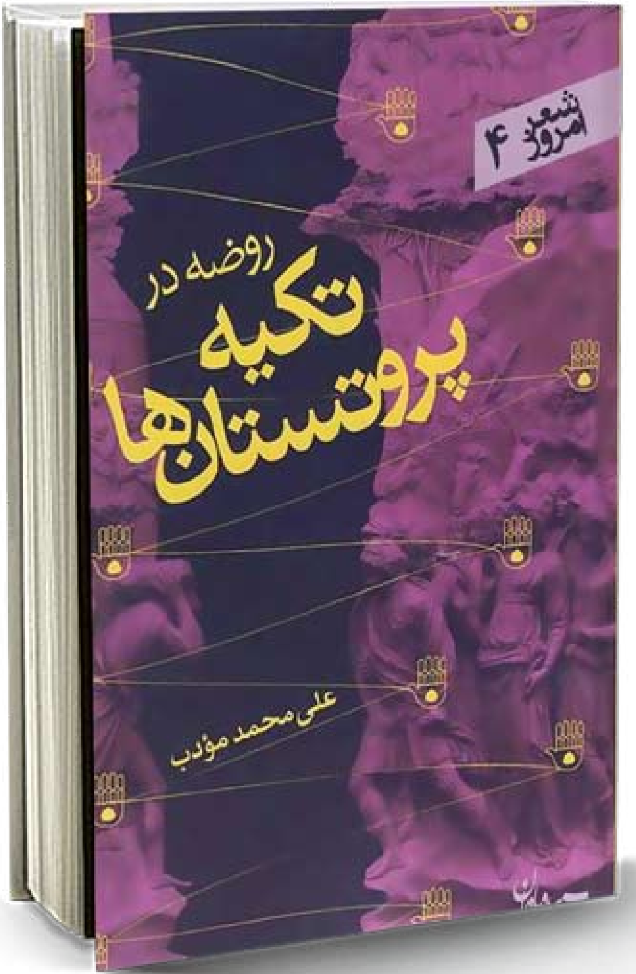
فریب است هر سو فریب است هان!
مبادا شوی غرقه اندر سراب
بران ابرهای هوا را ز خویش
کز این هفت‌خوان بگذری، آفتاب!

حتی در شعر خسته و دردمندی چون غزل شماره ۱۰، حرفی که شاعر در انتهای غزل می‌زند این است:

از این و از آن خسته‌اند
خلق خدای مهربان

یاران همدل! همتی
تا وارهیم از این و آن

> **در شعر مؤدب اعتراض در بسیاری از موارد با روحیه امیدواری و پایداری همراه شده است و سبب شده شعر او از ناامیدی صرف و تیره‌بینی و سیاه‌نمایی ناامیدانه فاصله بگیرد. این همان چیزی است که در اشعار اعتراضی دیگر کمتر ملاحظه می‌شود**



گاهی هم دیده می‌شود زبان امیدوارانه شاعر در انتها مبدل به زبانی انتقام‌جویانه و ستیهنده می‌شود و کاملا از شکل انفعالی خارج می‌شود. تو گویی که آن روی سکه رنج و گلایه شاعر، خشم و ستیز است:

ماهی خوش‌باورم از بغض ماهی‌خوارها
دوست دارد بعد از این یک چند خرچنگی کند

یا:

گر این ناکسان پشت و شمشیر حقند
چو خنجر به جز فتنه در سر ندارم

جای بررسی بیشتری دارد که این رویکرد ریشه در چه بستری دارد و آیا می‌توان این نوسان بین غم و درد و برافروختگی و مبارزه را در تربیت انسان انقلابی‌شیعی ایرانی جست؟ انسانی که هنگام گلایه از سوختنِ دستش، آن را در زیر بغل پنهان نمی‌کند و حتی گره‌کرده با همان دست برای خصم خط و نشان می‌کشد:

روزی به دست سوخته‌ام سنگ می‌خورید
عیسای من به معجز نو خو گرفته است

وجوه اندیشگانی شعر مؤدب در این دفتر محدود به آنچه گذشت نمی‌شود و حتی موضوعات تند و عریان‌تری چون نقد علم جدید یا حتی موضع‌گیری‌های سیاسی را هم در برمی‌گیرد؛ به نحوی که خواننده صدای رسای شاعر را بدون پنهان‌کاری و ژست‌های روشنفکری در بسیاری از مواقع می‌شنود و تکلیفش با او روشن است. این تهور و جوانی در زمانی که آستانه فاصله‌گرفتن آرام شاعر از دوره جوانی خویش است، خود قابل بررسی و تدبر است. این‌گونه جوانی کردن در فصل پختگی شاعر حکایت از صداقت و صراحتی بی‌ملاحظه و انتخابی آگاهانه با توجه به سابقه و جایگاه شعری و اجتماعی وی دارد.

البته نباید فراموش کرد که مؤدب هنوز پیش از یک معترض اجتماعی یا صاحب‌نظر سیاسی، یک شاعر است و این را می‌توان با نگاهی دوباره به همین دفتر دید؛ چه آنجا که اوج شاعرانگی خویش را در اثنای اندیشه‌ورزی به نمایش می‌گذارد:

می‌ترسم از تردِد در باغ بی‌وضو
نسیان عجیب نیست که عصیان بیاورد

یا:

فتوا مده آتش به سران را به تامل
کاین شمع برافروخته در فکر شما نیست

و چه آنجا که فارغ از قیل و قال دنیا، شاعر دلتنگی‌های ماهی قرمز عید یا دو درخت نقش قالی می‌شود:

دلم مانند ماهی‌های قرمز
حلول عید، زنگ آخرش بود

و:

یک لحظه یک غم متوالی، دوتا درخت
تنها کنار جاده خالی دو تا درخت

از همین‌روی است که یکی از موتیف‌های تکرارشونده شعر مؤدب را بهار می‌یابیم؛ موضوعی که شاعران بسیاری در برابر آن دامن صبر از کف داده‌اند و در این دفتر هم در چند جا، زبان زلال و صادق شاعر را در توصیف از آن گویا می‌بینیم. برای توضیح بیشتر زبان مؤدب شاید این بیت از خود او توصیف مناسب‌تری باشد:

شاید که در شکار تو ببر بیان من
این شعر را گرفته به دندان بیاورد

نکته

رنجه از اهل دین

تاثری که از دیندارنمایی بعضی نااهلان گریبان شاعر متعهد را می‌گیرد، بسیار سهمگین‌تر خواهد بود از تاثیری که بر دیگر صاحبان اندیشه و زبان خواهد گذاشت. از این روست که شاعری همچون مؤدب هم با صدایی پرطنین و بغض‌آلود از این درد فریاد می‌زند:

**خدایا چنان رنجه از اهل دینم
که از کفر تدبیر بهتر ندارم**

شب شعر

هزار بار اگر عاشقم...



سید ضیا قاسمی

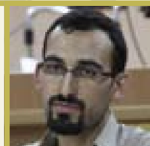
هزار بار اگر عاشقم برای توام

هزار بار اگر عاشقم برای توام
هزار سال اگر ...، مست چشم‌های توام
هزار قبله اگر ...، هر طرف که می‌چرخی
هزار گریه اگر ...، ابر مبتلای توام
دو قاصدک، دو پرنده، دو همسفر ... آری
کشانده عشق در این راه پا به پای توام
سفر غم است، سفر شادی است، داشته باش
هوای حال منی را که در هوای توام
تو ای همیشه دلیل وقوع زیبایی!
خوشا به من که نمودند آشنای توام
به گل ، به ماه، به باران، به هرچه زیبایی است
هزار بار اگر عاشقم، برای توام

مسعود دیانی

ادا درمی‌آوریم

از کوله‌های کهنه غذا درمی‌آوریم
خب! راستش ادای تو را درمی‌آوریم
در روزگار سرد و کسل، کنج عافیت
شمشیر از غلاف خدا درمی‌آوریم
ما بی‌نماز مانده‌ترین‌ها، سر نماز
خود را به شکل مرد گدا درمی‌آوریم
انگشتر عقیق تو را درمی‌آوریم
اشک تو را اگرچه جدا، درمی‌آوریم
این شور و شوق و شعر و شعاری که بین ماست
از بی‌بهانگی‌ست، ادا درمی‌آوریم
در بین خطبه‌های تو شمشیر می کشیم
در موسم جهاد، عصا درمی‌آوریم
گیسو به خون خضابیِ محرابِ عدل و داد!
ما نیز کیسه‌های حنا درمی‌آوریم
کشکول و تیغ و نام تو در قهوه‌خانه‌ها
در خلسه‌ها دلی ز عزا درمی‌آوریم
با ذکر یا علی مددی دست می‌دهیم
دستی که سرد پیش برادر می‌آوریم
صبر و سکوت و بغض تو مولا شکستنی‌ست
ما عاقبت صدای تو را درمی‌آوریم



محمدرضا وحیدزاده

شنید ساده و روشن، «نخواهد آمد»

خبر رسید که دیگر کسی نمی‌رسد از راه
و خیره ماند نگاهش به بهت آینه ناگاه
شنید ساده و روشن، «نخواهد آمد» و باید
کند بسنده همیشه به این دو واژه کوتاه
کشید دست به زلف به سال‌های سپیدش
و مو به مو هم‌شان را شمرد و زمزمه کرد: آه...
حدود بیست و کمی سال... حدود عمر کمی نیست
برای اینکه بدوزی همیشه چشم به درگاه
که همکلام تو تنها دو چشم باشد و یک قاب
که سهمت از همه عمر شود همین غم جانکاه
امید آخرم از تو نشان قبر و گلی بود
و تخته سنگی و عکسی و چند فاتحه همراه...
همیشه راضی‌ام آری ولی قرار نه این بود
و دوست دارمت اما پرم، پر از گله خودخواه!

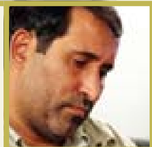
تقدیم به همسران شهدای گمنام



محمدحسین نعمتی

گفت‌وگو

برگی به دستم بود گفتم: آخرین شعر است
بعد از تو شاعر نیستم گفتی: همین شعر است
گاهی پر از حرفی ولی چیزی نمی گویی
اما سکوتت هم برایم بهترین شعر است
بر سطرسطر شعرهایم رد پای توست
در دفترم هر قدر دارم نقطه‌چین شعر است
من با تو هر حرفی که می گفتم غزل می‌شد
وقتی زبان رسمی این سرزمین شعر است
آری من از هر پنج انگشتم تو می‌بارد
دست خودم هم نیست اینها را ببین شعر است



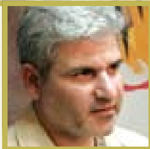
علیرضا قزوه

فرصت کوتاه

عاشق آن صخره‌هایم، ماه را هم دوست دارم
«کفش‌هایم کو؟...» که من این راه را هم دوست دارم
اشک با من مهربان است و تبسم مهربان‌تر
شور و لبخند و دریغ و آه را هم دوست دارم
گرچه خارم، گاه‌گاهی راه دارم در گلستان
گرچه خاکم، خاک آن درگاه را هم دوست دارم
عاشقم بر ذکر «یا رحمان» و «یا حنان» و «یا هو»
ذکر «یا منان» و «یا الله» را هم دوست دارم
عاشق شمسم ولی حلّاج را هم می‌پسندم
سوز و حال خواجه‌عبدالله را هم دوست دارم
یوسفی گم کرده‌ام چون روزهای عمر و هر شب
سر فرو بردن درون چاه را هم دوست دارم
با غریبان زمین هر لحظه در خود می گدازم
راستش این غربت جانکاه را هم دوست دارم
شنبه‌ها تا جمعه‌ها را داغدار انتظارم
حسرت آن جمعه ناگاه را هم دوست دارم
گرچه مرگ - این خلوت نایاب - را هم می‌ستایم
زندگی این فرصت کوتاه را هم دوست دارم

در آینه انتظار

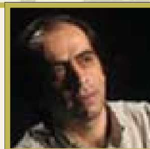
ندبه خوانیم تو را هر سحر آدینه
تو کدام آینه‌ای؟ صل علی آیینه
تو کدام آینه‌ای، ای شرف‌الشمس غریب
که زد از دوری دیدار تو چشمم پینه
از همه آینه‌ها چشم رها کرده‌تری
می‌زنند آینه‌ها سنگ تو را بر سینه
لوح محفوظ خدا! آینگی کن یک صبح
که جهان پر شده از آتش و کفر و کینه
در همه آینه‌ها نام تو را کاشته‌ایم
ندبه خوانیم تو را هر سحر آدینه



محمدرضا ترکی

گندم ری!

مرد فریاد برآورد: «مرا یاری نیست؟»
کوفیان هلهله کردند: «...هلا ...آری نیست»
شمر تکبیر برآورد که در لشکر تو
پرچمی نیست به پا، دست علمداری نیست!
[شمر و تکبیر؟ بلی بین حقیقت و دروغ
ای بسا، گرچه به ظاهر، ره بسیاری نیست]
مرد غرید که تکبیر شما تزویر است
ور نه حاشا که شما را به خدا کاری نیست
گرم سودای خدایید به بازار سیاه
آه، مکاره‌تر از این سر بازاری نیست!
[غیرتم کشت که چندی‌ست به بازار دروغ
می‌فروشند وطن را و خریداری نیست!]
مرد غرید: «مرا مرگ حیاتی تازه‌ست
زندگی کردن با خواری، جز عاری نیست»
عُمَر سعد به ری - اما - می‌اندیشید
«بهتر از گندم ری هیچ بر و باری نیست»
مرد نالید: «تو را هرگز از گندم ری
یا که از مردم وی حاصل سرشاری نیست
آسیاها همه بر خون شما خواهد گشت
نان نفرین‌شدگان لقمه هموراری نیست»
[زندگی گرچه مصافی ست میان بد و خوب
کربلا حادثه قابل تکراری نیست
غالبا شمر و یزیدند به جولان اینجا
حُر که سهل است، در این معرکه مختاری نیست!]



غلامرضا طریقی

هرخانه که با عشق درآمیخت درش سوخت!

من آتش عشقم که جهان در اثرش سوخت
خورشید شبی پیش من آمد، جگرش سوخت
آدم به تب دیدنم افتاد و پس از آن
هرکس که به دیدار من آمد پدرش سوخت
شیطان عددی نیست که آتش بزند، هان!
سودای مرا هرکه به سر داشت سرش سوخت
ققنوس هم از جنس همین شب‌پرگان بود
دیوانه خورشید که شد بال و پرش سوخت
تنها نه فقط خانه «زهرا» و «علی» ... نه!
هرخانه که با عشق درآمیخت درش سوخت!
شاعر خبر تازه‌ای از عشق شنید و
تا خواست کلامی بنویسد خبرش سوخت



آیه، ویژه‌نامه دین و قرآن و فرهنگ
همشهری جوان

فرصت تنفس

یکی از خوانندگان مجله زنگ زده بود و می گفت بین این همه مطبوعه که در می آید و ما هم به فراخور علاقه و نیازمان تورق می کنیم و می خوانیم، این صفحات اخلاق شما فرصت تنفس و استراحت است. استرس حق و باطل بودن حرف را کمتر داریم و با فراغ بال می خوانیم. حتما این خواننده لطف داشته به آیه ولی فکر می کنیم این حرف گلایه نهفته‌ای دارد به بی اخلاقی هایی که در جامعه دیده می شود و لابد بروزش در رسانه‌ها و مطبوعات است؛ اتفلاقی که در کشاکش رقابت‌های سیاسی و بروز رفتارهای منافقانه‌وظهور فتنه بیشتر می‌شود. چشم‌ها کم‌سو می‌شود و گوش ها کم‌شنوا. آب گل آلود می شود و صیاد ماهیگیر! در این بین ذکر و تذکر حق است که می تواند کمک کند به رفع غبار آلودگی و نفاق. روح ما هم احتیاج به تنفس دارد، آن هم در هوای آزاد. این چند صحنه را باهم نفس بکشیم.



ایستگاه

شمادر برخورد با مردم منصفانه برخورد می‌کنید؟

انصـــــاف هـــم خــــوب چیـــــزی اســـت

محمدجواد حاج‌علی‌اکبری

عدالت همیشه گستره وسیعی داشته و شعبه‌های گوناگونی را شامل می‌شود. یکی از این شعبه‌ها که از اهمیت خیلی زیادی هم برخوردار است، عدالت در روابط اجتماعی اســت؛ اینکــه در موقعیت‌ها و شرایط مختلف اجتماعی چه رفتار و چه برخوردی با توجه به شـأن افراد داشته باشــیم. حالا وقتی این عدالت وارد حــوزه روابط اجتماعی می‌شود معنایی پیدا می‌کند که همان انصاف است.



◆ عدل و انصاف!

دو واژه عــدل و انصاف در موارد زیادی همــراه یکدیگر به کار می‌رود. عدل معنایی خیلی وسـیع را در برمی‌گیرد و در نظام تکوین عالم معنایی دارد با این مضمون که هر چیزی در نظام هستی در جای خودش است و خدای متعال هم در آیه‌ای به این موضوع اشاره می‌کند: «بلعدل قامت السماوات و الارض».

آنجا که صحبت از ارتباط بین انســان‌ها شکل می‌گیرد و ارتباط میــان فردی و گروهــی بین اشــخاص و گروه‌ها مدنظر است از نوع قضاوت‌های افراد درباره همدیگر و نوع برخوردهایشان در رابطه متقابل حرفی به میان می‌آید، انصاف وارد میدان می‌شود. در معنایی دقیق‌تر، انصاف اصلی است اصیل برای تنظیم شایسته روابط انسانی در همه حوزه‌ها، اعم از حوزه‌های کوچک در روابط اجتماعی که حداقل‌اش ارتباط دو نفر با یکدیگر اســت تا حوزه‌های وسیع؛ آنجایی که مثلا دو گروه اجتماعی، دو حزب با پوشش خیلی وسیع و با هویت مستقل خودشان در برابر هم قرارمی‌گیرند.



◆ وقتی انصاف مهم می‌شود!

روابط اجتماعی انسان‌ها وقتی می‌تواند به شایستگی شکل بگیرد که در آن حریم‌ها رعایت شود؛ یعنی حقوق یگدیگر را بشناســیم و آن را رعایت کنیم. اگر این شناخت و رعایت با هم اتفاق بیفتد نتیجه‌اش می‌شــود یک زندگی اجتماعی سازمان‌دهی‌شده مناسب به عنوان اولین مقدمه برای تعالی و پیشرفت و این مستلزم وجود عدل و مهم‌تر از آن انصاف در جامعه است.

وقتی درباره این مقدمات فکر می کنیم بعد عظمت این حدیث نورانی که پیامبر اکرم(ص) فرمودند را می‌توانیم درک کنیم: از بین کارها ســه چیز اســت که از اوج و برجستگی خاصی برخوردار است، از این سه کار حضرت تعبیر به سید اعمال یا به قول ما «بهترین کارها» کرده‌اند:

۱- «انصــاف الناس من نفســک»: انصــاف در روابط اجتماعی اینکه تــو در رابطه خودت با دیگــران انصاف را همیشه محور قرار بدهی. البته نکته‌ای بسیار زیبا و دلپذیر در این روایت وجود دارد که «انصاف الناس من نفسک حتی لاترضا به شــی الا رضیت لهم مثل» یعنی هر چیزی را که برای خودت می‌پسندی برای دیگران هم بپسند.

۲- «مواساتک الاخ فی المال»: مواســات با برادران و خواهران ایمانی در مال یعنی انسان در روابط دوستانه‌اش بــا دیگر افــراد جامعــه آنهــا را از مــال و ثــروت خودش بهره‌مند کند.

۳-«ذکر الله علی کل حال»: اینکه کسی در همه حال یاد خدا باشد. در این حالت موضوع خیلی مهم دوام ذکر است.

پس در وهله اول پیامبر اکرم(ص) انصاف را امری بســیار مهم و جدی در تنظیم روابط اجتماعی معرفی می کند و آن را برای تنظیم رابطه‌ها مهم می‌شــمارد. وجود این نکته در این حدیث شــریف به خوبی نشــان‌دهنده میزان اهمیت انصاف است.

◆ امان از قضاوت!

همیشــه انصاف از قضاوت‌های ما آغاز می‌شــود و تا گفتار و رفتار با دیگران ادامه پیــدا می کند. در این قضاوت‌ها باید همیشــه عادلانه برخورد کرد، برای مثال در رابطه دو نفر با هم اگر یکی از طرفین فقط نقاط ضعــف دیگری را ببیند و از خوبی‌های او چشم‌پوشــی کند یا آن را کم‌رنگ ببیند، در این حالت مبتلا شده است به ظلم در قضاوت. ما در مساله انصاف می‌خواهیم طرف را همانگونه که هست ببینیم؛ یعنی اگر صد نقطه مثبت دارد و ده نقطه منفی، هم آن صد نقطه مثبت و هم ده نقطه منفی را با هم ببینیم؛ این می‌شود یک قضاوت واقع‌بینانه که در آن انصاف رعایت شده.

در واقع هر جا شــما واقعیت را بتوانید در اندیشه خودتان و خلاصه در قضاوت‌های خودتان به حساب بیاورید آنجا شما انصاف را رعایت کرده‌اید.

رعایت این اصل بسیار سخت است چون در قضاوت‌های ما درباره دیگران حالات درونی ما به کار می‌افتد؛ گاهی وقت‌ها دوستی و محبت ما باعث می‌شــود مثلا یک مادر نسبت به فرزند خودش رابطه منصفانه‌ای نداشته باشد. پس در واقع گاهی محبت، نفرت، کینه و... می‌تواند قضاوت ما را درباره دیگران تحت تاثیر قرار دهد و ما را از عدل و انصاف نسبت به آنها خارج کند.

این قضاوت غیرمنصفانه می‌تواند از این حد هم فراتر برود و به مرحله گفتار ما و ســپس به مرحله اقــدام یعنی رفتار با دیگران برسد.

◆ چطور آدم منصفی باشیم؟

در بعضی از روایات از جملــه در روایتی که در بندهای قبلی آمده، راه را به ما نشان داده‌اند. در آن روایت راه این است که شــما در درجه اول درباره خودتان منصف باشید؛ اگر انسان توانست انصاف را درباره خودش رعایت کند، امید هست که در رابطه خودش با دیگران هم آدم منصفی باشد.

در آن حدیث که از پیامبر اکرم(ص) نقل شده حضرت از سه چیز به عنوان سید اعمال نام می‌برند که در رأس آن انصاف قرار دارد و سپس در ادامه حدیث اضافه می کنند که انصاف این است که درباره دیگران به چیزی خشنود شوی که درباره خودت خشنود می‌شوی.

> حــب ذات در انســان غریزه‌ای مهم، حســاس و سرنوشت‌ســاز است کــه اگــر غافلانه باشــد باعث می‌شــود قضاوت ما درباره خودمان مختل شــود؛ یعنی از انصاف خارج شــویم و قضاوت واقع‌بینانــه‌ای دربــاره خودمان نداشته باشیم

این آموزه‌ها در اصل نقطه آغاز انصاف است. در اینجا نکته ظریفی وجود دارد که برمی‌گردد به یک خصلت ذاتی انسان که همان «خود دوستی» است؛ حب ذات در انسان غریزه‌ای مهم، حســاس و سرنوشت‌ساز اســت. همین حب ذات اگر غافلانه باشد باعث می‌شود قضاوت ما درباره خودمان مختل شود؛ یعنی از انصاف خارج شــویم و قضاوت واقع‌بینانه‌ای درباره خودمان نداشته باشیم.

این مدل غافلانه حب ذات باعث می‌شــود ما واقعیت یا آن بخش از واقعیت وجود خودمان را نتوانیم ببینیم. در اثر این محبت ما چون خودمان را دوست داریم قضاوتی فرای آن چیزی که هســتیم از خودمان می کنیم و پا را از مرز انصاف فراتر می‌گذاریم.

در اینجاســت که انســان علاوه بر نگاه غیرمنصفانه درباره خودش مبتلا به بیماری وحشتناکی به نام «عجب» که همان خودپسندی و خودشیفتگی است می‌شود. اما اگر انسان بتواند این حب ذات را به‌وسیله عقل و خرد تعدیل کند می‌تواند درباره خودش منصفانه قضاوت کند و زمانی که توانست درباره خودش درست و منصفانه قضاوت کند مطابق فرموده پیامبر(ص) می‌تواند هرچه برای خودش خواست را برای دیگران هم بخواهد.

◆ اگر جای او بودم

نکته دیگری که به ما کمک می کند به انصاف برســیم این است که هر جا دیدیم سخت می‌توانیم تصمیم بگیریم و تحت تاثیر جاذبه‌های مثبت و منفی هســتیم، سعی کنیم خودمان را وسط بیندازیم و معیار قرار دهیم؛ مثلا بگوییم اگر فلانی درباره من بخواهد قضاوت کنــد و فقط از بدی‌های من بگوید و و خوبی‌های من را نادیده بگیرد من می‌پسندم؟ این اصل در واقع مبتنی بر کلام امیرالمومنین(ع) اســت که فرموده‌اند: «خودت را معیار قرار بده»؛ البته یادمان باشد در همه این احوال فقط یاد خداست که می‌تواند کمک کند تا ما از مرز عدل و انصاف خارج نشویم.

همچنیــن گاهی عدم اطــلاع و نداشــتن آگاهی کافی می‌تواند مــا را از مرز عــدل و انصاف خارج کنــد. البته این ناآگاهی در بسیاری از موارد با حب و بغض ترکیب می‌شوند؛ مثلا ما از یک پدیده آگاهی کامل نداریم و فقط چون ممکن اســت چیزهای بدی درباره آن شــنیده باشــیم درباره آن قضاوتی غیر منصفانه می کنیم.

◆ نتیجه انصاف!

اگر بخواهیم به خلاصه آثار و ثمرات انصاف اشاره کنیم آنچه در روایات هم به آن اشاره شده اینهاست: آدم‌هایی که اهل انصاف هستند دینشان تا حد زیادی در روابط اجتماعی سالم می‌ماند. آدم‌هایی که از انصاف خارج می‌شوند حق‌الناس به گردنشــان می‌آید و ابتلا به حق‌الناس اساسا فضای ارتباط انسان با خدای متعال را مخدوش می کند.

اثری که انصاف در تداوم دوســتی و محبت‌ها دارد: اگر کســی هنر انصاف ورزیدن را داشته باشد از زندگی خودش لذت می‌برد حتی این موضوع در دوستی‌های عمومی‌مان هم همینطور است. هر جا از انصاف خارج شوید تخم کینه پاشیده می‌شــود و وقتی طرف مقابل ببیند شما نسبت به او انصاف ندارید از شما می‌رنجد و این رنجش به طور متقابل ابراز می‌شود.

انصاف می‌تواند اختلافات را برطرف کند. نوع اختلافاتی که بین افراد در جامعه هست و در گروه‌ها مشاهده می‌شود محصول بی‌انصافی‌هاســت؛ یعنی تعصــب گروهی باعث می‌شود من گروه خودم را برتر ببینم و گروه مقابل را ضعیف و بی‌بنیاد تصور کنم و این زمینه‌ای می‌شود برای درگیری‌ها و به هم زدن باب همکاری‌ها.

آدم‌های منصف در روابط اجتماعی آدم‌های آرام، متین و با وقاری هستند. «الانصاف راحه» امیرالمومنین(ع) فرمودند: «انصــاف باعث آرامش انســان اســت». آدم‌های منصف آدم‌های آسوده و راحتی هســتند و بهداشت و امنیت روانی آنها در درجه بالایی قرار دارد.

انصاف باعث عزت می‌شود: آدم‌هایی که منصف هستند همیشــه در جامعه مرجع هســتند؛ مثلا دو نفر دعوایشان می‌شود می‌گویند برویم پیش فلانی هرچی او گفت قبول است. این آدم‌ها عزیز هستند، آبرومندند، محل رجوع هستند و مرجع‌اند در روابط اجتماعی.

حاشیه

حب و بغض دشمن انصاف است

وقتی انسان نسبت به کسی محبت دارد این محبت می تواند ما را از مرز انصاف خارج کند چنان که انسان وقتی نسبت به کسی ناراحت باشد این ناراحتی و بغض می تواند انسان را از مسیر عقل و انصاف خارج کند. اگر ما بتوانیم در ارتباط‌هایمان با دیگران حب و بغض را خردمندانه مدیریت و تعدیل کنیم می توانیم قضاوت منصفانه‌ای داشته باشیم. این مدیریت خردمندانه نیاز دارد، مثلا وقتی ما محبتمان نسبت به کسی گل کرد یا نسبت به کسی بغض و کینه پیدا کردیم عقل را وارد میدان کنیم و به آن بها بدهیم. این مدیریت خردمندانه باعث می شود ما احساساتمان را مهار کنیم و سعی کنیم واقعیات را آنگونه که هستند، حتی اگر به نفع مان نباشند قبول کنیم و به آن اعتراف کنیم.

پنجره

بزرگداشتی برای میرزا جواد آقا تهرانی، میرزای بااخلاق و پیرمرد رزمنده خراسانی

کلاس درس میرزا، آدم درست می‌کرد

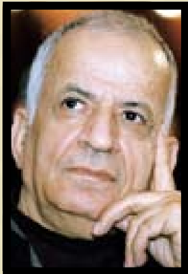
تنظیم:زینب‌السادات‌شاه‌صاحبی /متین‌انصاری

آنچه میـرزا جواد آقـا با سـیره عملی خودش می‌آموخت از متون درسی باارزش‌تر بو؛ درس مردمی شدن،انسـانیت و کرامت. شـرح لمعه، رسـائل، مکاسـب و کفایه همه جا پیدا می‌شد ولی درسـی که از آدمی، آدم بسازد، آدمی را از صورت این چشـم و گوش و بدن بیرون بیاورد و جوهره‌ای که خداوند درون انسان‌ها نهاده را بیدار کند، در همه جا پیدا نمی شد. این درسی بود که از میرزا آموختیم؛ آدم شدن... .

بزرگداشـت میرزا جواد آقا تهرانـی عالم و معلم بزرگ درس اخلاق خطه خراسان در حرم حضرت عبدالعظیم حسنی برگزار شـد. عالمان بزرگی از شاگردان قدیم میرزا جواد آقا تهرانی تا آشنایان و همشـهریان و هم‌دوره‌ای‌های ایشـان در این مجلس حاضر شدندواز میرزای بااخلاق و عالم انقلابی شـهر مشـهد صحبت‌کردند.

افتخار شاگردی میرزا را داشتم

محمدمهدی محقق، رئیس انجمن مفاخر ملی ایران



در مشهد مقدس افتخار داشتم خدمت آیـت‌الله میـرزا جواد آقا تهرانی که از عالمان زاهد و پارسای حوزه علمیه بود حاضر شوم و از محضر ایشان استفاده کنـم. هم‌اکـنـون می‌توانـم سیمای حوزه علمیه مشهد و نقش مرحوم میرزا جواد آقا را در حوزه بعد از گذشـت ۶۰سال تصور کنم. حوزه علمیه مشهد و علمای حوزه پیش از شهریور ۱۳۲۰ خیلی گرفتار بودند. به‌ویژه بعد از حادثه مسجد گوهرشاد که در سال ۱۳۱۴ اتفاق افتاد. با اینکه در آن زمان ۶ ساله بودم، هنوز هم صفیر گلوله‌هایی که در مسجد گوهرشاد به روی مردم شلیک می‌شد را به یاد دارم. بعد از این واقعه مدرسه‌هایی که درشان باز بود و علما در آنجا رفت و آمد داشتند مثل مدرسه سلیمان‌خان، مدرسه نواب، مدرسه میرزا جعفر و مدرسه حاج حسن بسته شدند. به همین دلیل بعد از شهریور ۱۳۲۰ اقبال و توجه زایدالوصفی در نسل جوان مشهد به وجود آمد؛ چه آن کسانی که مشهدی و خراسانی بودند و چه کسانی که از شهرهای دیگر برای کسب علم و دانش به مشهد آمده بودند. از مدرسان بزرگ این زمان می‌توان به مرحوم شیخ محمدتقی ادیب نیشابوری که فردی توانا در ادبیات عرب بود، حاج آقا میرزا احمد یزدی مدرس فقه و اصول در حدود لمعتین، مرحوم آقاشـیخ حسـین قزوینی مدرس در حدود رسائل و مکاسب و کفایه و مرحوم آقاشیخ محمد کاظم دامغانی اشاره کرد. به موازات درس این مدرسان چند تن بودند که علاوه بر آن دروس منظم حوزه‌ای، در حقیقت درسشان درس اخلاق بود. یکی از این مدرسان بزرگ، مرحوم آیت‌الله میرزا جواد آقا تهرانی بود که من در محضر پر فیض‌شان حاضر می‌شدم.

ایشان آنچه از سیره عملی خودشـان به ما آموختند از متونی که می‌خواندیم باارزش‌تر بود؛ درس مردمی شدن، انسانیت و کرامت. شرح لمعه، رسائل، مکاسب، کفایه همه جا پیدا می‌شود ولی آن درسـی که از آدمی آدم بسـازد، آدمی را از صورت این چشم و گوش و بدن بیرون بیاورد و جوهره‌ای که خداوند درون انسان‌ها نهاده و تکریمی که خداوند در وجود انسان قرار داده را بیدار کند در همه جا پیدا نمی‌شود. این درسی بود که از میرزا آموختیم. همان وقت‌ها هم کتاب میزان المطالب ایشان میان طلبه‌ها دست به دست می‌ گشـت. همه به قلم ایشان، به بیان ایشـان و به تعبیر ایشـان علاقه‌مند بودند و الهام می‌ گرفتند. مشـهد به برکت وجود این بزرگان یک کانون دینی شده بود. شوری در میان طلبه‌ها حاکم بود. مرحوم آیت‌الله میرزا جواد آقا تهرانی در حقیقت واسط‌العلم بود و میان گردنبند حوزه علمیه مشهدمی درخشید.

مسأله‌ای که آن زمان‌ها مطرح بود، مسأله برخورد با فلسفه بود. یادم‌است که‌وقتی در محیط حوزه علمیه مشهد در نتیجه ارشاد مرحوم میرزامهدی اصفهانی جو ضدفلسفی به وجود آمده بود، در قم چنین نبود. در قم مرحوم آقای طباطبایی و مرحوم امام راحل، فلسفه درس می‌دادند، اسفار درس می‌دادند، شفا درس می‌دادند. در تهران هم فلسـفه بود. مرحوم شـیخ محمدعلی شـاه‌آبادی، مرحوم رفیع عظیمی، مرحوم سید کاظم عصار، مرحوم الهی قمشه‌ای و از همه مهم‌تر مرحوم آشیخ محمد تقی آملی که من افتخار داشتم در محضر درس ایشان حضور داشته باشم اهل فلسفه بودند. ولی در مشهد این طور نبود. شاید آنچه مرحوم میرزا مهدی اصفهانی یا مرحوم میرزا جواد آقا تهرانی یا آقاشـیخ مجتبی قزوینی در نظر داشـتند، با آنچه طلبه‌ها می‌فهمیدند فرق می‌ کرد. یادم هسـت به کلاس درس شیخ صیف‌الله قیسی رفته بودم، شرح منظومه درس می‌داد. فردای آن روز که به مدرسه آمدم، طلبه‌ها گفتند شنیدیم که تو فلسفه می‌خوانی، گفتم تا اینجایش که فلسفه نیست منطق است. آنها می‌ گفتند فلسفه کفر است و منطق هم مدخل به فلسفه است، بنابراین مدخل الکفر است. به آنها گفتم تا اینجا که ما خواندیم کفری ندیدیم، تقسیم علم است به تصور و تصدیق. ولی خیلی‌ها به دلیل اینکه این بحث را نمی فهمیدند قبول نمی‌ کردند.

بعدها خوشبختانه آمدم تهران و از محضر این استادانی که نام بردم استفاده کردم. در نتیجه مطالعات بعدی‌ام این مسأله برای من مطرح شد که چرا ما باید روشی را که علمای اهل سنت نسبت به فلسفه داشتند در پیش بگیریم. عالمان اهل سنت به ابن سینا و فارابی ناسـزا می‌ گویند؛ کتاب شفا را کتاب شقاق می‌ گویند؛ یعنی کتاب بدبختی. خب این روش آنهاست. آنها کسی مانند علامه طباطبایی را که هم مفسر قرآن باشد و هم فلسفه خوانده باشد، ندارند. این افتخار برای مکتب شیعه است. آنها کسی مثل مرحوم امام(ره) را که هم رساله داشته باشد و هم فقیه باشد، ندارند. فقه درس دهد و فلسفه هم بداند. خب پس به ناچار از فلسفه بد می‌ گویند. فلسفه را می گویند «فَل و سَفَه». فل در عربی به معنی کندی است و سفه هم به معنی حماقت است. آنها درباره فلاسفه می‌ گفتند: «فرقه‌ای ظاهر شدند که ننگ عالمند، ننگ روزگارند، اینها تابع ابونصر و ابن‌سینا هستند و ننگ جهان هستند.» ما به برکت تشیع و استقلال سیاسـی که در ایران پیدا شد، کسانی را داریم مانند میرداماد، ملاصدرا، فیض کاشـانی یا عبدالرزاق لاهیجی که فلسفه را در حقیقت با آیات قرآن آمیختند. فلسفه‌ای که در جهان شیعه است، غیر از تلقی‌ای است که آنها داشتند. آنها فلسفه را در برابر قرآن می‌دانند.



مرحوم آیت‌الله میرزا جواد آقا تهرانی شمع درخشانی برای حوزه علمیه خراسان بود. کسانی که تحت تاثیر او بودند از وجودهای نافع و مصلح این مملکت شدند. خداوند باران رحمت خودش را بر آن مرحوم فروریزاند و او را در بهشت‌های برین خود جای دهد



هر چه داریم از برکت علمای خودمان است. ما نباید در این راه از آنها پیروی کنیم و علمای خودمان را تحقیر کنیم. آنها فلسفه را چون از یونان آمده بود کوبیدند، هر علمی را هم که همراه آن بود از بین بردند. چـرا الان باید از رصدخانه‌هایی که در عالم اسـلام بوده یک آجر باقی نمانده باشد؟ همه را با همان سـلیقه کوبیدن فلاسـفه با خاک یکسـان کردند. اروپایی‌ها تلسکوپ و میکروسـکوپ را براساس کتاب‌های ابن‌هیثم کشـف کردند. ولی اهل سـنت گفتنـد ریاضیات ابن‌هیثم که در حقیقت فیزیک نور است، دوایری است که بر ضد اسلام اسـت پس آن را در آتش سوزاندند و رصدخانه‌ها را با خاک یکسـان کردند. چرا که ما به برکت اسلام پیشرو علم بودیم و بعـد به عقب رانده شـدیم؟ محمدبن زکریای رازی کتابی دارد به نام «فی اثبات طب». من همیشـه فکر می‌ کردم این چه کتابی است، خب طب که اثباتی ندارد. بعد دیدم این در جواب گروهی است که گفتند: «طب کفر است چون دخالت در کار خداسـت». طبق آیه قرآن خدا هر که را بخواهـد زنده نگه می‌دارد و هر کـه را بخواهد می‌میراند. پس خواندن علم طب خلاف شرع است. عمل کردن به طب هم خلاف شرع است. ببینید چگونه جهل بر خلق مستولی می‌شود. به همین دلیل اسـت که ما نباید پیرو آنها باشیم و دانشمندانمان را تکفیر کرده و به آنها اهانت کنیم.

مرحوم آیت‌الله میرزا جواد آقا تهرانی شمع درخشانی برای حوزه علمیه خراسان بود. کسانی که تحت تاثیر او بودند از وجودهای نافع و مصلح این مملکت شدند. خداوند باران رحمت خودش را بر آن مرحوم فروریزاند و او را در بهشت‌های برین خود جای دهد.

حاشیه

روح بلند در قد خمیده

آخرین باری که ایشان را زیارت کردم، سال ۱۳۶۵ در همایش امام رضا(ع) بود. بعد از سخنرانی مقام معظم رهبری و پایان جلسه، روحانی قد خمیده‌ای را دیدم. جلوتر که رفتم دیدم آیت الله میرزا جواد آقا تهرانی است. با دیدن ایشان زمانی را به یاد آوردم که ایشان با قدی برافراشته و چهره‌ای نجیب- چهره‌ای که آموزنده بود؛ چهره‌ای که الهام‌دهنده بود و چهره‌ای که از تجسم اسلام بود- در کلاس‌های درس حاضر می‌شد. سلام کردم و خودم را معرفی کردم. قدش خمیده شده بود ولی روحش کماکان بزرگ بود

فقیه بلندپایه خراسان بود

حجت‌الاسلام سیدمهدی طباطبایی



فضایل و خدمات بزرگان در موقعیت‌های مختلف نقل می‌شـود که مفید اسـت و باید هم نقل شود ولی نباید با این حرف‌ها شأن علمی آنها زیر سوال برود. دربـاره خیلی از بـزرگان این اتفـاق افتاده است، پس باید بیشـتر مراقب باشیم. میرزا جواد آقا تهرانی مرد فقیه بلندپایه‌ای در استان خراسان بود. در مبانی فقهی، ایشان فقه‌الحدیث بود؛ یعنی بیشـتر به روایت‌ها توجه می‌کرد نه قواعد اصول. در عین حـال اصول را هم مطـرح می‌کرد و روی آن بحث داشـت. در مسـایل فقهی به ویژه بعد از آمدن آیت‌الله سیدهادی میلانی، دو مبنای بزرگ در خراسان جلوه‌گر بود. تا قبل از ایشان در حوزه مشهد بیشتر به اصول توجه می‌شد اما در این مقطع در باب فقه، نظریه‌های مشهور هم مورد توجه قرار می‌گرفت؛ میرزا جواد آقا تهرانی از کسانی بود که به نظریه‌های مشهور توجه می‌کرد و از روایت‌هایی که قطعا صحیح بود و در صحت آن شکی نبود ولی از مشاهیر فتوا مقابل یا همراه آن نبود صرفنظر می‌کرد.

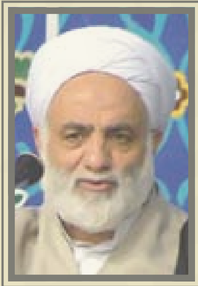
هر جا که می‌رفت می‌گفت:«جواد آمده». زمانی ایشان به دیدار امام[ره] در جماران رفت، در حالی که ظاهری بسیار ساده داشت و سروشکل آیت اللهی برای خودش درست نکرد. گفت به امام[ره] بگویید که جواد آمده است. محافظان هم به دلیل این رفتار از دیدار او با امام[ره] ممانعت می‌کننـد. اما بعد از آنکه اطرافیان خبر حضور او را به امام[ره] می‌دهند، ایشان ناراحت می‌شـوند که چرا او را راه نداده‌اید و خودشان به اسـتقبال می‌روند. میرزا جواد آقا می‌گفت:«احمد آقا به من گفتند وقت امام[ره] محدود است، شما کمتر صحبت کنید. من هم به او گفتم حرف من سه دقیقه طول می‌کشد اگر بیشتر شد، بدانید که آقا با من صحبت می‌کنند». جالب اینجاست که میرزا جواد آقا در آن جلسه سه مطلب فقهی دقیق را به امام[ره] می‌گویند و همان‌جا امام[ره] هم به ایشان توجهی می‌کنند و با ایشان خیلی صحبت می‌کنند. خودشان می‌گویند احمد آقا می‌آمدند و می‌رفتند و امام[ره] همچنان با من صحبت می‌کردند.

بینش فقهی در اجتماع بسیار مهم است ولی به آن کم توجه می‌شود. چندین سال پیش مراسم خیرمقدم‌گویی برای علمای بزرگ در مشهد برگزار می‌شد. وقتی عالم بزرگی به مشهد می‌آمد برای بزرگداشت و تعظیم او بین مردم جمعی از روحانیون مشهد به استقبالش می‌رفتند. در حالی که علمای بزرگی آن روزها در مشهد بودند، میرزا جواد آقا تهرانی تنها کسـی بود که پیشـنهاد داد حالا که این مراسم برگزار می‌شـود به مسـایل مادی مردم هم توجه شـود. این نکته مهم است؛ اینکه فقط بگوییم و برویم فایـده‌ای ندارد. اگر مادیات مردم اصلاح نشـود معنویات به جایی نمی‌رسد. آن بیان و جنبش آن روز که بعدها اشتغال‌زا هم شد بسیار چشمگیر بود.

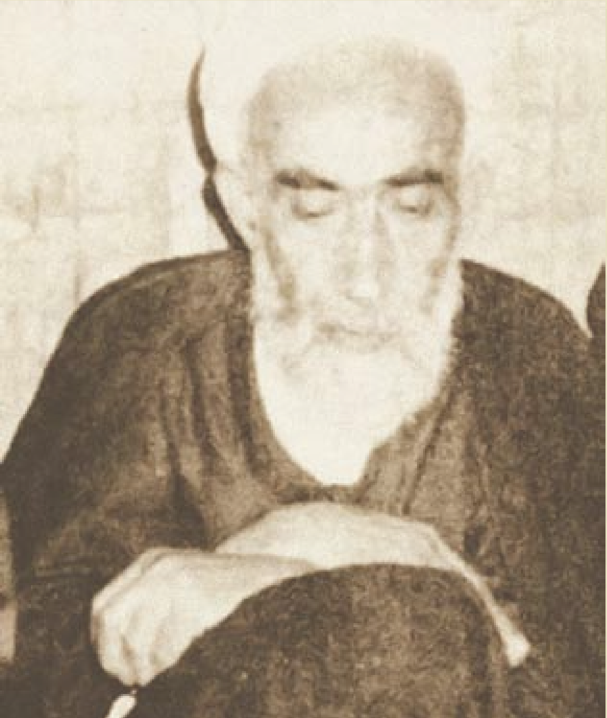
آیت‌الله تهرانی در مجالس روضه بسیار شـرکت می‌کرد. هیچ ایام روضه‌ای نبود که ایشـان پای منبر نباشـند. اما منبر نمی‌رفت و اجازه نمی‌داد کسـی هم که منبر رفته از او تعریف کنـد. بنده را نیز چند بار مورد عتاب قـرار داده بود؛ برای همین وقتی منبر می‌رفتم از ایشـان تعریف نمی‌کردم چـون به این کار رضایت نداشـت. خیلی مقید بود که مثل یک آدم معمولی پای منبر بنشیند. اخلاصش به اهل‌بیت[ع] زیاد بود. من آن زمان آخوند کنجکاوی بودم. هر شب کنار در حرم منتظر می‌ماندم تا بزرگی به حرم می‌آمد بـا او می رفتم و کارهایی را که در حرم انجام می‌داد یادداشت می‌کردم. بعضی‌ها هر شب زیارت می‌خواندند و بعضی‌ها یک زیارت مختصـر می‌خواندند و بقیه وقـت را قرآن تـلاوت می‌کردند. میرزا جوادآقا شـب‌ها به حرم نمی‌آمد، یا خیلی کم می‌آمد. بیشـتر روزها برای زیارت می‌آمد. من دو، سـه بار دنبالش رفتم تا ببینم چطور در حرم زیارت می‌کنند اما هر بار خودشان را طوری از چشـم من پنهان می‌کردند. تا اینکه یک شب خیلی اصرار کردم و ایشـان فرمودند: «من در حرم که می‌آیم مثل یک آدم عامی رفتار می‌کنم. بی‌خود از من سوال نپرس. آنها هستند که همه چیز می‌گیرند و می‌روند و ما در تشریفات مانده‌ایم.» این حرف به قدری من را تکان داد که تا امروز هم هر بار تعریف می‌کنم، اشکم سرازیر می‌شود.

میرزا گفت: برو از امام رضا[ع] تشکر کن

حجت‌الاسلام قرائتی



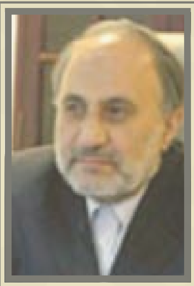
زمان طاغوت، سـاواک می‌خواسـت من را دستگیر کند. به مشـهد رفتم و چند ماهی آنجا ماندگار شدم و کلاس‌هایی هم دایر کردیم. میرزا جواد آقا تهرانی یک روز گفتند: «طلبه‌ها می‌گویند سبک کلاس‌های تو نوآوری‌هایی دارد. این سبک را به طلبه‌های مشهد هم آموزش بده.» گفتم: «خانه من که در قم است». ایشان گفتند: «یک سال بیا اینجا.» خانه قم را اجاره دادم و در مشـهد خانه‌ای اجاره کردم. همان اول کار رفتم به حرم و با امام رضا[ع] قرارداد بستم که من یک سال بدون پول برای همه قشرها؛ دانش‌آموز، طلبه، دانشجو و بازاری کار می‌کنم، هرکس دعوتم کرد سخنرانی می‌کنم، پول هم نمی‌گیرم تو هم از خدا بخواه من طلبه مخلصی شـوم. چند ماه که گذشت یک روز پس از پایان جلسه درسم در مدرسه ملاهاشم از ورودی مدرسه که بیرون می‌رفتیم شلوغ شد. من هم با طلبه‌ها از مدرسـه بیرون می‌آمدم. طلبه‌ای برگشـت و نگاهم کرد اما بی‌محلی کرد. اولش ناراحت شدم، توقع نداشـتم این‌طور برخورد کند. ولی بعد با خودم گفتم پس اخلاص ندارم. از پول گذشتم اما از تشـکر دیگران هنوز نتوانستم بگذرم و انتظار توجه و تشـکر دارم. از جمعیت دور شدم و کنار حیاط نشسـتم تا همه طلبه‌ها رفتند. پیش خـودم گفتم چند ماه عمر و پول و سـخنرانی و اخلاصم رفت و «خسـر الدنیا و الاخـرة...» به خانه میرزا جواد آقا رفتم و قضیه را مطـرح کردم و گفتم بعد از این همه وقت امروز این دسته گل را به آب دادم، تعارف نکردند و محلم نگذاشتند ناراحت شدم. تا این را گفتم گریه کردند. اشکشـان جاری شـد، بعد فریاد زدند و گریه‌شان بی‌امان شد. ساعتی به همین شکل گذشت. هر قدر معذرت‌خواهی کردم و سوال کردم که چه شد فایده‌ای نداشت. بالاخره گریه‌هایشان که تمام شد گفت:«برو حرم و به امام رضا[ع] بگو متشکرم که وسط عمرم فهمیدم مشرک هستم. خیلی از ماها آخر عمر می‌فهمیم. امام رضا[ع] خیلی تو را دوست داشته که امروز فهمیدی اخلاص نداری».





گفت: جزوه ولایت فقیه امام الگوی نهضت است

سیدعلی نقی خاموشی، خواهرزاده میرزا جواد آقا تهرانی



تمام تلاش میـرزا در زندگی برای این بود که انسـانی معتقد باشـد و به آنچـه می‌گوید عمل کنـد. ما که به عنوان وابسـته نزدیکشـان بودیم و توفیق داشتیم گاه به گاه در منزل ایشـان باشـیم و رفتار شخصی‌شان را از نزدیـک ببینیـم چیزهایی مشـاهده می‌کردیم که ممکن است جزیی باشد اما از عمق اعتقاد و باور ایشان برمی‌آمد. یک بار در تابستان به مشهد رفته و در منزل میرزا جـواد آقا مهمان بودیم. ایشـان عادت داشـتند خرید منزل را خودشـان انجام می‌دادند. یادم هسـت زمانی که میوه را می‌آوردند، خانم ایشـان که به بعضی رفتارهای میرزا جواد آقا انتقاد داشـتند، مثلا عذرخواهی می‌کردند و می‌گفتند: «چرا بعضی از میوه‌هایی که خریده‌اید پلاسـیده و لکه‌دار اسـت». بعد هم به ما می‌گفتند: «دایی جان شما، برای خرید میوه که می‌رود اصلا اجازه نمی‌دهد میوه را جدا کنند. به فروشـنده می‌گوید از اول هر چی که دارید بریزید. خوب و بد با هم باشد.» میرزا جواد آقا هم خودشان نشسـته بودند و این حرف‌ها را که می‌شنیدند لبخند می‌زدند. بدون اینکه مقابل این اعتراض واکنشی نشان دهند.

یک روز صبح من توی حیاط خانه‌شـان بازی می‌کردم که ایشـان وارد شدند. گوشتی خریده بودند که به خانم دادند. دیدم دستشان را مشت کرده‌اند و انگار روی تنه درخت دنبال چیزی می‌گردند. دلیل این کارشان را که پرسیدم گفتند: «دایی‌جان در گوشتی که خریدم و به خانه آوردم یک مورچه بود. من آن را در دستم نگه داشتم و روی درخت را می‌گردم تا صف مورچه‌ها را پیدا کنم و آنجا بگذارمش تا سرگردان نشود».

خانمشان تعریف می‌کردند؛« همیشـه کلاس درس حاج آقا، صبح زود شروع می‌شد و تا ظهر ادامه داشـت. اما یک بار کلاس زود تمام می‌شود و ایشان زودتر از همیشه به خانه می‌آیند. ما هنوز خواب بودیم حاج آقا هم کلید نداشـت. پشت در حیاط نشسته بود تا زمانی که ما از خواب بیدار شدیم و در زد».

روزهایی که تـازه کتاب ولایت فقیه امام[ره] به ایران آمده بود، یک روز خدمت ایشـان رسـیدم، گفتند: «دایی‌جان یک چیـزی برایت دارم» از زیر تخـت جزوه ولایت فقیه امام[ره] را درآوردند و گفتند:«این را بخوان. خیلی خوب است. این یک الگوی جدید از نهضت است و ما باید این مشی را پیگیر باشیم تا به پیروزی برسیم».

پدر ما از سـادات بودند و ما هـم در خانواده ۱۲ تا بچه بودیم. هـر وقت به منزل میرزا جواد آقا می‌رفتیم معمولا ۶-۵ تا از بچه‌ها بودند. در اتاق میرزا جواد آقا می‌نشسـتیم تا برایمان صحبت کنند. بچه‌های کوچک‌تر مدام می‌رفتند و می‌آمدند. هر بار که یک بچه وارد اتاق می‌شد ایشـان تمام قامت بلند می‌شد و می‌ایسـتاد برای اینکه احترام سـادات را نگه داشته باشد. اگر هم مادرم می‌خواسـت اعتراضی به بچه‌ها کند، ایشان اجازه نمی‌دادند و می‌گفتند: «بچه‌ها را اذیت نکنید من وظیفه‌ام را انجام می‌دهم».

نقدهای عالمانه و اخلاقی

حجت‌الاسلام مهریزی

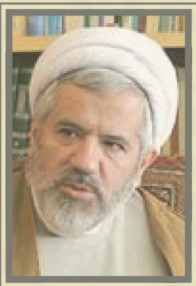


شـش جلـد از آثـار مرحوم میـرزا جـواد آقای تهرانی در زمان حیات منتشـر شد که چهار جلد از آنها در نقد افکار انحرافـی تصوف، بهایی‌گری، مارکسیست و کسـروی‌گری از سال‌های ۱۳۲۳ تا ۱۳۴۱اسـت. در دوره اول که ایشـان دست به قلم می‌شـوند این چهار کتاب منتشـر می شود. دو کتاب دیگر ایشان که جنبه ایجابی دارد، یکی بیان اعتقادات بر مبنای روایت‌ها اسـت و دیگری بیان اخلاق بر مبنای روایت‌های اهل بیت (علیهم السـلام). درکتاب‌های نقد ایشـان بیان عالمانه، انصاف و اخلاق در برخورد با مخالفان دیده می‌شـود. با اینکه طرف حسـاب در این کتاب‌ها کسروی، مارکسیست‌ها، بهایی‌ها و صوفیان هستند هیچ نشانه‌ای از تکفیر، تکذیب و بدگویی در نوشته‌های ایشان نیست.

نوشـته‌ها کاملا عالمانه و متین و نقل قول‌ها مستند است. استادانی که با تفسیر ایشـان سـر و کار دارند، آن را یک شـیوه هدایتی و تربیتی به حساب می‌آورند. یعنی کسی که این نوشـته‌ها را نگاه می‌کند می‌تواند همراه آیات، آثار تربیتی و هدایتی آیه‌ها را هم ملاحظه کند.

از شرک و ریا بیزار بود

حجت‌الاسلام والمسلمین محمدرضا نوراللهیان، دبیر همایش بزرگداشت آیت‌الله میرزا جواد آقا تهرانی



چیزی که میرزا جوادآقا تهرانی را به چنین گسـتره روحی و وجودی رسـاند که حتی میـان علما، یکی از افراد منحصر به فرد باشـد، کثرت آثار و تألیفات او نبود، روش و منـش آن بزرگوار اخلاق متعالی الهی را متجلی کرده و روح متعالی اسلام را با تمام وجود درک کرده بود. در نوشته‌های ایشان از رد کسروی، بهائیت و کمونیسم و نقد صوفی‌گری تا اخلاق اسلامی، فلسفه و تفسـیر مطرح شده است. ایشـان در عرصه تربیت فاضلان و عالمان فرهیخته شیعه هم بسیار فعال بود. بعضی از مراجع کنونی از شاگردان ایشان بودند. علاوه بر زمانی که در خانه پدری بودند، در مشهد و نجف هم درس می‌خواندند و به حد کمال رسیدند. آن مرحوم همان طور که در کرسی تدریس و تبلیغ موفق بود، در عرصه انقلاب و مبارزه با خلاف شـرع و حتی جبهه جنگ هم حاضر می‌شدند و این نوع حضور عادی نیست. میرزا جواد آقا تهرانی در مبارزات مشهد علیه رژیم منحوس شاه نقش محوری داشت و علمای بزرگی مانند شیخ عزالدین زنجانی و شیخ ابوالحسن شیرازی تا زمانی که تایید ایشان را زیر بیانیه‌ها نمی‌دیدند، آن را امضا نمی‌کردند.

ایشان اراده قوی و همت عالی داشت. در هر موضوعی، به قطع می‌رسید و تمام استعداد و انرژی خود را برای تحقق آن به کار می‌برد. اگر از کسانی که او را دیده‌اند از ویژگی‌هایشان جویا شوید، به اخلاق متعالی ایشان اشاره می‌کنند. رمز موفقیت میرزا جواد آقا تهرانی که برای جمع زیادی اسوه و الگو شد، دوری از شرک و ریا بود.

ایستگاه

پای درس اخلاق میرزا عبدالکریم حق‌شناس

باید علم را دوست داشته باشی عزیز من!

فلولا انه کان من المسبحین للبس فی بطنه الی یوم یبعثون
منصور دوانقی از امام صادق(ع) خواهشی کرد. یگانه هدف علما، ائمه معصومین و انبیا این است که در احقاق‌حق و ترویج دین حق بکوشند. عزیز من! از امام خواهش کرد و امام چوبی را که متعلق به پیامبر(ص) بود، به او داد. منصور چوب را چهار تکه کرد و در اطرف تختش نصب کرد، گفت تو در نشر حقایق راحتی. مانعی در کارت نیست ولی در شهر و بلادی که هستم، نباش، جای دیگری باش. امام صادق(ع) قبول کرد و در ۳۴سالگی به امامت رسید.
مالک می‌گوید: «ما رایت عین ولا سمعت اذن و لا خطر علی قلب بشر افضل من جعفر بن محمد الصادق(ع)». فضل آن است که دیگران هم شهادت بدهند. مالک می‌گوید چشمی ندیده و گوشی نشنیده، به ذهن و قلب کسی خطور نکرده که کسی برتر از جعفر بن محمد(ع) وجود داشته باشد؛ عملا و عبادتا و ورعا.
اینها اولاً کسی هستند که «سلونی قبل ان تفقدونی» است؛ بپرسید هرچه از دنیا و آخرت می‌خواهید.
امام از همه چیز مطلع است عزیز من. تمام حیوان‌ها هم نسبت به حضرت جوادالائمه(ع) اظهار حاجت می‌کردند. امام نسخه «بنا عرف‌الله لولانا ما عرف‌الله» است؛ اگر ما نبودیم، خدا شناخته نمی‌شد. اینها باید نسخه تام و تمامی باشند عزیز من. در کلاس امام صادق(ع) هزاران شاگرد می‌آمدند. درباره علم به ابان بن تغلب فرمود: «لودت و ان اصحابی ضربت رئوسهم بالصیاه حتی یتفقهوا»؛ بزرگ باد این دین، زنده باد که این‌قدر از مقام علم تجلیل کرده است. ما می‌گوییم شیعه امیرالمؤمنین(ع) هستیم اما در تطبیق اشتباه می‌کنیم. خب، باید علم را دوست داشته باشی عزیز من!
در احوال ابوریحان بیرونی می‌گویند هنگام احتضار هم که نزدیک به مرگ بود، گفت کتاب بیاورید، باید مطالعه کنم. این‌قدر به مقام علم اهمیت می‌دادند.
«و من لم یتفقه فی الدین و هو اعرابی.» صاحب معالم قبل از ورود به بحث روایت‌هایی ذکر کرده از این جمله که «و من لم یتفقه فی الدین و هو اعرابی. لم ینظرالله الیه یوم القیامه». من که با بعضی رفقا سنگین برخورد می‌کنم، به همین دلیل است. خدا هم به کسانی که نسبت به تمام علم مسامحه می‌کنند، نگاه نمی‌کند.
خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ مرتضی، پدر حاج آقا جاودان را که می‌گفت اگر بنشینید و برایتان احکام و روایت بگویم، از زیارت امام رضا(ع) افضل است. این را از خودشان شنیدم. چرا؟ چون مقام امام رضا(ع) را از همین مسیر می‌شناسید. حضرت رضا(ع) و باید به شما معرفی شود. این‌قدر مقام علم بلند است. «ولم یزک له عمل»؛ نظر رحمت به او نمی‌کنند. این روایت امام صادق(ع) است: «اف لرجیل»؛ وای بر مردی که برای تحصیل علم لااقل یک روز در هفته کارهایش را تعطیل نمی‌کند. اگر به زیارت رفتید و گفتید «السلام علیک یابن رسول الله» بعد ایشان فرمود: «وای بر شما»، چه می‌کنید؟ باید در مجلس علم باشید عزیز من. «فی کل جمعه لامر دینه فیتعاهده»؛ باید در امر دین تجسس کنید. «فیسأل عن دینه».

> امام(ع) از همه چیز مطلع است. امام نسخه «بنا عرف‌الله لولانا ما عرف‌الله» است؛ اگر ما نبودیم، خدا شناخته نمی‌شد. اینها باید نسخه تام و تمامی باشند

حاشیه

زنده باد این دین

مرحوم حضرت آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری وقتی دور خانه‌اش را گرفته بودند که بازداشتش کنند، کتاب‌هایش را ریخته بود وسط و مطالعه می‌کرد. یک‌نفر رفت از سفارت انگلیس برایش امان‌نامه بیاورد. وقتی آمد، دید دور خانه را احاطه کرده‌اند که او رابگیرند (که خدا جز ایشان را بدهد چنان که می‌داند). وقتی از راه بام‌ها آمد، دید مشغول مطالعه است. گفت آقا مگر نمی‌دانید چه خبر است؟ دور خانه شما رااحاطه کرده‌اند، دیر یا زود می‌ریزند داخل خانه. من برایتان امان‌نامه گرفته‌ام. گفت: «مرده‌باد این امان‌نامه! الاسلام یعلوا و لا یعلی علیه الشیء؛ یعنی بیرق کفر بالای علم اسلام بیاید؟ اگر بخواهم جای امنی باشم، باید زیر بلیت انگلیسی‌ها بروم؟ مرده‌باد این امان‌نامه».
پرسید: حالا چرا در این وضعیت مشغول مطالعه‌اید؟ گفت از رسول اکرم(ص) نقل شده که گفتند یا رسول‌الله، اگر خبر بدهند یک ساعت از عمرت مانده، چه کاری افضل است که انجام بدهیم؟ فرمود تحصیل علم. زنده‌باد این دین.

آیه، ویژه‌نامه دین و قرآن و فرهنگ همشهری جوان

سه روز نه مثل همیشه

گاهی جریان زندگی ما از حالت عادی خارج می‌شود و تازه آن موقع می‌فهمیم زندگی وجوه دیگری هم داشته؛ رنگ‌های دیگر، دردهای دیگر و بیم‌ها و امیدهای دیگر. «عادت کردن» در زندگی ما آدم‌ها که می توانیم با اراده خودمان زندگی کنیم یک آفت است؛ آفتی که کمترین ضررش «فراموشی» است. جالب اینجاست که خروج از جریان عادی زندگی‌مان هم معمولا بر اثر یک اتفاق ناخواسته و برنیامده از اراده است. اعتکاف البته این چنین نیست؛ هر دو عنصر را با هم دارد. عدول از مثل همیشه بودن، آن هم با تصمیم و خواست آگاهانه و مهم‌تر از این هر دو با نیت نزدیکی به خدا. آنها که تجربه‌اش را دارند، می‌دانند که این سه روز چه نقش مهمی در عوض شدن چهره زندگی دارد. آنهایی هم که تجربه‌اش را ندارند، چیزی از دست نخواهند داد برای به دست آوردنش.



۸۸



۹۲

حرف دل

اعتکاف فرصتی برای خوب دیدن، خوب فکر کردن و خوب استشمام کردن

بـوی خـوش خـدا

مهدی طلایی

گاهی می‌شـود انسـان خودش را گم می‌کند، آنقدر که چشـمش بسته می‌شـود روی خیلی چیزهـا. زندگـی حـالا آنقـدر پرپیچ‌وخـم و پردغدغه شـده که واقعا گم می‌شـویم تویش. حتی اگر کارمان این باشـد که از خانه برویم تا محل کار بعد برگردیم خانه. برویم تا دانشگاه و برگردیم خوابگاه، حتی همین قدر هم می‌تواند گم‌وگورمـان کنـد تـوی ایـن وانفسـا. اصـلا فراموشی درد زندگی امروزی ماست. کسی که سـاعت‌ها وقتش را توی خیابان منتظر تاکسی و اتوبوس است، کسـی که مجبور است دغدغه گذشـته و آینده را با هم داشته‌باشد، کسی که از چاله مسـائل زندگی در نیامده، می‌افتد توی چاه مشـکلاتش، خب شـاید طبیعی هم باشد فراموش کند؛ اطرافیانـش را، خودش را، خدایـش را. جـای دور نرویم خود ما دسـت و صورتمان از شیرینی‌های دنیا چرب و چیل اسـت و چشممان کور شده به زرق‌وبرق زندگی. بیا رودربایستی را بگذاریم کنار.

گم شدن و فراموش کردن سخت نیسـت، چاره‌اش چشم بستن است روی آنچه باید. وضع آنقدر خراب شده که حالا من و تو می‌توانیم با چشم‌های باز هم گم بشویم. پیدا شدن کار سـختی اسـت. پیدا شـدن توی این روزگار یعنی شنا کردن خلاف جهت آب.

آب است که می‌آید تند تند و می‌خواهد ببردمان و غرق‌مان کند. دست و پا می‌زنیم، سخت است ولی مجبوریم، دست و پا می‌زنیم، خسـتگی مـی‌دود توی دسـت و پامان. توی دل‌مان یـک چیزی متولد می‌شـود؛ یک نور، شـاید یک امید. خسـته شـده‌ایم ولی دسـت و پا می‌زنیم. چشم که باز می‌کنیم، رسـیده‌ایم کنار آب. آن موقع شـیرین‌ترین نفس‌های زندگی‌مان را می‌کشیم. هوا را تند تند می‌بلعیم. آن نـور توی دل‌مـان را آنقدر روشـن می‌کنـد که کم‌کم خستگی را فراموش می‌کنیم.

حواس‌مان کجاست. غرق خلاف جهت شنا کردن شده‌ایم. من و تو افتاده‌ایم توی مسـیر زندگی‌ای که می‌بردمان، چه بخواهیم و چه نخواهیم. گم می‌شـویم. گاهی لازم اسـت خودمـان را پیدا کنیـم. گاهی لازم اسـت خلاف جهت شـنا کنیم، باید نگاه‌مان را عوض کنیم «چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید».

◆◆◆

آفتاب رفت در حجاب ولی آسمان روشن است. ماه کامل اسـت که من و تو می‌رویم. می‌رویم کـه از صبـح معتکـف بشـویم. بعضی‌ها می‌گویند اعتـکاف یعنی خودآزاری، یعنی یـک بازداشـت خودخواسـته. نمی‌دانیم چرا ایـن را می‌گویند. این اسـارت اسـت یا رهایـی که کسـی سـه روز در ۳۵۵ روز سـال قمری را بگذارد برای خـودش، برای خودش و خدای خودش. اگـر مفاتیح را باز کنیم می‌بینیم بهتریـن اعمال در این موقع فکر کردن اسـت. این چه اسـارتی است که آدم به خودش فکر می‌کنـد آن هم نه خود نفسـانی، خـود روحانـی. خـود نفسانی‌مان که پشت در مسجد می‌مانـد موقع اعتـکاف. رهایی قشـنگ‌تر از این می‌شود که من و تو فارغ از تمام دل‌بسـتگی‌ها و وابسـتگی‌های دنیایی بنشینیم یکجـا و بـا خودمـان و خدای خودمان خلـوت کنیم. هرچند اینجا نمی‌توانیم راحت پای‌مان را دراز کنیم ولـی گاهی آدم‌ها توی همین شلوغی‌ها راحت‌تر خلوت می‌کنند. اگر اسـمش را اسـارت می‌گذارنـد، بگذارنـد.

مـن و تـو می‌خواهیم تـوی این اسـارت رها شـویم. بال دربیاوریـم و بپریم؛ مثل یـک کبوتر. اگر این شـلوغی را کبوترهایی درسـت کرده‌اند که می‌خواهند قفس بشکنند و آزاد باشـند. باشد، شلوغ باشـد. من و تو احتیاج به همراه داریم. مـن و تو قطره‌ایم، اگر می‌خواهیم روان شـویم باید زیاد باشـیم. بایـد جوی بشـویم. دریا منتظر ماسـت و ما آمده‌ایم. من و تو آماده‌ایم. ماه کامل اسـت، همه جا روشن است، دل من و تو هم.

◆◆◆

نیت می‌کنیم برای خاطر آنکه یکی اسـت، بزرگ اسـت و بزرگ‌تر ندارد و معتکف می‌شـویم. شب اول با شادی چون شـب تولد بزرگ‌ترین مخلوقـات حق تعالی اسـت. علی علی می‌گوییـم من و تو. ما برای رسـیدن به دریـا باید به رود خروشـانی ملحق شـویم که توان رفتن داشـته باشد. تـوان راهنمایی کردن، توان باز کردن راه میان سـنگ‌ها و صخره‌ها، توان رد شـدن از میان دشت‌ها و صحراها و کدام رود را به خروشانی علی(ع) سراغ داریم. دست می‌اندازیم بر دامنش. من و تو باهم.

◆◆◆

یک‌بار دیگر نگاه می‌کنیم، توشه‌مان قرآنی است و مفاتیح و چند وسیله خرده ریز. سبک آمده‌ایم چون قرار است سبک بشویم، سـبک برویم. اینجا احتیاجات دل‌مان را قرار است جواب بدهیم. دل‌مان هم بار و بنه زیادی نمی‌خواهد، توجه می‌خواهد.

مدت‌هاسـت به خـوردن و خوابیـدن بـرای کار کردن و کارکردن برای خوردن و خوابیدن عادت کرده‌ایم. بدعادت هم شـده‌ایم. آن دنیا اگر کارهای‌مـان بگذارند، حق‌الناس هم به گـردن نداشته‌باشـیم، نمی‌دانیم جـواب دل‌مان را چطور بدهیـم که بوسـیده‌ایم و گذاشـته‌ایمش کنار. دل من‌و تو توجه می‌خواهد، شـبی نیمه‌شـبی، سـحرگاهی. توجه کردن سخت نیست. کافی است فکرمان را از مشغله‌ها خلاص کنیم. لاجرم متوجه خیلی چیزها می‌شویم. خیلی چیزهای کوچک و بزرگ که همیشه، همه جا، اطراف‌مان با ما بوده ولی... بگذریم، کم کم پلک‌هامان سنگینی می‌کند. قرآن‌مان را باز می‌کنیم برای تفال: قد افلح المومنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون...

◆◆◆

صدایی می‌آید. گوش می‌کنیم: الهی العفو! الهی العفو! چشـم‌هامان را می‌مالیـم. خواب نمی‌بینیـم. هنوز خواب درست و حسـابی توی چشـم بعضی ننشسته، سیل اشک بیرونش ریخته.

الهی العفو! الهی العفو!

نشسـته‌اند به تضرع که هربت الیک و وقفت و بین یدیک. چقدر قشـنگ و زیبا. خدایا به سـوی تو فرار می‌کنیم و در میان آغوشت قرار می‌گیریم. چراغ‌ها خاموش است. تاریک است اما نه این‌قدر که من و تو تشخیص ندهیم شبح آنهایی که در رکوع‌اند یا سجده یا قنوت، یا زانو زده‌اند در برابر آنکه باید. خواب از سر من و تو هم می‌پرد.

اول می‌خندیـم. بـه دلمشـغولی‌هامان. دلمشـغولی مـا بازی‌های زندگی هسـتند و مال بعضی از اینها بزرگ‌ترین چیزی که وجود دارد، یعنی خدا. اول می‌خندیم بعد بغض می‌کنیم. یک چیزی بیخ گلوی‌مـان را قلقلک می‌دهد. ته حلق‌مان شـور می‌شـود. همه چیز توی تاریکی موج موج می‌شود. سد بغض می‌شـکند. از چشـم‌ها تا زیر چانه‌مان گرم می‌شـود و خیس. گریه می‌کنیم به کوچکی خودمان و آرزوهامـان. غبطه می‌خوریـم به بزرگی اینهـا و بزرگی آرزوهاشـان. می‌نشـینیم نگاه می‌کنیم و لذت می‌بریم از خدا خواندن‌شان. لذت می‌بریم از العفو گفتن‌شان. از الغوث گفتن‌شان. همین دم هم غنیمت ما.

◆◆◆

اینجا دیگر از خیلی کارها خجالت نمی‌کشیم. گریه کردن اینجا عیب نیست؛ غسل اشک است برای طهارت از گناه. اینجا بزرگ‌ترها هم مثل بچه‌هـای کوچک گریه می‌کنند از آیـت‌الله گرفته تا خطیـب و مداح. همه مثـل بچه‌های کوچکی شـده‌ایم که می‌روند پیش پدر و مادرشـان گریه می‌کنند و چیـزی می‌خواهند. ما هم آمده‌ایـم به محضر رب‌العالمین.

◆◆◆

حکایت اعتکاف گاهی خیلی زیبا می‌شود. می‌شود تصویری از صدر اسـلام با تمام سادگی‌اش. وقت سـحر و افطار که می‌شود همه دست به کارند، دیگر کوچک بزرگ ندارد، غنی و فقیر ندارد، شاگرد اول و مشروطی ندارد، پیش نماز و پس نماز ندارد، همه می‌آیند آستین بالا می‌زنند. یادمان می‌آید غزوه خندق را که همه حجاز جمع شده‌بودند تا اسلام را از ریشه بخشکانند. یادمان می‌آید خندق کندن مسلمان‌ها را که همگـی آمدند حتی محمد(ص). مهاجر و انصار نداشـت، پیر و جوان نداشت، غنی و فقیر نداشت، همه بودند. راستی چرا توی زندگی اطرافیان‌مان را نمی‌بینیم، توی خانه، توی خیابان، توی اداره. فقط از کنارشان ردمی‌شویم و برای‌مان بی‌اهمیت‌اند. ولی اینجا با اینکه آدم‌ها غریبه هستند ولی... ولی انگار که مدت‌هاست آشناییم.

◆◆◆

صبح که از خواب بلند می‌شویم باید تا افطار را توی مسجد باشیم. آن هم سـه روز. دعاهایی دارد و نماز و قرآن و گاهی گپی کوتاه با دوسـتی ولی باز هم وقت هسـت، برای چه؟ برای فکر کردن.

مثل وقتی کوه می‌رویـم، وقتی می‌افتیم به سـینه‌کش و سـربالایی حتی نفس‌هامان می‌افتد به شماره. دیگر حتی نمی‌توانیـم با همراهان حـرف بزنیم. چـاره‌ای نداریم جز اینکه قدم برداریم آرام و نفس بکشیم تند و فقط و فقط فکر کنیم. فکر کنیم به گذشـته که چه کارهایـی را باید انجام می‌دادیم و چه کارهایی را نباید. فکر کنیم به آینده که چه کارهایی برای‌مان اولویت دارد و چـه کارهایی ندارد. توی کوه کمتر اشتباه می‌کنیم چون فرصت فکر کردن داریم، به خودمان به اطراف‌مان.

اعتکاف هم همین‌طور اسـت، فرصت داریـم فکر کنیم به خودمان، به اطراف‌مان، به گذشـته، به کارنامه‌مان و اینکه این کارنامه را به کدام دست می‌شود گرفت. چپ یا راست.

◆◆◆

تـازه داریـم انـس می‌گیریـم کـه کم‌کـم وقت جمع‌کردن سفره می‌رسد. هرچه نزدیک می‌شویم به غـروب آفتاب و افطـار روز سـوم دل‌تنگی هم بیشتر می‌شود.

شـیرینی بعضی چیزها تازه زیر زبان‌مان مزه کرده، تازه داشت باورمان می‌شد که می‌شود جور دیگر دید. اما خورشـید کم‌کم به مغرب می‌خیزد. آسـمان سرخ می‌شـود، دیگر اذان اسـت و وقت افطار: الله اکبر! الله اکبر!

نمـاز را خوانده‌ایم. افطار کرده‌ایم. حـالا دیگر باید رفت. ماه هنوز کامل اسـت، انگار همان‌جا و همان‌طور منتظر ما مانده‌بود.

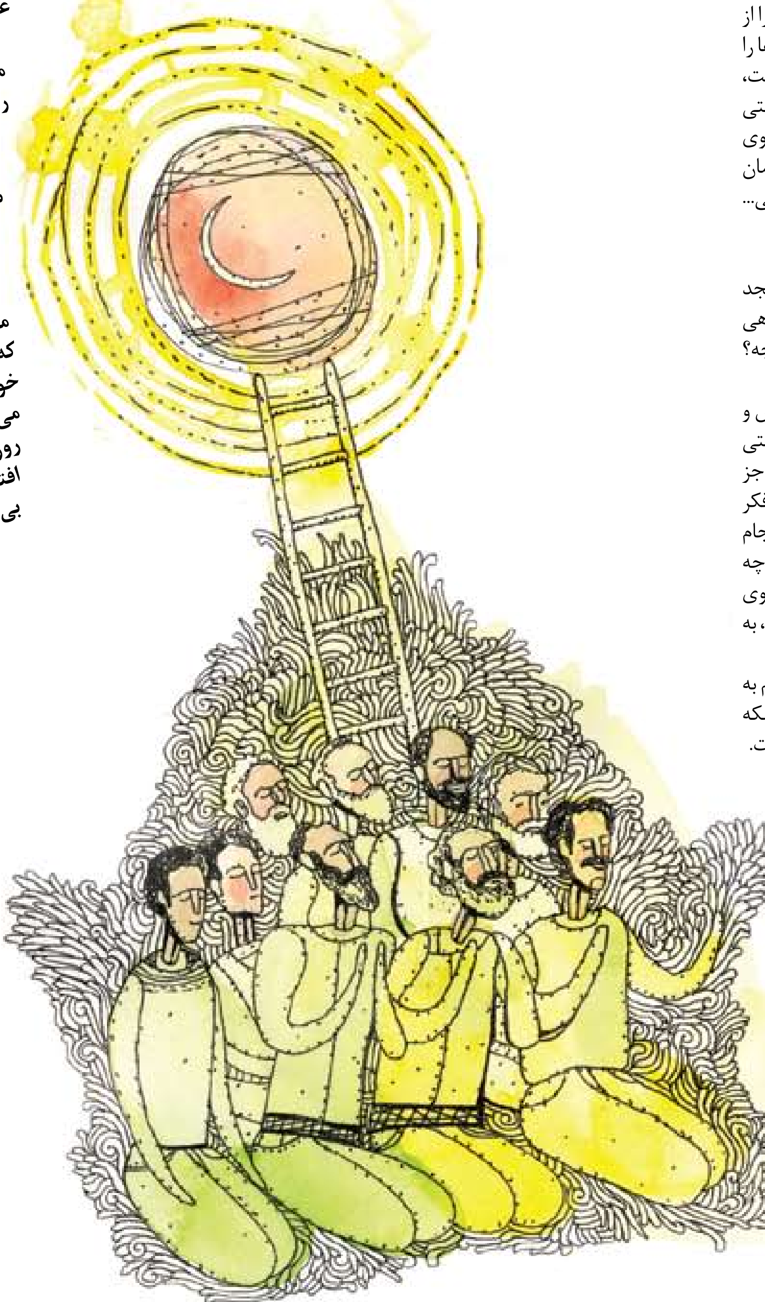
همه همدیگر را در آغـوش می‌گیرند، غریبه‌هـا هم. انگار سال‌هاسـت با همدیگر زندگی می‌کنند. انگار اینجا جبهه است و حالا شـب عملیات. خوب اگر نگاه کنیم واقعا شب عملیات اسـت. حالا ما دیگر باید برویم بـه جنگ زندگی، همانی که اسـمش را روزمرگی بگذاریم بهتر است. در واقع همان جهاد اکبر. مبارزه با خودمان.

اگر اعتقاد داشته‌باشـیم کـه کل یوم عاشـورا و کل ارض کربلا، پس حالا دیگـر باید صدای «هل من ناصر ینصرنی» را بشـنویم که توی عالم طنین دارد. حالا عاشورا و کربلای ما همین روزمرگی اسـت و نفس اماره‌مـان و اعتکاف فقط یک شروع بود.

اشتباه نکنیم که اعتکاف تمام شد. چند روز جمع شدیم که بدانیم می‌شود خیلی کارها کرد. حالا که فهمیدیم هر کدام باید برویم سنگر خودمان را حفظ کنیم، نه؟

ماه نـور نقره فامـش را گسـترانده روی زمین. حـالا باید با چشـم‌باز زندگی کرد. حـالا باید فهمید کـه کربلای ما کجاست و عاشورای‌مان کی.

> **اگر اعتقاد داشته‌باشیم که «کل یـوم عاشـورا و کل ارض کربـلا»، پس حـالا دیگر باید صدای «هـل من ناصر ینصرنـی» را بشـنویم که توی عالم طنین دارد. حالا عاشورا و کربلای ما همین روزمرگی است و نفس اماره‌مان و اعتکاف فقط یـک شـروع بـود**



نکته

زندگی خلاف جهت روزمره

می گویم زندگی تعطیل. من و تو با هم. می گوییم می خواهیم سه روز زندگی کنیم ولی خلاف جهت روزمره؛ پس روزمرگی تعطیل.

سه روز می گردیم دنبال خودمان، شاید چیزی پیدا کردیم. وجود من و تو مثل قصرهای قدیمی است که همیشه می شود تویش گنج پیدا کرد. قرار می گذاریم بگردیم توی وجودمان، دنبال همان گنج. گنج نقشه می خواهد که قبلا داده‌اند دست‌مان، گفته‌اند سه روز برو مسجد، نخور، نخواب، حرف لغونزن، کسی را آزار نده، کار نکن، عبادت کن. گفته‌اند خلاف روزمرگی شنا کن. من و تو که تصمیم‌مان را گرفته‌ایم می‌رویم. می‌رویم سراغ نقشه به امید گنج، با تمام سختی هایش. آنجا که می‌رویم می بینیم خیلی ها آمده‌اند. خیلی ها مثل من و تو. امیدوار می شویم که تنها نیستیم. این نشانه خوبی است؛ امیدواری را می گویم. ما توی زندگی روزمره آنقدر به تکرار افتاده‌بودیم که امیدواری بی‌معنی شده‌بود.

گنجه

«اذان انتظار» کاظم‌زاده با اعتکاف عجین شده‌است

مـــــــــوذنا، اذان بگـــــــــو

علی به پژوه-امیرعلی تفرشی

آنهایی که اعتکاف مسجد دانشگاه تهران را تجربه کرده اند حتما حال و هوای معتکفین را در مغرب روز آخر، وقتی صدای اذان روح الله کاظم زاده بلند می‌شود به عنوان تصویری تاثیرگذار به یاد دارند. کاظم زاده بی‌آنکه برنامه خیلی مدونی برای تولید این اذان داشته باشد و به قول خودش به خاطر لطفی که خدا داشته کم کم به این اذان اعجاب انگیز رسید. نوایی که به سرعت بین مردم دست به دست شد، در اینترنت، سی‌دی فروشی‌ها. حتی خیلی‌ها در دور ترین نقاط کشور این سبک اذان‌گویی را تمرین و تکرار کردند بی‌آنکه بدانند مبدع آن، دانشجوی محجوب آن موقع دانشگاه تهران است. به بهانه اعتکاف و حال خوبی که با اذانش -هر وقت که می‌شنویم- پیدا می‌کنیم گپی زدیم با کاظم زاده که حرف‌هایش خوب و خواندنی است.



علوم سیاسی خواندم. بعد از علوم سیاسی یک مدت رفتم مجمع جهانی اهل بیت(ع)، مشغول بودم به عنوان کارمند. چون آدمی هستم به ذات فرهنگی، فرهنگ را شغل خودم نمی‌دانم، عشق خودم می‌دانم. مجمع جهانی اهل بیت(ع) را ترک کردم. بعد وارد موسسه مطالعاتی تحقیقاتی شدم که بعدا تعطیل شد. یک مدت مدیر آموزش بودم در اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانش‌آموزی؛ بعد معاون فرهنگی شدم در آنجا. بعد از آن وارد میراث فرهنگی شدم. بعد از آن، رفتم سازمان تبلیغات و یک مدتی آنجا بودم. بعد از آن آمدم سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران، معاون فرهنگسرای اشراق شدم، نه ماه آنجا بودم، بعد مدیر فرهنگسرای اخلاق شدم و مدیر فرهنگی منطقه ۱۴ و ... .

◆◆◆

اصلا نمی‌دانم چی شده که این اذان آمده. یک بار رفتم حرم امام رضا(ع). مسؤولان آنجا اصرار داشتند که این اذان را بگویم. بعد به من گفتند باید تست بدهی. با وجود اینکه من خودم تقاضا نکرده بودم برای گفتن، خواندم. بعد آن آقا به من گفتند که اذان، خیلی اذان زیبایی است ولی نمی‌توانیم پخش کنیم در حرم امام رضا(ع)، قبول نمی‌کنند.

می گفتند این اذان یک جوری است. نمی‌شود، اگر بگذاریمش ایراد می گیرند.

◆◆◆

یادم است یک بار آقایی به من گفت که من به خاطر این اذان آمده‌ام مسجد. خیلی خوشحال شدم. گفتم خدا را شکر اذان باعث شد که یک نفر بیاید مسجد، خاصیت اذان همین است.

◆◆◆

خیلی از دوستان اصرار داشتند که ثبتش کنم یا می‌آمدند و از من اجازه می گرفتند، می گفتند آقا ما داریم می‌دهیم یا می‌فروشیم سی‌دی‌اش را، کاسبی می کنیم. گفتم اصلا به من این حرف‌ها را نزنید. واقعا هم دنبالش نبودم.

◆◆◆

در رادیو می‌خواستند که من همان اذان را بخوانم ولی دستکاریش کنند تا قابل‌پخش باشد. گفتم این کار را نمی‌کنم.

◆◆◆

شورای عالی قرآن در صدا وسیما این اذان را رد می کند. آنها خیلی سخت نگاه می کنند. می گویند که اذان حتما باید تجوید داشته باشد. لحنش فلان باشد. در حالی که اصلا نگاه نمی کنند که ممکن است این اذان تاثیرگذار باشد. مردم را به نماز و به مسجد جذب کند.

◆◆◆

نه فقط در ایران؛ در سوئد، عراق، عربستان و در کشورهای مختلف شیعه‌ها دارند از این اذان استفاده می کنند. به من ارتباطی ندارد. اینها اصلا به من ربطی ندارد. حتما خدا خودش دارد هدایتش می کند به خیلی‌ها. آدم‌ها خودشان احساس می کنند این اذان خالصانه گفته شده است. من هم معتقدم آن اذان اولیه خالص بوده است.

◆◆◆

این اذان را فرستادم برای صداوسیما که مسابقه‌ای برگزار کرده بود. در شبکه ۳. گفتم می‌فرستم و شاید هم برنده بشوم ولی در ۱۵ اذان اول رتبه نیاورد. آن‌وقت من تعجب کردم که ما ۱۵ تا اذان بدیع جدید داریم که این اذان شانزدهمیش هم شاید نباشد و ما خبر نداریم از آن اذان‌ها.

◆◆◆

پس چرا فرستادم؟ خب دلیل داشت. مادرم جمعه خونین مکه رفت، آن سال کشتار. خیلی هم کتک خورد. در حال کما آمد. خیلی بد بود حالشان. آن موقع من خیلی کوچک بودم، فکر کنم هفت سالم بود. بعد مادر ما همیشه این آرزو به دلش مانده بود که من این مکه را این‌جوری رفتم و من دلم می‌خواهد یک مکه‌ای بروم که بفهمم زیارت یعنی چه. سن و سالی هم ازشان گذشته است.

آن سفرم هم هدیه برادر شهیدم بود که رفته بودند.

دیدم این مسابقه جایزه‌اش حج است. به مادرم گفتم شما دعا کنید. من این را می‌فرستم، اگر حج برنده شدم، شما بروید مکه؛ عمره. حالا قسمت نشد، ولی دلیلش این بود.

◆◆◆

همراهی دل هم خودش خیلی مهم است. اینکه آدم بتواند واقعا صدای دلش را گوش کند.

واقعا به نظرم مصداق می‌تواند باشد برای اینکه می گویند، آنچه از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند.

◆◆◆

قضیه ضبط کردن اذان هم بامزه بود؛ مثل اینکه رفته بودند به مسجد گفته بودند که این اذان را می‌خواهیم. یادم است بچه‌های مسجد مسخره می کردند، می گفتند که اینها را باش، آمده‌اند اذان ضبط کنند، فکر کردند خبری هست. بعد مدام دیده بودند که دارد تقاضا زیاد می‌شود، به این فکر افتاده بودند که ضبط‌اش کنند.

> **خیلی از دوستان اصرار داشتند که ثبتش کنم یا می‌آمدند و از من اجازه می‌گرفتند، می گفتند آقا ما داریم می‌دهیم یا می‌فروشیم سی‌دی‌اش را، کاسبی می‌کنیم. گفتم اصلا به من این حرف‌ها را نزنید. واقعا هم دنبالش نبودم**

البته اذان دوبار ضبط شده است؛ یکی اذان صبح بود، من خیلی صدایم گرفته بود. چون آن مدتی هم که اعتکاف بود ما باید روزه می گرفتیم. دیگری هم مغرب بود که آن مغرب بهتر از آب در آمده است. خودم هم نمی‌دانم آنی که الان بین مردم است، کدام اذان است.

◆◆◆

واقعا رنج می‌برم، از اینکه یک موقع‌هایی نمی‌توانم حواسم به خودشیفتگی خودم نباشد. اذیت و رنجم از اینجاست. می گویم خدایا یک کاری کن که این اذان را که می گویم، یک جور بگویم که مخاطب تاثیرش را بگیرد.

◆◆◆

خیلی‌موقع‌ها شیطان سراغم می‌آید. با خودم می گویم- آخر چون در اینترنت و جاهای دیگر این اذان را همردیف اذان موذن‌زاده قرارش دادند-نه بابا تو هم شاخصی برای خودت. ولی بعدش می گویم نه خبری نیست‌ها، خودت که می‌دانی این چه جوری آمد. پس بی‌خودی برای خودت کلاس نگذار.

◆◆◆

همان سال یک خانمی برای من نامه نوشت در اعتکاف که من این اذان شما را شنیدم سر جایم ایستادم از خود بی‌خود شدم... . بعد این نامه، یک جورایی عاشقانه را داده بود به خانم من.

خانم من هم نگاه داشته بود و به من داد. من یک لحظه نامه را نگاه کردم و سریع پاره‌اش کردم، عکس‌العمل جالبی بود.

◆◆◆

آن موقع که اذان را گفتم دوران نامزدیمان بود و هنوز ازدواج نکرده بودیم. خانمم می گوید این اذان را خدا به خاطر ازدواج با من بهت هدیه داده. چون بعد از ازدواج این اتفاق افتاد .

◆◆◆

یادم است که شهادتین را با غرور می گفتم، من واقعا اشهد ان علیا ولی‌الله را که می گویم با غرور می گویم. غرور نه غرور منفی بلکه احساس افتخار می کردم.

◆◆◆

من نمی‌خواهم جسارت به مداحان حرفه‌ای بکنم؛ بعضی‌های آنها خیلی آدم‌های بزرگواری هستند احتمالا خیلی‌هایشان از ما بهتر هستند ولی حرفه‌ای که آدم بشود؛ مثلا من شنیدم که یک مداحی گفته بود که آن‌قدر به حساب من بریزید تا من بیایم. شاید هم این آدم باید زندگی‌اش را از این راه بچرخاند. مداحان قدیم باخدا معامله می کردند با اهل بیت(ع) و می گفتند ما برایت می‌خوانیم روزی دست خودت و نمی گفتند که دیگر این‌قدر به ما بده؛ خودشان می‌دادند. این نگاه خیلی قشنگ است خیلی زیباست. یعنی به لطف وبرکت آن خواندن خیلی اعتقاد داشتند به نظر من اینها خیلی کمرنگ شده است.

◆◆◆

اگر حرفه‌ای گری از نظر شما معنایش این باشد که من کار را خوب بشناسم؛ این درست است. ولی اگر قرار باشد هدفم بشود این حرفه، حرفه‌ای شدن و در آن هضم بشوم و خلاصه بشوم؛ به نظرم این خطاست.

◆◆◆

به نظر من باید نگاه کنند ببینند چی تاثیر دارد؛ ما که الان در به در دنبال این هستیم که ستاد اقامه اذان تشکیل بدهیم، آن وقت چرا یک اذانی که مردم را می‌تواند به نماز و ارتباط با خدا جلب کند، پخشش نمی کنند؟

نکته

نوای رفاقت با خدا

اذان برای این است که آدم یک جورایی با خدا حال کند، دوباره رفیق بشود. دوباره یادش بیاید خدایی هست. اذان خاصیتش این است دیگر. اگر من بخواهم با اذان کاسب بشوم یا با اذان معروف بشوم؛ اینکه نشد کار. اصلا چه فرقی می کند که مثلا این اذان را من گفتم یا شما گفتید. مهم این است که الان یک اذان خوبی هست که آدم‌ها را آن لحظه به یاد خدا می‌اندازد

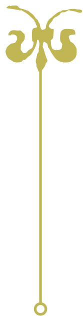
پرونده

خاطراتی از اعتکاف-۱

هزار تومانی تکرار نشدنی

مهدی بنکدار

نام آزادگان، در ایران با نام یک نفر گره خورده و آن هم کسی نیست به جز آقای ابوترابی. هروقت و هرجایی که یادی از اسرا می‌شود، همه یادی از این بزرگ‌مرد تاریخ ایران هم می‌کنند. ابوترابی بنیانگذار برنامه‌های جالبی در ایران بود، برگزاری دعای عرفه در مرز خسروی، آن هم پس از پیاده‌روی تا آنجا، یکی از یادگارهای فراموش نشدنی آن بزرگوار بود. پیاده‌روی تا مشهد هم یکی دیگر از برنامه‌هایی بود که ابوترابی احیا کرد. یکی دیگر از برنامه‌هایی که به شدت مورد حمایت ابوترابی بود، اعتکاف‌های دانشجویی بود.



حاج آقا ابوترابی برای اعتکاف به مسجد دانشگاه امیرکبیر می‌آمد، می‌گفت اعتکاف دانشگاه امیرکبیر حال و هوای دیگری دارد. همیشه هم در گوشه مشخصی از مسجد می‌نشست و مشغول عبادت می‌شد.

ما بچه‌های نشریه دانشجویی «مجال» یک اکیپ مشخص در برنامه‌های اعتکاف بودیم (و البته در دیگر برنامه‌های دانشگاه هم). اکیپی که وظیفه خطیر سلب آسایش دیگران را بر عهده داشت؛ ولی در ایام اعتکاف، از این امر مهم خودداری می‌کرد. آن هم نه به دلیل تقوای بالا در این روزها، بلکه به دلیل بی‌حالی ناشی از روزه.

برنامه‌های ما در اعتکاف مشخص بود. در حقیقت با عنایت به این اصل که «اعتکاف فقط در مسجد جامع شهر، جنبه شرعی دارد» ما هیچ وقت داخل مسجد دانشگاه نمی‌ماندیم؛ البته خارج مسجد هم برنامه‌های خاص خودمان را داشتیم.

هر وقت که بچه‌ها مشغول دعا و نماز شب و استغاثه و... بودند، ما جهت تامین محیط آرام و فضای آماده برای این قبیل کارها، مسجد را ترک می‌کردیم و با توجه به نیاز بسیار زیاد جامعه به نظرات کارشناسی ما در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، مذهبی، تاریخی، توریستی و... در چمن‌های کنار مسجد، مشغول بحث و بررسی این امور می‌شدیم. اما با توجه به اینکه ما در اعتکاف ثبت نام کرده بودیم و نمی‌بایست از خیلی از برنامه‌های آن عقب می‌ماندیم، در تمامی برنامه‌های استراحت، حضور فعال داشتیم و حتی یک دقیقه از آن را هم از دست نمی‌دادیم.



بخش دیگری از برنامه‌ها که حضور ما در آن بسیار پررنگ بود، بخش سحری و افطار بود. به جرات می‌توان گفت هیچ‌کس به خاطر ندارد که ما در یکی از این برنامه‌ها غایب بوده باشیم. البته بخش عمده‌ای از تدارکات اعتکاف هم بر عهده ما بود. هرچند با توجه به نوع شرکت ما در برنامه‌ها، کسی شک نداشت که در این قسمت هم باید کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه باشد.

یکی از آداب و رسوم بچه‌های مجال، جشن‌های شب ولادت ائمه(ع) بود؛ جشن‌هایی کوچک و خودمانی در پیتزا فروشی جنب دانشگاه. در ایام ولادت، چند نفری جمع می‌شدیم و یک سور کوچک خودمانی در آنجا برگزار می‌کردیم. آخر تمام این برنامه‌ها هم مشخص بود؛ چک و چانه زدن بر روی سهم هر کس در پرداخت هزینه‌ها. همیشه هم به یک قانون می‌رسیدیم:

سیدها (که فقط شامل سید حامد می‌شد) باید هزار تومان می‌دادند (هزار تومان سنه ۱۳۷۸). بچه سیدها، یعنی کسانی که مادرشان سید بود، ۵۰۰ تومان (این قسمت شامل من و مهدی می‌شد). آنهایی هم که کلا رگ و ریشه سیدی نداشتند، معاف بودند. بقیه هزینه‌ها به نسبت تقسیم می‌شد. این قانون به شدت مورد حمایت محسن بود که در گروه سوم جای داشت. اگرچه این یک قانون بود ولی بدون دعوا هم مزه نداشت. برای همین هر بار، موقع حساب کردن، کلی با هم چک و چانه می‌زدیم تا برای n امین بار به همین قانون می‌رسیدیم. بگذریم که حامد آنقدر به سید بودن خودش مطمئن بود که همیشه حاضر بود کل مبلغ را پرداخت کند.

اعتکاف سال ۷۸ بود. با بچه‌ها بیرون مسجد بودیم و داشتیم برنامه‌ریزی پیتزای شب تولد حضرت علی (علیه‌السلام) را می‌کردیم که دیدیم یک پیکان کنار در مسجد است و حاج آقای ابوترابی هم کنار آن. از قدیم گفته‌اند «کور از خدا چی می‌خواد، یه سید بیشتر». این بود که محسن جلو رفت و قانون بچه‌های مجال را برای حاج آقای ابوترابی شرح داد و برای ایشان به طور کامل مشخص کرد که الان موظف به پرداخت هزار تومان هستند. ایشان هم که انسان منطقی‌ای بودند، دست در جیب کردند و یک هزار تومانی آفتاب ندیده بیرون آوردند و سهم‌شان را پرداخت کردند. (محسن چیزی درباره اینکه ایشان هم باید بیایند و پیتزا بخورند، نگفته بود)

بعد از دریافت پول، با بچه‌ها به محل قرار همیشگی رفتیم. آن شب کمی بر سر آن هزار تومانی دعوا شد و در نهایت محسن مبلغ ۲هزار تومان به‌جای آن پرداخت کرد و هزار تومانی را به عنوان تبرک برای خودش برداشت. (چون پول دست محسن بود، از دست بقیه کاری برنیامد)

پیتزای آن شب خیلی مزه داد. اما هیچ کدام‌مان فکر نمی‌کردیم این اولین و آخرین هزار تومانی‌ای است که از حاج آقای ابوترابی می‌گیریم و سال دیگر در اعتکاف دانشگاه امیرکبیر، با یادمان ابوترابی مواجه می‌شویم، آن هم در گوشه‌ای که در ایام اعتکاف حاج آقا همیشه در آنجا مشغول عبادت بود.

درست بخوانیم

روبه‌رویم نشسته بود و آرام قرآن می‌خواند. رو به من کرد و کمی بلندتر گفت: «من همیشه این کلمه رو «عزیز» می‌خوندم. ولی تازگی‌ها فهمیدم که «عُزَیر» بوده. جالب اینکه وقتی به دوستم هم گفتم، فهمیدم اون هم اشتباه می‌خونده.» و من در دلم می‌گفتم که کاش کمی به معنی و کمی هم به املا دقت می‌کردی تا قرآن را اشتباه نخوانی.

***

خیلی از جزءخوانی روزانه عقب افتاده بودم. جزء ۱۰ بودم و سوره توبه و آیه سی‌ام: «و قالت الیهود عزیز ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله....» ناگهان کلمه عزیز در ذهنم جرقه‌ای زد. مسیر کلمه‌ها را برگشتم. چیزی که می‌دیدم اصلا برایم آشنا نبود. یعنی این همه سال، این آیه را اشتباه می‌خواندم؟ «و قالت الیهود عُزَیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله...»

***

یاد اعتکاف چند سال پیش افتادم که در حین خواندن سوره‌های اعمال ام‌داوود، در روز آخر اعتکاف، ناگهان سخنران، قرائت قرآن قاری را قطع کرد و گفت: «ایّاما نیست. ایًّا ما درسته. ایًّا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی...» سوره اسراء بود و آیات پایانی. سوره‌ای که بارها و بارها خوانده بودم و امروز فهمیدم که این آیه را همیشه اشتباه می‌خواندم. چقدر هم به روخوانی خودم مطمئن بودم.

در اعتکاف پارسال، قرائت سوره اسراء بر عهده من و یکی از دوستانم بود و این آیه سهم او شد که می‌گفت از خواندن این سوره لذت می‌برد و آن را زیاد می‌خواند. سوره در حال پایان یافتن بود که این صدا توجهم را جلب کرد: «ایّاما تدعوا فله الاسماء الحسنی...»

یاسر پور حسینی



پرونده

خاطراتی از اعتکاف-۲

فرزند خوشنام

شب آخر بود. شب پانزدهم و شب شهادت حضرت زینب(س). روحانی بسیار پیری با نام آقای «سیبویه» در آن روز برنامه روضه را اجرا می‌کرد. برنامه خیلی خوبی بود. خیلی بهتر از شوهای تلویزیونی که به صورت روضه‌های دوپس دوپس‌دار مداحان نوپا به خورد جوان‌ها داده می‌شود. روضه‌ای به شیوه‌های قدیمی. فکر می‌کنم به آن چاوشی‌خواندن می‌گویند.

مداح (آیت‌الله سیبویه) شروع کرد در میان جمعیت راه‌رفتن و در همان حال روضه خواندن. شده بود ترکیبی از روضه و تعزیه. انگار همه چیز را همان‌جا می‌دیدی، صدای گریه بچه‌ها به آسمان می‌رسید.

بعد از خواندن روضه هم شروع کرد به دعا کردن. بچه‌ها هم در حالی که سیل اشک‌شان قطع نمی‌شد آمین می‌گفتند. در بین دعاهایش گفت: «خدایا! اگر مُردم، قبرم را در کربلا قرار بده». بچه‌ها هم با صدای بلند آمین گفتند. بعد ادامه داد: «سال‌ها پیش در مجلسی روضه می‌خواندم. همین دعا را آنجا هم خواندم و مردم آمین گفتند. اما به ذهنم گذشت که راه کربلا باز نیست و ممکن است این وصیت من برای وارثین دردسرساز شود. این بود که ادامه دادم: اگر در کربلا نشد، قبر من را در مشهد قرار بده. اما باز به نظرم رسید که ممکن است در حرم امام رضا (علیه السلام) اجازه دفن من را ندهند. این بود که باز دعا کردم: اگر در مشهد هم نشد... در این هنگام یک نفر از پایین منبر داد زد: حاج آقا! شما بمیر. ما بالاخره یه جا دفنت می‌کنیم دیگه».



برنامه خیلی خوبی بود. خیلی بهتر از شوهای تلویزیونی که به صورت روضه‌های دوپس دوپس دار مداحان نوپا به خورد جوان‌ها داده می‌شود. روضه‌ای به شیوه‌های قدیمی؛ چاوشی‌خواندن

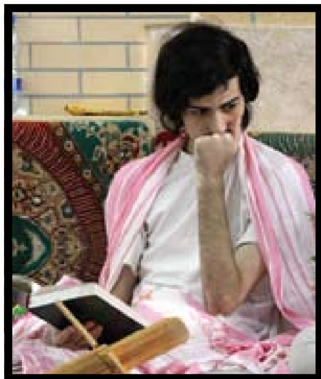
ناگهان جمعیت بچه‌هایی که تا چند ثانیه پیش صدای هق‌هق‌شان به فلک می‌رسید، از خنده منفجر شد و هرکس در گوشه‌ای شروع به خندیدن کرد. مراسم تمام شد و حاج آقا با صحبت‌های زیبایش بچه‌ها را دور خودش جمع کرده بود. با اینکه تقریبا کسی از قبل او را نمی‌شناخت، همه شیفته‌اش شده بودند.

پس از چند دقیقه حاج آقا عزم رفتن کرد. تعداد زیادی از بچه‌ها هم همراه وی به سمت در مسجد رفتند. در میان شلوغی، ناگهان دیدم که همه بچه‌ها شروع کردند به داد زدن: «تقی! تقی! بدو بیا. کجایی؟ تقی زود بیا!» نمی‌دانستم چه شده. اما همه دنبال من می‌گشتند. آن هم با هیجان زیاد. نگران شدم. فوری به سمت در مسجد حرکت کردم. پرسیدم چه اتفاقی افتاده؟ جمعیت که در حال خنده برمی‌گشتند، گفتند: «هیچی بابا! دیر رسیدی. حاج آقا کارت داشت. رفت».

مطمئن بودم حاج آقا از هیچ طریقی امکان ندارد من را بشناسد، چون من هم از هیچ طریقی نمی‌شناختمش. از اینکه شهره آفاق و انفس شدم، تعجب کردم و پرسیدم: «آخه حاج آقا با من چی کار داشت؟»

یکی از بچه‌ها جواب داد: «وقتی حاج آقا داشت از مسجد خارج می‌شد، پرسید بین شماها کسی نیست که اسمش «محمد تقی» باشه؟ بعد ما جواب دادیم یکی هست و تو را صدا زدیم. حاج آقا هم گفت قدرش رو بدونین. من از خدا می‌خوام که یه زن جوون بهم بده که ازش یه پسر به دنیا بیاد و اسمش رو بذارم «محمد تقی». اسم پربرکتی بوده. هر کی اسمش «محمدتقی» بوده، آدم بزرگی شده. مثل آیت‌الله بهجت و...» (اسم چند نفر دیگر را هم برد که یادم نیست)

بچه‌ها که به خاطر خواسته حاج آقا (زن جوون) از خنده روده‌بر شده بودند، شروع کردند به تحویل گرفتن من. دیگر همه آرزوی داشتن فرزندی به نام محمد تقی را داشتند.



بهتر از هفتاد سال
گفته‌اند یک ساعتش از هفتاد سال عبادت برتر است. و تو اینجایی برای عبادت، با ساعت‌های خالی بسیار. بهترین فرصت برای اندیشیدن در راز هستی

نگارخانه

گزارش تصویری از مراسم معنوی اعتکاف

مثـــــل بهشـــــت

حواس ما هر کدامشــان مزه یک اتفاق را جوری می چشـد. هر چنـد اعتکاف را باید با حس ششــم آن هم به کمک حواس پنجگانه درک کـرد، ولی این فرصت دوصفحه‌ای مجالی اسـت بـرای دیـدن، خوب دیـدن. اعتکاف همانقـدر که خوشمزه است، دیدنی هم است.



انتظار برای اعتکاف
۱۵ سال پیش، کسی فکرش را نمی کرد که برای اعتکاف هم صف بکشند. اعتکاف بوده. از صدها سال پیش بلکه هزاران، اما صف اعتکاف فقط چند سالی است که دیده می شود





توشه راه
تمام توشه سفر همین است: قرآن، تسبیح، مفاتیح... و البته چفیه. هر چه سبکبارتر در این راه بیایی سبکبال‌تر پرواز می کنی

مثل ابر
تلویزیون را که کنار بگذاری؛ روزنامه‌ها را که نخوانی؛ تلفنت که خاموش باشد؛ تازه می‌فهمی چقدر فرصت‌های زندگی‌ات راحت گذشته‌اند؛ مثل ابر. حالا آن‌قدر وقت داری که خودت را برای مدت‌ها آماده کنی. ذهن و روحت را. دین و اعتقادت را؛ حداقل تا اعتکاف بعدی

یک کار خوب
اینجا فقط قرآن نمی خوانند. اینجا فقط نماز نمی خوانند. اینجا فقط دعا نمی خوانند. در اعتکاف، هر کار خوبی مزه دیگری دارد.


عکس: جواد مقیمی

پر از خدا
سه روز است؛ پر از دعا و نیایش. پر از بی‌دغدغگی دنیا. پر از ذکر و رشد. پر از بی‌اعتنایی به همه چیز، پر از هیچ، پر از خدا

خلوت در کنار هم
دیگر شب‌ها زود سحر می‌شوند. دیگر نمی خواهی شب‌ها سحر شوند. نماز شب به دلت مزه کرده. آن هم وقتی همه خوابند. اما... اینجا همه بیدارند


عکس: جواد مقیمی

تا وصلی دیگر
هر چیز جای خودش. مراسم عمومی که تمام شود، تازه تویی و خودت و این همه راه نرفته. چه فرقی می کند که تو دعا بخوانی و کناری‌ات خوابیده باشد. چند دقیقه بعد جایتان عوض می شود


عکس: مهدی مریزاد



سفره پهن است
افطار باشد یا سحر. چه فرقی می کند. سفره‌ای پهن است و ما کنار هم. درست مثل خود اعتکاف. کم کم بوی رمضان می‌رسد. این سفره‌ها تمرین است برای سفره‌ای بزرگ‌تر


عکس: جواد مقیمی

تنها در تاریکی
دل نمی کنی؛ از قرآن. انگار بار اول است که دیده‌ای این کتاب را. دل نمی کنی؛ حتی اگر چراغ‌ها را برای استراحت خاموش کرده باشند. گوشه‌ای کز می کنی و از مهتاب هم که شده کمک می گیری تا بخوانی؛ آنچه را که قبلا نخوانده‌ای

تا سال بعد
سخت است؛ دل کندن سخت است. وقتی می گویند برو، سخت است. تقصیر بعد از حج سخت است. عید فطر بعد از رمضان سخت است. پایان اعتکاف سخت است. خوش به حال آنان که نمی روند



سفرنامه

شیرینی سختی‌های سه روز در کوه بودن

سفر به قله اعتکاف

کوله را می‌گذارم و وسایل را آماده می‌کنم: غذا، کلاه آفتاب‌گیر، چفیه، بطری آب، عینک دودی، لباس گرم، آجیل ... اول باید کیسه‌خواب را بگذارم داخل کوله و بقیه وسایل را اطرافش جا دهم. واقعا زور دارد. کیسه‌خوابی که کلا چند ساعت قرار است استفاده شود، همه کوله را می‌گیرد. فقط برای اینکه شب بشود خوابید. آن هم در سرمای کوه. در کوله را که می‌بندم، نوبت می‌رسد به جیب‌های بیرونی: چسب زخم، کرم ضدآفتاب، بطری کوچک آب، دوربین عکاسی. قرآن جیبی را هم می‌گذارم روی جیب بالایی کوله. خداحافظی می‌کنم و راه می‌افتم.
تلفن مدام زنگ می‌خورد. ترجیح می‌دهم اعتنا نکنم. حتما بچه‌ها هستند و می‌خواهند بگویند دیر شده. خودم هم می‌دانم دیر شده. برای کوهپیمایی، یک ساعت دیر و زود رفتن، یعنی که چند ساعت جلو و عقب افتادن در مسیر چون جاهای اسکان شب، چشمه آب و... محدود است و باید ساعات مشخصی را آنجا بود. باید بروم. دارد خیلی دیر می‌شود. این برنامه کوهپیمایی چندروزه با بچه‌ها، اگرچه سالی یک بار است، کلی فضای آدم را عوض می‌کند. دو سه روزی راحت می‌شوم از هرچه دغدغه توی دنیاست. دیگر نه تلویزیونی هست که وقتم را بگیرد، نه موبایلی که دم به دقیقه زنگ بخورد و نه روزنامه‌ای که پرتابم کند توی دنیای دعوای دیگران.

◆◆◆

مادرم قرآن روی سرم می‌گیرد تا از زیرش رد شوم. وسایلم را دوباره چک می‌کند: «قرآن برداشتی؟ همون ترجمه داره؟ مفاتیح بزرگه رو می‌بردی که تو تاریکی چشمات اذیت نشه. کاش یه پتویی چیزی می‌بردی. چفیه که گرمت نمی‌کنه. میوه پیوه نمی‌خوای؟ معلوم نیست تو مسجد از این چیزا بدن‌ها.» خودم را با بند کفشم مشغول می‌کنم تا چشمم به چشم خیسش نیفتد. با اینکه خودش چندبار وسایلم را دیده، باز هم نگران است. نگران که نیست. می‌داند سه روز توی مسجدی در دانشگاه هستم. وسط شهر. نه خطری هست، نه مشکلی. اما چشمانش برق می‌زند و بالاخره حرفش را می‌زند: «خوش به حالت. من که نمی‌تونم بیام. اما دعا یادت نره. برو به سلامت. دیرت می‌شه‌ها.»
دستش را می‌بوسم و راه می‌افتم. باید زودتر بروم. دارد دیر می‌شود. چقدر دلم تنگ شده. برای لحظه‌های تنهایی. خودم و خدای خودم. باز خدا را شکر که این اعتکاف هست. باید بروم تا دیر نشده.



راه می‌افتیم. همه شاد و خندان. توی سر و کله هم می‌زنیم. می‌دانیم که این فقط برای روز اول است که مسیر ساده است که هنوز انرژی داریم که هنوز برنامه خورد و خوراک و خواب و بیداری‌مان به هم نریخته. می‌زنیم توی سر و کله هم و کم‌کم از فضای شهری خارج می‌شویم. لباس‌های شیک و پیک را با لباس‌های ساده عوض کرده‌ایم تا ناراحت نشویم از خاکی شدنشان. کفش‌های ظریف واکس‌خورده نوک تیز، جایشان را داده به پوتین‌های رنگ و رو رفته‌ای که تا ساقمان را گرفته. همه بارمان، توی کوله است؛ روی دوشمان.



بچه‌ها کم‌کم می‌رسند. هرکسی با یک ساک. کوچک و بزرگش بستگی دارد به باری که با خودش آورده. وقتی خیالش راحت شد که اسمش توی لیست هست و جایش را در مسجد پیدا کرد، می‌رود سراغ دوست‌هایش. سر و صدای معتکفین مسجد را پر کرده. همه هنوز توی حال و هوای عادی‌شان هستند. صحبت از مسائل روزمره است؛ فیلم دیشب و صحبت‌های فلانی و نتیجه فوتبال بهمانی. همه با لباس رسمی هستند. هنوز کسی رویش نشده لباسش را عوض کند.



کم‌کم دارد غروب می‌شود و کوله‌ها سنگینی‌شان را به رخمان می‌کشند. دیگر خبری از جیغ و داد اول راه نیست. باید تا شب نشده به جای مناسبی برای اسکان برسیم جایی بعد از رودخانه. رودخانه‌ای با آب یخ. دیگر گرمای خورشید را هم حس نمی‌کنیم. آب تا کمرمان هم می‌رسد. این یعنی اینکه می‌شود از رودخانه رد شد. هرچند که باید قید کفش و لباس را زد. دیگر کسی از کسی خجالت نمی‌کشد. اولین نفر که پایش را می‌گذارد توی آب، صدای فریادش دشت را پر می‌کند. همین طور نفر دوم و نفر سوم و... فقط سرمای آب نیست که تا مغز استخوانمان نفوذ کرده، پای برهنه‌مان هم روی سنگ‌های تیز کف رودخانه زخم می‌شود. اما چاره‌ای نیست. باید رد شد وگرنه به محل اسکان نمی‌رسیم. باید رد شد، حتی اگر امواج رودخانه سرما را به کمرمان هم بچشانند. امواجی که تا چند دقیقه پیش اصلا نمی‌دیدیمشان. اما الان با تمام وجود حسشان می‌کنیم. با سرمای هر موج، دلمان تنگ می‌شود برای لحظه‌های ظهر، زیر گرمای خورشید. باز خدا را شکر که نیمه‌های ماه است و قرص کامل ماه، مسیر را روشن کرده. سعی می‌کنیم به هم کمک کنیم. سنگ تیز و آب سرد رودخانه و موج‌های تا به کمر رسیده را آن هم وقتی خورشید را نمی‌بینیم، نمی‌توان به تنهایی رد کرد.



نزدیک سحر است و دعا دارد شروع می‌شود. خط‌های اول را راحت می‌خوانیم. انگار کتاب داستان است. اما





جلو که می‌رویم، داستان عوض می‌شود. دیگر کلمه‌ها نیستند که جلوی رویمان رژه می‌روند. نوبت خاطراتمان است و تصویر کارهایمان و البته رویاهایمان. گناه، گناه، گناه. دیگر با تمام وجود حس می‌کنیم گناهانی را که تا دیروز برایمان عادی شده بود. دیگر کسی از کسی خجالت نمی‌کشد. هر لحظه، صدای فریادی از گوشه‌ای فضای مسجد را پر می‌کند. بدن‌ها می‌لرزد. اما چاره‌ای نیست. باید رفت. باید رفت تا به جایی برای سکونت رسید. گناه‌ها جلویمان رژه می‌روند و اشک موج می‌زند توی چشم‌ها.

◆◆◆

رودخانه را رد کرده‌ایم. تمام بدنمان می‌لرزد. کف پایمان می‌سوزد. لباسمان خیس است. اما خیالمان راحت است که رودخانه را رد کرده‌ایم و رسیده‌ایم به محل اسکان. آتشی روشن می‌کنیم تا خودمان را با چای داغ گرم کنیم و بعد هم شامی به بدن بزنیم. نوبتی هم وضو می‌گیریم و به نماز می‌ایستیم. نوبت من است که نماز بخوانم. بقیه در کنار آتش مشغول درست کردن املت هستند که ماهی‌تابه از روی سنگ سر می‌خورد و گوجه‌ها می‌ریزد روی زمین قاتی سنگ و خاک. صدای ناله بچه‌ها بلند می‌شود. اما همه هوس املت دارند؛ نه چیز دیگر. ناچار گوجه‌ها را از روی خاک برمی دارند فوت می‌کنند و می‌ریزند توی ماهی‌تابه.

دیگر کلمه‌ها نیستند که جلوی رویمان رژه می‌روند. نوبت خاطراتمان است و تصویر کارهایمان والبته رویاهایمان. گناه، گناه، گناه. دیگر با تمام وجود حس می‌کنیم گناهانی را که تا دیروز برایمان عادی شده بود. دیگر کسی از کسی خجالت نمی‌کشد. هر لحظه، صدای فریادی از گوشه‌ای فضای مسجد را پر می‌کند

نمازم که تمام می‌شود، به جمع‌شان می‌پیوندم. چقدر لذت‌بخش است صدای جلز و ولز گوجه‌هایی که چند دقیقه دیگر با تخم‌مرغ مخلوط می‌شوند. یک نفر بطری روغن مایع را می‌آورد تا بریزیم توی ظرف، اما...
روغن را که می‌ریزد، آتش از توی ظرف می‌رود به هوا. همه بهتشان زده که یک نفر داد می‌زند: «وای... نفت....» آتش نفت، رویای املت لذیذ را با خودش به هوا می‌برد. اگر به گوجه گلی هم رضایت بدهیم، گوجه نفتی قطعا قابل‌خوردن نیست.

◆◆◆

دعا تمام شده. هنوز بدن خیلی‌ها می‌لرزد. سینه خیلی‌ها می‌سوزد. چشم خیلی‌ها خیس است. اما خیالشان راحت است که یک قدم نزدیک شده‌اند. کمی استراحت. سحری و شروع روزی دوباره. اما انگار دست‌بردار نیستند این گناه‌ها. خودشان که نیستند، یادشان و آرزویشان ول‌کن ماجرا نیست؛ وقتی هوسشان هست. نشسته‌ایم توی مسجد، اما با پیغام و پسغام هم که شده دنبالشان هستیم؛ حتی اگر شده به زور موبایل. نماز ظهر را می‌خوانیم و دعا شروع می‌شود. اشک‌ها، آتشی می‌شود روی آرزوها. می‌ماند روی دستمان، هوس‌های سوخته. اگر به هوس آلوده هم رضایت بدهیم، هوس سوخته را نمی‌توان کاری کرد.

◆◆◆

خودمان را سیر کرده‌ایم؛ نه با غذای دلخواهمان که به گل‌آلود بودنش هم راضی بودیم. باید بخوابیم. کیسه‌ها را از توی کوله درمی‌آوریم و پهن می‌کنیم روی سنگ‌ها. کوله سبک می‌شود. کاش می‌شد همین کوله را با خودمان می‌بردیم. می‌رویم توی کیسه و زیپش را می‌کشیم بالا. درست تا نوک دماغمان. سرمای باد را دوباره حس می‌کنیم؛ چیزی که در کنار آتش کمی یادمان رفته بود. به سردی رودخانه نیست، اما به اندازه خودش می‌لرزاندمان. عوضش فرشمان شده به وسعت زمین و سقفمان به ارتفاع آسمان. چراغ‌های ستاره‌ای را خاموش نمی‌کنیم برای خواب. اما کدام خواب. مگر سرما می‌گذارد که بخوابیم. چشممان که می‌خواهد روی هم برود، باد سرد بازش می‌کند. اما دیگر نمی‌شود فریاد زد. شاید بقیه خواب باشند. کج‌دار و مریز طی می‌کنیم تا اذان صبح.

◆◆◆

نماز که تمام می‌شود، می‌نشینیم پای سفره افطار. لقمه‌ها طعم جدیدی دارند. اولین بار است که با خوردن سبک می‌شویم. باید استراحت کرد و آماده شد برای دعای نیمه‌شب. چفیه را که جای پتو می‌کشیم رویمان، درست تا نوک دماغ. انگار دوباره فیلم اعمال، رژه می‌رود جلوی چشممان. کافی است سر بلند کنی و ببینی پتوهایی که می‌لرزند، حتی اگر چشمان خیس زیرشان را نبینی. تو هم مثل همه، سعی می‌کنی کاری کنی که همه فکر کنند تو هم خوابی. چفیه را می‌کشی روی سرت تا چشمت دیده نشود. بدنت می‌لرزد. کاری نمی‌شوی کرد. کج‌دار و مریز باید طی کرد تا دوباره دعایی شروع شود و فرصتی باشد برای فریاد زدن.

◆◆◆

نماز را می‌خوانیم، چایی نصفه و نیمه‌ای درست می‌کنیم و راه می‌افتیم. خواب بی‌خواب. حداقل با راه رفتن کمی گرم می‌شویم. کم‌کم هوا روشن می‌شود و دوباره حس می‌کنیم گرمای خورشید را. در همان مسیر باریک، تمام سعی‌مان را می‌کنیم که حداکثر زمان را زیر نور خورشید باشیم. گرمای خورشید حال دیگری دارد.





انگار بار اول است که می‌بینیمش. نورش صاف می‌خورد توی چشمانمان. با اینکه کلاه آفتاب‌گیر داریم، ناچاریم سرمان را خم کنیم. جرات نمی‌کنیم، یا شاید هم رویمان نمی‌شود توی رویش نگاه کنیم، بعد از این همه مدت دوری. نمی‌دانم توی شهر که بودیم، این خورشید کجا بود. خورشید نبود یا حواس ما به خورشید.

◆◆◆

نوای دعای سحرگاهی بلند می‌شود. خواب بی‌خواب. راه می‌افتیم در مسیر دعا. با هر «مولای یا مولای»، گرما را بیشتر حس می‌کنی. سعی می‌کنی خودت را بیندازی در مسیر دعا. دلت نمی‌خواهد تمام شود. انگار بار او که گوشت را می‌نوازد این کلمه‌ها. سرها به زیر افتاده و بدن‌ها می‌لرزد. می‌خواهی سرت را بلند کنی، اما انگار می‌ترسی. شاید هم خجالت می‌کشی. خجالت می‌کشی که رویت را ببیند، بعد از این همه دوری. با اینکه می‌دانی همین حالا هم می‌بیندت، سرت را پایین می‌اندازی، شاید که به چشم ستاری نگاهت کند.

◆◆◆

دیگر با خورشید آشتی کرده‌ایم. نورش که می‌خورد، روی برنمی‌گردانیم. مسیرمان را پیدا کرده‌ایم؛ رو به خورشید. رو به بالا. حتی اگر سربالایی نای حرف زدن را هم از ما گرفته باشد. چه بهتر. سکوت که همه‌جا را بگیرد، فرصتی می‌شود برای فکر کردن؛ فکر کردن به همه چیز. به خودمان. فکر می‌کنیم و می‌رویم. سربالایی‌ها را. یکی یکی. تا قله. اما...
اما انگار خیالمان نباید راحت شود. سرما، خودش که نیست، اثرش هست. یخچال‌ها سر راهمان سبز می‌شود. سرعت کم می‌شود. حساب هر قدم را باید داشت. کافی است یک لحظه بلغزی تا پرتگاهی عمیق را به مقصد دره طی کنی.
یخچال‌ها را پشت سر می‌گذاری؛ یکی یکی. احساس لذت می‌کنی از راهی که در آن قدم گذاشته‌ای. هر کدام که تمام می‌شود، یخچال بزرگ‌تری جلویت سبز می‌شود. آن‌قدر که دیگر رد شدن از آنها ساده نیست. خستگی یخچال‌های قبلی هم شده مزید بر علت. دره‌ها هم عمیق‌تر شده. به دره که نگاه می‌کنی، صدای ضربان قلبت را می‌شنوی که از ترس می‌خواهد از جایش دربیاید. اما چاره‌ای نیست؛ حتی برگشت. باید این مسیر را تا آخر رفت.

◆◆◆

دعا تمام شده. سحری را خورده‌ای. نماز صبحت هم که به جماعت. نماز شب دیشب را هم که حساب کنی، احساس می‌کنی سبک شده‌ای. خیالت از خودت راحت شده. مطمئنی که دیگر سراغت نمی‌آیند گناه‌هایی که تا دیروز اصلا به یادت هم نمی‌آمدند. آرام‌آرام چشم‌هایت سنگین می‌شوند و می‌روی به خوابی عمیق. تا اینکه صدای اذان ظهر بیدارت کند.
دعای بعد از نماز با همه دعاهای عمرت فرق دارد. شیرینی‌اش را تازه حس می‌کنی و معنایش را تازه می‌فهمی... تازه می‌فهمی که تازه اول راهی و مسیر دشوار و پرتگاه زیاد. هرچه جلوتر می‌روی راه سخت‌تر می‌شود و امتحان‌ها سخت‌تر و البته قبولی در آنها شیرین‌تر. صدای اذان مغرب بلند می‌شود. روز دوم هم تمام شد. دو روز که در اعتکاف باشی، باید روز سوم هم بمانی، راه برگشتی نیست.

◆◆◆

گردنه را رد می‌کنیم. خیالمان راحت شده که سربالایی‌ها تمام شده. چقدر شیرین است قدم زدن در سرپایینی. اما

دیگر با خورشید آشتی کرده‌ایم. نورش که می‌خورد، روی برنمی‌گردانیم. مسیرمان را پیدا کرده‌ایم؛ رو به خورشید. رو به بالا. حتی اگر سربالایی نای حرف زدن را هم از ما گرفته باشد. چه بهتر. سکوت که همه‌جا را بگیرد، فرصتی می‌شود برای فکر کردن؛ فکر کردن به همه چیز. به خودمان

این شیرینی هم دوامی ندارد. کم‌کم درد زانو خودش را نشان می‌دهد. سوزش زیر انگشتان پا خبر از تاول‌های ریز و درشت دارد. اما این دردها هم مانع نیست. رودخانه نزدیک است. به رودخانه که برسیم، مسیر هموار می‌شود.
در کنار رودخانه قدم می‌زنیم و از گل‌های ریز و درشت کنارش لذت می‌بریم. هر از گاهی تاول‌های پا را هم با نرمی آبش هم‌آغوش می‌کنیم. دیگر رودخانه برایمان رود خروشان و سرد نیست. لذت همراهی رود و گلستان را تا اولین روستا به همراه داریم. به روستا که می‌رسیم، مسجد قدیمی و زیبای روستا میزبانمان می‌شود.

◆◆◆

دعای سحرگاهی دیشب، زلال زلالت کرده. آنقدر صدای ضجه شنیده‌ای که صدای گرفته امروز همه برایت تعجبی ندارد؛ همه‌ای که دارند خودشان را برای اعمال ام‌داوود آماده می‌کنند.
قرآن‌ها باز می‌شود و صدای قاری در مسجد بلند است. آیه‌ها را می‌خوانی در حالی که انگار دیگر خبری از آن خاطرات تلخ نیست. انگار ستار، چشم ستاری‌اش را به تو هم داده تا فراموش کنی بدی‌هایت را. قرائت قرآن لذت‌بخش شده. سوره‌ها یکی‌یکی می‌گذرند و تو پرواز می‌کنی در پایان سه روز اعتکاف.

زاویه

مرگ آخرین سنگ است

سید مهدی سیدی

ماشینت که پنچر شد یادت هست؟ چقدر کفری شدی و به زمین و زمان فحش دادی!

آن شب تابستانی یادت هست که در گرمای هوا، برق خانه‌ات قطع شد و اگر کاردت می‌زدند، خونت درنمی‌آمد؟ کامپیوترت که ویروسی شد و آن هفته اصلا ویندوزت بالا نیامد، از عصبانیت داشتی منفجر می‌شدی. یادت هست یکی، دو ساعت قبل از سفر شمال، آن‌چنان سرمایی خوردی که یک هفته در بستر افتادی و از جایت جم نخوردی؟

نمی‌دانم اگر می‌فهمیدی همه اینها کار من بود، چه حالی می‌شدی؟

خدا را شکر که دستت به من نمی‌رسد که اگر می‌رسید، دمار از روزگارم درمی‌آوردی. چاره‌ای نیست. حقیقت را باید گفت. همه اینها و خیلی کارهای دیگر دسته گل‌های من بود.

عصبانی نشو! اجازه بده حرفم تمام شود، برای فحش دادن فرصت باقی است.

ماشینت را من پنچر کردم و چقدر به موقع. چرا که می‌خواستی با رفیقت سیامک، راه بیفتی در خیابان‌های شهر و مزاحم زن‌ها و دخترهای مردم بشوی.

برق خانه‌تان هم اگر قطع شد، به نفعت بود. درست است که از گرما پختی ولی بهتر از آن بود که پای ماهواره بنشینی و تا صبح فیلم‌ببینی.

ویروسی شدن کامپیوتر هم نقشه خوبی بود تا نگذارم یک هفته تمام، دوستانت را به انحراف و فساد بکشانی.

سفر شمال هم که واقعا هول‌آور بود و اگر می‌رفتی در گناه نابود می‌شدی و گورت را با دست خودت می‌کندی. چاره‌ای نبود. باید زمین‌گیرت می‌کردم.

شناختی من را یا نه؟ آن شب آخر اعتکاف در مسجد یادت هست؟ یک لحظه حالت منقلب شد. خودت هم نفهمیدی چرا. ولی حال دیگری داشتی. خیلی اتفاقی در سجده به خدا گفتی: «خدایا! تو خودت نگهدارم باش. من دیگر نمی‌توانم جلوی خودم را بگیرم. ترمز بریده‌ام. اسیر شده‌ام. دارم نابود می‌شوم.» و از خدا خواستی جلوی راه گناهت، سنگ بیندازد.

من همان فرشته‌ام که خدا مسؤول سنگ‌اندازی‌ام کرد. سنگ‌ها اگر چه همه علت طبیعی داشت اما هدفش ماورایی بود. می‌خواستیم خوب بمانی.

از این به بعد هم اگر خواستی راه را کج بروی، کارت را خراب می کنیم؛ سخت‌تر از دفعات قبل. شاید این بار چشمانت را کور کنیم اگر بخواهی با هرزگی نگاه کنی یا شاید کاری کنیم که تصادف کنی اگر که خواستی به مجلس گناه بروی. آخر کار هم اگر این همه سنگ اندازی، جلوت را نگرفت، مطمئن باش که رهایت می کنیم تا راه برایت باز شود. خودت می‌شوی و خودت. دیگر کسی با تو کاری نخواهد داشت. اوضاعت روز به روز بهتر می‌شود و آن وقت است که سنگ آخر را می‌اندازیم؛

مرگ، آخرین سنگ است. جانت را خواهیم گرفت تا دیگر گناه نکنی و این بدترین پایان است.

حواست را خوب جمع کن. نگذار سنگ‌ریزه‌ها به قلوه سنگ و صخره و مرگ تبدیل شود و یادت باشد:

هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد
فرشته‌اش به دو دست دعا نگه دارد

عکس: مقداد مددی/ فارس

منتظر ماه

تهیه‌کننده و مجری طرح:
نورالدین عبداله پور

کاری از گروه اجتماعی
شبکه سوم سیما

مجموعه آموزش‌های دینی کودکان و نوجوانان

نماز آموز

- آموزش سریع،راحت و کامل نماز
  مخصوص کودکان و نوجوانان
- قرائت اذان ، اقامه
- قرائت دعای سلامتی امام زمان(عج)
- مزین به قرائت نماز مقام معظم رهبری
- صوت اذان
  اذان مرحوم استاد موذن زاده اردبیلی
- کنترل شدت صوت
- در دو طرح دخترانه و پسرانه
- و...





قرآن آموز

- تلاوت سوره‌های قرآن کریم
- تلاوت قاریان مشهور جهان
- آموزش کامل قرآن کریم
- دانستنیهای قرآن کریم
- آشنایی با آیات قرآنی



مرکز پخش: تهران - یافت‌آباد
بلوار الغدیر شمالی
میدان جانبازان
مجتمع فرهنگی تفریحی ورزشی
شهید سلیمانی
تلفن: ۲۲-۶۶۷۹۸۲۲۰
www.hatefshahr.ir



هدایت استعدادهای تولید فرهنگ شهر


سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران